جعفرپور قادی
۸۴/۳/۲۳

نام این کتاب

(شعرهای شیرین زبان بابل)

اثر و ترجمهٔ شعر از علی اکبرامیری

این کتاب دارای دو هزار کلمه شعر یا دویست و نود موضوع که شخصاً وجود آوردم

و غیر از شعر سخنرانی دیگری هم ندارد

که در مدت شش ماه قبل شروع شده

و ظرف مدت شش ماه بطول انجام گرفت

که در دسترس خوانندگان گرامی مان

قرار گرفته است و جلد دوم هم

بعد از مدتی بدست خوانندگان عزیز

قرار خواهد گرفت. علی اکبر امیری

خدمت گذار ملت کشور ایران

بعموم همیهنان اثنی عشری یاد آوری کنم که کتاب این جانب را غیر از مسلمان اثنی عشری نفروشد و یا از نظر دوستی بدستش نسپارد و اگر اسرار دوستی و یا دانستن کند میتواند از شخص مسلمان اثنی عشری با زبان و صدای خود با طلاع یکی برساند که احساس مسلمانی کند و مسلمان شود و حق دخالت خاندن و یا خریدن کتاب این جانب ندارد و هر کسی بعنوان گردنکشی و یا سیاست کتاب را بفروشد و یا بدستش بسپارد وجه نقدی بروی حرام و زامن روز قیامت باشد.

(بسم الله الرحمن الرحیم)

شروع اشعارهای خویشتن

آنقدر سخن بگویم که همه میهنان خوب کردار شوید — بر همهٔ نظرها در قلبتان می سپارم همتان خوش گفتار شوید

من سخنهای باثر گویم برایتان نیک پندار شوید — باز گوشی کنم من شما را چون امید دارم بگفتارم قبول دار شوید

در همهٔ عالم بی نظیر و بی مانند و نیکو کار شوید — در جوانی با عبادت شوید و در پیری بی خیال دار شوید

بر همهٔ قلبتان عادل شود و مسلمانی بار خود دار شوید — همان سرفرازی و شماها است و هم با خویشتنی بی نظر دار شوید

بر شاخه گلی که تا نشکسته آن بدست شما رسد با عمل دار شوید — باده گیتی رو برو گردید عبا و وجنه گدو صاحب دار شوید

زان همان گنج تو بوده با علم و دانشی با میل دار شوید — گر بخوانید با ادب و با اصول و خوش اخلاق دار شوید

آن ادب از همین دانشی است و چنین با نظم و ترتیب دار شوید — تا رسد بپایان عمر و جان شیرینتان از خودتان با امیدوار شوید

با زبان با داشتن علم و ادب در همه وقت چنان آبرو دار شوید — نه اصول دارد نه ترتیب دارد در خواندن و صول دارد با علم و سود دار شوید

همهٔ فکرهای من هیچ بی نظری نیست و خواندن زحمت دار شوید — تا بفهمید نظرم را و سر قلعه و کوهها خوابید چو بیدار شوید

چون غمی در دلتان هست بر آن غم نژاد دار شوید — تا به بعد از خواندن این کتاب تا نظرتان از بی غم دار شوید

و قتیکه برای شما بطور ورق ورق خوانیدید چنان با کمال دار شوید — مخورید فریب یکدیگر را همان سالار و از بی غمخوار شوید

ز عشق زیادی بود بعشق کیمیا بیکبر و سامان دار شوید — هم بعشق عاشقی داشته و هم بعشق خدا شاه دین چلتن دار شوید

تا خدا با تو باشد زان تو بعشقش سعادت و عزدار شوید — از بی هوایی بگذرد در سر شما بر عقل و هوش دار شوید

گر به هیچ وقت بقرینی نباشید تا شما قلب سفید دار شوید — با نگاه کردن یکی دیگر با نظر بد مکن با چشم خیره دار شوید

همان طور خود را نگاه کن تا یکی دیگر مانند بشکار دار شوید — تا به چشم گیرنده را دور کن تا یکی ترا خیره نشود و مزاحم دار شوید

مریزید خون یکدیگر را همهٔ مردها پیره جنگ برادر دار شوید — تا به تعریف شماها بخشی گردد در سراسر جهان دار شوید

امید از پروردگار دارم که همهٔ تان پیروز و سر بلند شوید — تا به آرزوی تان برسید و فرشتهٔ آن پروردگار شوید

باز از دلتان خوشی باشید با هم شروع اشعار شوید — تا اشعار فراوان خویشتن را استفاده کنید و پر اقرار شوید

بکن تشفیق و از دل به قلب صمیمانه ذوق دار شوید — تا بنو به شماها برسد که اشعار بگوئید لمن الانصاف دار شوید

دعایی از قلب خوشیتی نسبت به محمد رضا شاه پهلوی

پروردگارا تو سلامت دار شاه ایران ما را
خداوندا کشیده وی زحمت فراوان برای همه ما را
خداوندا تو حفظش کن زان نگهداری کند پایتخت ما را
که قلبش است عادل و عدالت کننده ریاست ما را
همیشه قلبش پاک است و هم بی عیب کار را
کشیده است وی چو زحمت و هم رنج و خوار را
به آسانی رسانیده است بیست و پنج سال ریاستها را
همان پروردگار یارش باشد در هر کجاست همه جا را
خداوند بده هم وی را تندرستی که محمد رضا شاه را
چو قلب ما رضایت دارد پا برجا باشد سلطنت شاه را
خداوندا تو یار و یاورش باشی آن محمد رضا ما را
چنان تو دور کن گروه دشمنان محمد رضا ما را
همان اقبال وی بیش از این است تو بلندتر کن بخت شاه را
به عمر وی را تو فراوان کن و هم خواندان شاه ما را
چنان از توجه تو بخوبی وی بسر برده زندگی دنیا را
یقینی آن زنده باشد زان قدم بر میدارد برای حفظ جان ما را
چو خود نیز سلامت باشد تا سلامت نگهدارد ملت ما را
بر آن اول خداست چو ده و آن شاه روح زمینی ما را
چنان میگوییم پروردگارا سلامت دار سلامت دار تو آن شاه ما را

بچندین سال نگهداری کند کشور ایران ما را
که آن زنده نگهدارد و حفظ حفظش جان و مال از ملت ما را
شده است شاهنشاهی در کشور ایران ما را
چو مظلوم است میان مردمان ملت ما را
چو پیوسته است ز کوششی میکند زان کار ما را
گرفته گنجی فراوان از بیشتر رنج و خوار را
بزودی داده پیشرفت سلطنت خود کرد هر کار ما را
که انجام میدهد کارهای سخت را با استقلال را
که باکوششی خود کرد شاد و کامیاب روح همه ما را
که آن یک پدری است یادگاری پدری تاجدار ما را
سلامتی وی همیشه حاصل باشد ماکنیم صفا را
به هر یک را سرگردان و سرنگون و کن پناه آنها را
بده تو عمر نوا و روز بروز از هر جهت توفیق ما را
چو بیشتر کن در این دنیا عمرش را با تو کند وفا را
دعاها خوش وقت هستیم به سعادت رسد و سعادت فراوانی را
که از با عقل و هوش خود عدالت میکند بر آن اموال ما را
به سخت دشمنی و استعمار زدا دهد ملت ایران را
چو نجات بخشی پیدا است تا نگهدارد باشد ایران ما را
بباید بیش از این بیست و پنج سال سلطنت کند ایران ما را

سخنهای خوشیتی

بگفتار گویند گوهر بتابد چو اندر جهان
یقین است همان گردشی و سراسرش پر از گلستان کرد
بچند ساعت دیگر فرود آمد آتشی ز شعله نشان
ز دامن یزدان را بگیرند چه باغ همان زمان
چو گوهر بود که پر از زینتش و هم پاک روان
سراسر جهان و چو کشور ایران پر از گوهران
چو آثار قدیمی است و چنان پر از اشرفان
کجا است که پر گوهر و پولادین کشور ایران
بچندین شاعران بودند ایران مانند مان
در آن وقتیکه انسان رفتند پی اندر زمان
بگفتا اشعار و فکر و خلق مردمان و نام و نشان
بر آن هنری که داشتند کوشش کردند برای بعدی شان
همان وقت با موقع بودند در فکر علم فراوان
بآنقدر کوشش کرد زر و روشنی فکر شعر از قلب شان
بچند شاعر بودند چو مانند امروز باهم زمیان
یکی میگفتند همان کارهای عکس العمل شان
نتیجه آن بود آن هر کدام کرد برای خود شان کتاب نمایان
چو خوشوقت ما هستیم چنین شاعر داشتیم در ایران
یکی از یکی دیگر بهتر بود در روشنی فکر در جهان

که آن است گردشی میکند در آورد اجناسی بدست انسان
ز چند بار چشمان بر آن فرو شد نور بروشنی نمایان کرد
نگاهی کنند و بر همدیگر از آن با چشمان خود نشان
ز دخور دکننده چنین همدیگر میان شعله آتشی تا بدهند جان
که نام و نشان اوست در همه جا دنیا معروف است همان
که کردند دنیا تمامی خاک از زیبا وسیله گوهر و بیان
همانا یادگاریست وجود دارد از دانشمند و شاعران
همه جا را ساخته زیبا و پر از گل لاله و سبزه و گیاهان
نوشته اند و وجود آورده اند و سخنهای علمی از پیشان
از وجود مقام و بزرگی و فکر روشنی نوشته اند با دست خودشان
نوشتند شعرهایی از توی سینه خود زحمت فراوان
که نام شان همیشه زنده ماند رسید بر هنرهای خودشان
برای مردمان جهان کردند کوششی چنان رسم و بر هیجان
فرو بردند بر عقل و هوش از گوشی همه مردمان
که یک یک تلاش و سعی میکردند تا برسند بالا مقام مان
یکی دیگر میگفت چنین اشعاری درست نظم کلامشان
که بر کشور ایران و سراسر جهان بخشی کردند بر اشعارشان
با کمال و با ادب و با هوشی و روشنی فکر و بود وجود شان
چو مانند خوشیتی بودند و شاعر بزرگ و عالم با عشق خدایان

پیروزی خوشیتی

همیشه قلب من عادل و چو رویم شاد و خندان است
هر آنچه فکر روشنی دلخواسته که دارم راه خویش شتاب است
تا به سرواری خویش و سرداران اندازه خود هیچ گذار است
نژاد یافتم از این پرورش کی با آسانی و رفع کار است
در آن موقع کودکی هم من و بفکر و هم سال است
به هیچ وقت کار بیهوده و زشت هرگز نکردم زان بیدار خداست
الاهی بار خدا هم نژاد زندگی من پیروزدار است
آنقدر فعلاً که من ندارم علم کافی یار خدایار است
به هر جایی که هستم من خدا را چنان یار و مددکار است
همیشه فکر میکردم که من بر مقام نام گذار است
چنین اعهده گرفتم من همان رنجها سر سخت دار است
بچندان نزی مردم مختلف بارها سخن ها گفتند
دل من به هیچ وقت سخن شان را با غم مگذار است
خداوند بزرگ و یکتا به بدگویی مختلف مردم بیدار است
به چندان وای نزهایی بمن نزین گذار است
بوقت بدگمانی و نگاهی خود حساب دار است
خداوندا همیشه تو مرا پیروز بدار چنین پیروزوار است
تا چنین روزها و خیلی ناامید بودم از ناامیدان است
چنان پیروز شدم در این با به کنگره سوی پیروزی من است

بیک دسته گل رنگین تمام چون در کنارم است
بو رکار زحمت کردم در همین دنیا بزرگ یار و وفادار است
چو گفتارم همه لطف و سخن ابراز و احساسات است
که بر زندگی خوشیتی با مزه و لذت بخشی دنیا است
رسیدم تا به این سن جوان خداپسند و بنام است
از آن موقع تفکر خوشیتی چون کار و وفادار است
در آن دل مرا خوشی کن تو خوب چون رسیدم آرزودار است
به آنقدر کوشش کردم رسیدم تا به این کار است
ملک را وادار کرد نشسته روی شانه چپ دارم خوبی یکتار است
به هر لحظه ای که بوده بر بخشایشی گر رنج دار است
سخن بیهوده میگفتند مردم چنان آتش نسار است
کسی وانگه نفهمید موضع سخنهایم را بر خود دار است
به پیش آن خداوند توانا تا سپردم جان سپار است
خداوندا دل بدگویان را عادل کن مسلمان خوش رفتار است
خداوندا تو میدانی که آخر رساندی آرزویم را سپاسگذار است
همین فکرهای بیهوده و شیطان چو مانند اتهام است
همیشه نام تو گر روی تو و زان سوی تو جان نثار است
همان امید من این بوده که رسیدم با امید است
غم را دور کنم که پیروزی خوشیتی رسید چنان دلم خوشی است

پرورش کودکی من

خداوندا تو خوشی سرگذشت من از شکم مادر عود دار است
ترا شکر کرده ام در آن وقت چنان بنده تو شکرگذار است
ز چندان وقت مرا بازی گرفتند و چو لبخنده گذار است
اندک اندک پرورشی یافتم چو بر کالبد مادر آشکار است
به بعد از چند سالی دیگری گذشت راه راه گذار است
ملک بر من چنان دست اشاره بر روبروی باغ چمن زار است
چنان گلهای رنگارنگ و بر مشامم بوگذار است
موقع کودکی چند قدمی جلوتر رفتم زمینی خوردم و شروع بگریه کردم
این زمینی خوردن من گر به هیچ عنوان آسیبی نرسید سالم است
بچند سالی گذشته شد موقع بازی من بهمراه پسران رفتم
وقتی که باهم بودیم چون در کودکی عقل سعی نداشتیم با همدیگر امیزدیم
هر وقتی که من گرسنه میشدم با دوستان میرفتم مقداری نان میگرفتم
گفتم ای مادر غم دیده و بیچاره کار مرا یا گرسنه است شکم خالی است
زان من بچند لحظه بنوشیدم شیر از پستان مادر سیر گذار است
همیشه ورد زبانم یاعلی یاعلی بود تا زبانم گویا شد گفتم مال است
آنقدر گفتم تا زبانم گویایی کامل شد و مهر را یاد گرفتم رفع بلا است
گر همان موقع رسیدم به موقع عقل و هوشیاری باز گوشی
بسن پنج سالگی رفتم مدرسه ملی دینی شروع کردم به قرآن
کمی بزرگتر شدم از خودم ناامید شده بودم که خداوند کسی نیستم

در آن موقع که من از شکم مادر پا به عرصه گذاشتم خدا یار است
همان وقت بچندان ملک را بر دور تا مذاق من نگهدار است
به موقعی دیگر مرا بر دست اشاره گول خورد گریه گذار است
ز پستان مادر گرفتم چو شیر است و میل دار است
چو بازی می پرداختم با رفیقان ملک ها هم رفیق است
دور آن باغ بهشت و بر درخت و میوه و شیب گذار است
یکی کودکی کوچک که بودم خنده بر آن روی ملکها نثار است
همان ساعت ملکها بدور من جمع شدند یکی دستم گرفت و یکی در کنارم است
چون کودکی بودم کودک خورد سالی بودم باز هم بروی ملکها خنده کردم که خواراست
چند نفری خورد سالی بودیم باهم بازی می پرداختیم و هم خوشحال و خندان است
بر هر دقیقه بر این و بر آن طرفی دویدیم و خسته میشدیم مانند گل است
بر همه بچه ها می دادم و باهم میخوابیدیم باز مادر را ترک میگفتیم سعادتگذار است
آن مادر مان رنج کشیده و خسته پستان خود را در آورد دیدیم و در اختیار است
بعد از سیر شدن رفتم پی بازی بر آن پرورشی داده ام خدا یار است
باید بگویم و بعد از چند مدت یا محمد مرا یاد داد و آن شفیع روز جزا است
بر آن راهنمایی ما و خوشی خدا را شکر میکردم و پرورشی داد یار و وفادار است
با موقع شروع کردم بخواندن حروف کتاب آسمانی خدا نگهدارم است
قرآن مجید را من خواندم و اندک اندک با سعادت شدم باز هم سعادت است
یکوقت دیدم که امروز آن پروردگار یکتا جواب مرا داده بلی این مقام است

رنج کشیدم من ولی دل از شاعر کشیدم

ازاین رنجها خیلی سختی و غمخواری تنهایی کشیدم — ولی آخر با همان زحمتها دل از شاعر را کشیدم

به عمر خویشتن را بر آن بیشتر کردم راه کشیدم — ولی عمرم دوباره شد میان شنی خاکستر کشیدم

نگاه کردم که من برای جوانی خویشتن بر سر کشیدم — ولی دیدم همان نتیجه کار روزگار خوب بیشتر کشیدم

همیشه آرزو داشتم من بر آن آرزو نفسی کشیدم — نگاهی کردم و بر غرور خویشتن آخر گوهر کشیدم

همین یک هنری بزرگ است که من بر دل کشیدم — همان لطف و محبت من بوده بر عقل کشیدم

همان قادر یکتا توجه بر من کرد اعجوبه‌ها کشیدم — همان مادر قلبم چنان زانو و باطنی کشیدم

بیک دم من رویم را من بسوی صفا کشیدم — چو جسمم را بر روی سبزه گلها کشیدم

خوشی است بر آن سعادت من که بر گلها کشیدم — به هر جایی که رفتم شهر و در شهرها قدم بر کشیدم

بر آن نیرویم را چو بر کار و بار و خوار کشیدم — برای کار عادت نمودن و برزیده شد اینجا کشیدم

رنجهای من بر سر کارم بفکرهای یارم کشیدم — خدا یار و مدد گار و سفرها را من کشیدم

بهر کاری که آن کار آشکار بوده بر دلها کشیدم — بجز مقصد و کارم بر مدت‌ها بر گذرگاه کشیدم

به هیچ کسی قافله‌ها را اعتنا و بر تنها نوا کشیدم — زان خودم هرگز بد نکردم بکسی چو رویم را بر گلها کشیدم

نوشته‌هایی خودم را بر همان قابل هنرها کشیدم — نگاهی بر دستهایم بفکرم و سینه‌ام را بر شعرها کشیدم

بارها درازی مدت رنجها بر سر فکر گذشته‌ها کشیدم — نوشته افزارم را بر دست گرفتم بر فکرها کشیدم

هنر خواستم از پروردگار بفکرهایم بر فکرم گوهر کشیدم — چو با وقتها تعیینی کردم جسمم را بر تنهایی کشیدم

نگاهی بر روی زمین کردم و دستم را بر آن صورت کشیدم — قلم بر دیگر گرفتم چنان کلماتهایی بر روی کاغذ کشیدم

نوشتم یک بیک اشعار دل را از فکر نوشتم کشیدم — درست کردم کتابی چو خوب فکر کردم بر هنر کشیدم

رنجهایی کشیدم بوقع جوانی من بود از فراوانی نداشتم — آن قوت و زور بازویم که داشتم چنان بیغم کشیدم

به هیچ وقت نگران نبودم و نیستم بچند اشعار از سینه کشیدم — تا شدم شاعر دلخسته و با دل و دانا میل بسو کشیدم

نبازشی دادن من به پیغمبر و سخن من

چو اشعارهای خوب و قشنگ است سینه‌ی من — چقدر دانا بوده آن پیغمبر اکرم محمد (ص) من

چنان تنهایی بسر بردم بوقع شعر گفتن من — که تا فکرهایی آزاد بیدا کنم بر آن مغز و سر من

الاهی آتشی عشقم برنجه و رنج تر من — که تا رفعی شود آن رنج بر آن رنج و بلای من

در آن سینه‌ی من سخنی است آنچه تمام‌تر من — بگوید چونی سخن خوب و با معنا بر آن خلق من

به آنقدر من سخن نویسم تا بگیرد بر قد من — تا دور اطراف مرا زنجیر کند تن و بر پیکر و بدن من

همه ذوق و همه شوق و همه تاب بر سر هنر من — که چند بار دیگر گردشی بچرخانم را پیروز بر نام آور من

بر آن فکرهای بجویم تا گنجم را بدست آورم من — که چندین بار دیگر آید بچنگم چو گنج و سرور من

در آن گنجم همان است که کتاب ساختم بر هنر من — چنان آن مقامم را بدست آوردم چو دانسته شد شاعری من

کتابهای بزرگ است و هم چو کوچک من — بر آن گفتم و نوشتم و از آن و فکر روشنی خبر من

چنان گفتند سخن‌های مانند شکنجه بر سر من — و هم تهمت زدند بر روی و چو زخمهای از پیکر من

شنیدم من سخن‌هایشان از گوش و پر من — که زینت کردم گفتم و نوشتم و اثر از فکر و سر من

کمی رنجی کشیدم از سختی بردم مملکت من — همه سخنها را گوش کردم و بر نبردم از عادلیت من

چنان رو کردم بر رو بسوی آن خدای من — که یک روزی رسد گر همان سخن ثابت شود بر هنر من

بوقتیکه همه دیدند یقین ثابت نمودم بر نیکی من — نشان دادم با همین اول جوانی بر قدرت و هنر من

به هردم زندگی من با خوشی و قتانه تشکیل دهم — بر آن ثروت من چه مقدار است که به اندازه من

همان ستاره اقبالم چنان آمد بر سر من — که خود نیز اقبال بوده با فایده بسوی آمد بر من

که خویش نیز تشکیل زند کامل نو بلا من — کنم با دیگر شد در زندگی بیشتر بی‌تر من

بفکر آینده جویای هستم تهیه زندگی من — که بهتر از این زندگی کنم بر دنیا تا زنده هستم من

گفتم من اشعار دلخسته از بهر دیگری باری — تا خوانده شود از ادبیات و آثار سینه‌ی من

نبازشی دادن من به پیغمبر و سخن من

کسی نیست هرد با شد دنیا رنج ندیده با کار خود — به هر انسان به هر طور خود نیز رنجیده‌تر من

تن مردم چو مانند پیکر من رنج کشیده هستند — به هر پیکری کار کشته و تمام است دیده‌تر من

همان پروانه بر جستجوی زر و زیور و گوهر خود است — گلستانی چو ساخته سبز و خرم بر بنفشه و گل بر من

نکشیدم چه رنجی بی فایده هیچ وقت بسر و کار من — وسیله رنجهایی و شدم شاعر روشن فکر و هنر من

در آن سوزان آفتاب نیز نور زده بر رخ من — بدو رشی چرخیدم بقصه‌ها با دل دعا کردم من

در آن وقت کمر بندم را چو بستم بر کمر خویش برای پیکر من — به آسمانها رسانده شد بر نفعی و بر آن جگر من

همین وقت جوانی است قوت بسیار دارم من — به هیچ وقت یک عمر ندارم چنین قدرت توانایی من

بکیفم من روانه شدم بر آن میان باغ مرکز من — میان آن باغ ساختمانی است ساخته با سنگ مرمر من

میان ساختمان یک درب اطاق دور پیکر من — وسط روبه او طاق من پر از سیم و زر من

بدور سیمان دگو دوان من ما گلهای رنگارنگ سر لب من — میان آن گلهای او طاق من رویم چنین تابش تر من

همان روی سطح او طاق نشستم مشغول بر نوشتند — که بی اندازه فعالیت میکردم روی گلها و اوفتر من

خداوندا چنین عشقی تو دادی بر فکر و ذکر من — چنین لطفی بمن کردی بر روی سینه و جگر من

ترا من شکرها کردم و که دادی توفیق بر سر من — چنین هوشی بمن دادی از لطف و محبت خود به من

به اشک چشم من را تازه کردی از ذوق و هنر من — همه اشکهایی بر رنجی است بسوی یاور من

نه این اشعارها است از اثر زیادی داشتن علم من — نه آن هم است از اثر ثروت منوی عشار از گوهر من

نه از بالای آسمان ملک آمده شور داد بر سر من — نه از آن اثر زر و سیم دم کب و ری و طلا سر بسر من

هنر دانستن از روی کمی داشتن عقل و فکر است — کمی رنج نکشیده هم محبت کند تا شود با هنر من

زیادی سخن گفتن من باعث روشن فکری شما است — سر کردا دوالکن از چشم خود ببینی شود با خبر من

باز ماها شاعران ایران بگویم وجود آوریم ادب را — که علم از خود بخود و بود خواهد آمد بر نظر من

دعایی از قلبم نسبت به خلق خدا

به هیچ وقت نکردم من گناهی از بابت خلق — دل من بوده عادل پیش آن خدای خلق

ز جان من فدائیست چنان پیش همه خلق — گواهی میدهند برای دل رضای همه خلق

گواهی کردن از کارهای نیکوکاری خلق — به پیش خودشان فکرهای جوان داری خلق

گواهی در پیش خداوند توانای و هم خلق — ورق در بهشت هم میزنند ملک بر همه خلق

جوانی من هرگز کار ناشایسته برای خلق — به هر چه دستور دادن اطاعت و مازاری خلق

چنان نیکوکاری می‌پرداختم همیشه من برای خلق — رسیدم بار دیگر بر مقامی ز دیدار تازه خلق

چنین استاد دیدم من شنیدم چون برای خلق — چو در پیش همه بردم گفتم و گرفتم کارزار خلق

به خوش رفتاری من هیچ وقت نپذیرفتند خلق — و هم دیدن آخر ثابت نمودم تمامی حضور همه خلق

مقام داشتن یک انسان یقینی فرقی است بر خلق — که بین بزرگ و کوچک احترام گذاشتن فرق است بر خلق

اگر یک نفر در بالاترین مقام داشته باشد بین خلق — همان یک نفر یقینی داند که آن کوچک خواهد رسید بمقام بین خلق

درست است کوچک باید بزرگ احترام بگذارد هردو — آن هم باید یقینی دانست که کوچک مورد احترام است بین خلق

چنین بارها همه دانشمندان آمدند کار بین خلق — وجود آورده‌اند از حیث ادب و احترام دانستن بین خلق

بمقدار خود نیز ادب داشت و کمی از یکی دیگر گرفتار خلق — بمقداری از چنین خود وجود آورد نوشته آثارهای از ادب خلق

شماها می‌بینید ماها همدیگر را ملاقات میکنیم بر خلق — کمی همدیگر را احترام میگذاریم این حساب نیست از برای خلق

احترامی که پیغمبر و امام و دانشمندان همدیگر را میگذاشتند — به هیچ وقت آن احترامها را نخواهیم گذاشت ما امروز خلق

مقام یک انسان اول احترام است برای همه خلق — آنقدر را احترام بگذارند بر همدیگر تا بتوانند مقامی را بدست بیاورند بین خلق

بزرگی همان است که در پیش کوچک و بزرگ فرقی ندهند — نه کنند خواری و نه کنند ظلم و ستم از یکی دیگر برای مقام بین خلق

از آنچه دوری قلب بخدا بر آورنشی که مقام داران خلق — که دارند احترام از کوچک و بزرگ و دین و شاه و ملت و هم بین خلق

خوشی آنکسی که دین ما را دارند و سعادت دارند بین خلق — وارد و باغ جنت باز است روند بسوی باغ بهشت بین خلق

غم و تنهایی زیر نظر خویشتن

نویسم من سخنهایی به سه شنبه با قلمهای فراوان
بوقت با موقع به سه شنبه است کاغذ و هم قلمدان
نوشتم با همین نوشته اوراق و هم از خداوند پیمان
بچند عهدی به وی بستم که انجام وظیفه کنم فراوان
بر آن قسمت رضایت بخشی باشد با عهدهای مان
چنان تقدیم کنم و هم بقیه را انجام کنم با دست خودمان
بروم سوی آسمان شد و چو دستم دراز شد پیش آن
گرفتنش با دو رنج و محنت و با فکر و غم و روان
نه اعلا بود و نه از ساخته سیم و زر نوشته اوراق خودمان
نه بیجا بوده در هر کلماتم به هر قسمت موضوع فراوان
ولی دانسته باشد بهتر است هنر من اعلا است از همین
کلماتی نوشتم و ترجمه کردم تقدیم کردم بدوستان
در آن موقع نوشتن من تنهایی بسر بردم بر جسم مان
نظارت میکردم بر کلماتم تا شود مورد پسند شان
در آن گوشه اطاق می نشستم بر تنهایی با تن مان
که فکرهایی فراوانی و تازه میکردم زان با همین جان
کمی وقت خوابم را صرف اجرا میکردم با حال و گمان
که چه فکرهایی باید بجا آورم تا بنویسیم در نزد خویشتن مان
همه فکر و همه ذکرم و همه کلماتم با توجه بود به اشعارهای مان
که در این باره چه باید گویم تا بنویسیم برای هموطنان
چو بین این فکرها دقیقه دیگر فکر روشنی وارد میشد برایم
با قلم دست با کاغذ میزدم می نوشتم با لب خندان شعر فراوان
چنان در بند بودم تا فکرم را روشن تر کردم با مغز مان
که در مدت قبل هم عادل بودم از عادلی بیرون کشیدم جان
شب و روز وقت کم داشتم با نداشتن وقت نوشتم با شتابان
که همه شب وقت خوابم را صرف اجرا میکردم به تنهایی اوطاق مان
زانی بر آن شبهای تاریک می نشستم با چشم گریزان
که در این راه را در پیش گرفتند سخت است تا شود پیروزیمان
ولی رنج کشیدن من در موقع با موقع اول جوانی بود
با قوت و قدرت چو پرداخت نمودم اشعار فراوان
در آن وقت تنهایی هم غم میخوردم و هم اشعار میگفتم
هم با لب خندانی بودم و هم با غم چشمان بودم و با هنر فراوان
هم با عشق خدایانی بودم و هم عشق انسانی و هم یک دل عادل داشتم
هم چیز به نیکوکار بودم و هم چیز به وفادار بودم با نوا عقل هوش
ای پروردگار قدرتم را بیشتر کن تو برای هنرمان
سخنهایی فراوانی بنویسیم برای هم میهنی و هم سالان مان
که هم سالان من بر پیشی روند با هنرمان
بنویسید هر کدام شان اثر سینهٔ خود کتاب از آن

نصیحت و راهنمایی رفیق از اثر خویشتن

بیک موقع بگفتم من سخنی برای هر رفیقانی
رفیقانم رفیقانم بدور همدیگر بسنجید برای نیک کار در جوانی
بتو گفتم و میگویم نصیحت را گوش کن تا هر چه میتوانی
از برای سر خود این ظلم و زحمت را دور کن مکن خون فشانی
بکن هر چه تو توانی با یکی دیگر کن مهربانی
چو رفتارت و هم گفتارت خوب باشد در زندگانی
با لطف و محبت خود را کم مکن بر ناگهانی
به افکارهای خود را رفع جو کن تو با دل فروشانی
تو کردی چند بار رو سوی زشت کارانی
چنان شخصیت خود را از دست دادی با این جوانی
سیه قلب و سفید رو هیچ فرقی ندارد جنب بدکارانی
گنه کار و خطا کار و زشت کارها آخر چرا آخر چرا تو کردی جوانی
عمل تو پیشی کرد کار خوب نباشد تمام خود پنهانی
در آن موقع که رسید پشیمان میشوی از کردارت گریزانی
بگفتار خداوند جهان را بشنو تو هم یکی از بندگان
وظیفه خود را انجام ده به اندازهٔ خود یا هر چه میتوانی
اگر تو نمیدانی سعالی کن جواب بگیر از دهنی هم ردیفانی
بگفتارش را تو عملی کن و ثواب گیر برای خود بیرون کن نگرانی
بیک راهی را تو طی کن که با قدرت خود راه را روانی
به میزان و اندازه پای خود قدم گیر چو با قوت و قدرت از جوانی
قدم بر راه راست در پیش گیر در مدت این جوانی
نشانه هایی از خود بگذار بنام خود در این دنیای فانی
نگردند هیچ وقت ترا بیک سان ظهور کارانی
نظر نگر به ذکر خود را بگذار کار بی منت با خود رهانی
به هر انسان چو کار خوب و با نیت کردی با فکر خود دانی
ملکش ظلمت و سختی ها که بر دوران ها پیش آید ناگهانی
خداوندا رهایت گر کند که تو دیگر کار خوب رانی
دلتش را از آن بسوزان بر آن افکارهای اندکانی
خداوندا توانایم را تو ایجاد کن با این سخنانی
توکل با آن است کمک کن بر هنرم هر چه میتوانی
تمام سخنانم از وجود توست در جهانی
که خوانندگان این کتاب راضی باشند در قلب و هم جانی
تمام افکارم با همین علم و هنر است خوانی
شور و فکرت چو روشنی و از عقل و هوشت فراوانی
نصیحت و راهنمایی از من ای رفیق تو جانی
همه را گوش کن و تو عمل بگفتارم هر چه میتوانی
بگفتن اثر از خویشتن باشد و لی عمل از تو دانی
خداوند توانا بر تو اجر خواهد بود در روز محشرانی

شیرین زبانی من

چو خوشی فکر و بر شیرین سخنانی زبانی مرا
ز چندان کلمات سخنی بر گشودم لب بر زبانی مرا
چو شیرین شکر و شکرگزاری بر زبانی مرا
چنان همیشه آغاز کردم بر کتاب سخنانی مرا
اگر یکدم من سر بزانو بزنم روی توانی مرا
بفکرهای من رفت بسوی شادمانی مرا
همیشه زان سخن میگویم خوشحالی و خندانی مرا
بمقداری فرو برده ز شعر گفتن گوش هوشیاری مرا
سخن در نزد من آماده است در جوانی من
بلب بر گشودم ز آتش و شعله روانی مرا
بر اندیشم خیال و کار و فکر و روشن بیانی من
بمانند گلستان شد باغ مرغزاری مرا
یقین دانند همیشه خوش گذشت بر زندگانی مرا
بسر می بردم بر زیر سایه خداوندی توانی مرا
دلی خوشی داشتم همیشه در گردش و همسرانی مرا
چنان آخر سر فراز ساختم بر همه هر دم همیشه انی مرا
ز چنه بلبل خواند صدا آید بگوشم با صلای افغانی مرا
بمن چند خبری خوش دهد بر آن وجودانی مرا
بچند لحظه دیگر بزبانی بگشودم که آمد از باغ چمنی مرا
چنان بر آن بلبل راهنمایی کردم هم زبانی مرا
بفرمان همان یزدان حق بیک اشاره روانی مرا
ز نامش را بردم از درون قلب عادلانی مرا
همان بلبل شیرین سخن مرا راهنمایی کرد از لطف توانی مرا
به هر چه آن گفت من گوش کردم اسرار جاویدانی مرا
بفرمان من بلبل چو پرواز کرد بر هوا را ش من
رسانده است برای من پیمانی از وفاداری پیمانی مرا
جواب را بر گرداند و بر دوش بر حضور یار همخواری غزلخوانی مرا
بعد از آن پیغام ما بر زمین فرود آمد آورد خبر گذاری مرا
خبری خوش بمن دو گفت خوش باش با آن پیام خود
شیرین شد پیش یار تو بمانند عسل انگشت روانی مرا
بعد از آن بلبل از من اجازه خواست بلبل خسته باز می
اجازه بر آن پرنده خوش دادم آمد بجای خود مکانی مرا
از پروردگار پاک خواستم که از وجود پاک روان خود
که این پرنده را زنده و نگهداشته باشد بوطن جاویدانی مرا
مقداری بکار میبردم بر شیرین زبانی خویشتن بر مردم
سخنم را از آنجا میکنم باز هی میگویم بسی خوش گفتاری مرا
شیرین زبانی من همین چند نفر ثابت شد و اخلاقی من
سخن تا حالا گفتم که به تو گویی هر دم با شعر خوش گفتاری مرا

آرزوی کودکی خویش

در آن موقع کودکی و بازی چو شوری کنانی من
که وقتی گویایی زبان من به تکمیلی رسید بر زبان کودکانی من
بوقتی بین شش سالگی رسیدم شروع نیک زبانی من
همان وقت من برای خواندن حروف کتاب آسمانی طلب کردم تفکر از من
چنان از راهنمایی معلم بر مغزم فرو بردم برای علمانی من
ز کوشش را چو پرداختم برای هر آنچه گر طلب خواستانی من
زبان خویشتن را گویا نمودم برای اسرار دانش آموزانی من
تمامی زبان را یاد گرفتم بر همه حروف های کتاب آسمانی من
بعد از آن مطالب را از اثر نمودم کتاب کوچک ابوجدانی من
آنقدر خواندم تا رسیدم بین هفت سالگی که آخر کودکانی من
در آن وقت دیگر بازی را انتقال دادم به کودکان دیگرانی من.
بمانند یکی از برگ درخت از شاخه رفت بیرون آمد به دورانی من
تمامی گذشت ها از یادم بردم و هم بر بازی کنانی من
به هر وقتی که می دیدم کودکان را فکر کردم هیچ [illegible] دورانی من
همان وقت شروع کردم بر کتاب آسمانی پر سعادتمندانی من
بمدت [illegible] کوتاهی من تمام کردم بخواندن آن قرآن دینی من
در آن وقت به تعلیم خط دانی را پرداختم و جاودانی من
تا به اندازه خویشتن چنان می جستم بر آن دینم و توانی من
بعد از آن هم باشد درس من پرداختم به کارگردانی من
تا به اندازه خودم نیکی نمودم بهره از عقل و هوشی و هوشیاری من
کتابهای دیگر را هم ملاحظه میکردم از علم خویشتن از من
بر دل را ز اعمده گرفتم تمامی از اصول های سخنانی من
ز چندان خوشی نداشتم که دوری کنم بر علم دینی من
یقین زان خداوند است که همین طور عادل بشوم بر جوانی من
بچندی از کتابهای مهم را بخواندم بر زبانی من
علاقه زیادی من بر کتاب آسمانی بود [illegible] رانی من
خداوند توانا [illegible] راهی کردش بر سعادت بکارانی من
چو روشن نموده است بر فکرهای عالی و شیرین زبانی من
در این دنیا به هیچ وقت نمی خواهم ثروت بیخودانه خلق از من
ز خدا خواهم با برکت من ثروت السعد هلالی بر سوی من پرافتخار از من
چنان خوشی یابم من از سرگذشته خوش و خندان و فادارانی من
نصیب من عادلی و دین داری و شیرین سخنی شد و عادلانی من
آرزوی کودکی خویشتن بوده آرزوهای فراوانی من
روزها زان در دوران کودکی می نشستم رو میکردم بسوی الاهی من
گفتم ای پروردگار قلبم را روشن کن تا نگردیم سیاه کاری من
پیشت تو و پیش همه نیکو کاران تو روسفید باشم نیکوکارانی من
مارا بیاموز که جانم دست توست بر آن جان فشانی من
اگر موقع جان تسلیم کردن مگذار سمت جان تسلیم کنم بر کار جوانی من

خوشی اخلاقی خویشتن

خوشی است اخلاقم بر حال دیگران بر سم خویشتن
خوشی است بر نظر ظاهر و باطنی بینی بر سم خویشتن
خوشی است من همیشه خوشی بین برای حال بر سم خویشتن
خوشی است بر احوال پرسی جویم بر دیگران خویشتن
خوشی است بر رفتارم نسبت به خلق سخنم بر سم خویشتن
خوشی است بر دوران کوششی بر افراد بر زندگی سخنی خویشتن
خوشی است بر من نظر بدبینی ندارم بر زندگی خویشتن
خوشی است بر کسی آزار و ضرر رساندم در زندگانی خویشتن
خوشی است با فکر روشنی با دو سینه و بر حلق خویشتن
خوشی است با رسمی دل بر وطن سازد کهن خویشتن
خوشی است با دو خزان بر هر جزا ابر فراگرفته خویشتن
خوشی است بار دیگر آمد بهار و کارزار خویشتن
خوشی است آن یادگاری ماند چو نام زنده گذاری خویشتن
خوشی است با دل رازی میگذارم بر عمر شیرین خویشتن
خوشی است هر آنچه آرزوی دارم بر آورده شود بر خویشتن
خوشی است از عملهایی بر آیم بر من واجب است بر خویشتن
خوشی است بر من که هیچ وقت چون نرسیدم با شرابی هم خویشتن
خوشی است بر من معاشرت بر دیگر با لب خندان خویشتن
خوشی است بر کار و بارم که هر کاری بخواهم کرد برای گوهر خویشتن

خوشی بود بر اخلاق من او که عادلانه بر سم خویشتن
خوشی آن رفتار بر جانب عقلم بیاری دیگران بر سم خویشتن
خوشی است بر نظم و ترتیب جانب مغز دیگران بر سم
خوشی است بر روی من شاد است که دو جهانی خویشتن
خوشی است بر منکر از کارم نیستم چون بر دلیران خویشتن
خوشی است که بر این دوران جوان گمان نم خویشتن
خوشی است برای رفتار و کردارش تلاش میکنم خویشتن
خوشی است برای یک عمر شیرین زندگی کردن بر خویشتن
خوشی است فکر فراوان بر قلب روشنی خویشتن
خوشی است با سرفرازان هم میوه و پیروزی خویشتن
خوشی است جسم من از میان گلهای زیبایی خویشتن
خوشی است با ر دیگر هوای گرم و فرح آمد برای خویشتن
خوشی است در زندگی دورانم نکردم آتشی نشانها خویشتن
خوشی است با رحیاط داشتن شرطاء کارنیک خویشتن
خوشی است آن دل رحیمیده آمد سوی خویشتن
خوشی است بر همه مردم ثابت کنم با دین داشتن خویشتن
خوشی است آن شیر مادرم پاک بوده که خوردم خویشتن
خوشی است در اثر خوشی اخلاق من زان خویشتن
که آن گوهر مانند اخلاق بد ارزشی ندارد نظرهای خویشتن

زحمت فراوان من

بجانی آرم بلب باشاد و خندان باد و بهاران
نصیبم شد چو باغ زیبایی از بهارستان
چو بر قلبم نشسته فکر روشن گر با دو خندان
همین گفتم چو نشستم بر از پیشی رفیقان
سخن را آغاز کردم چون برای حضور داران
دسته دسته گل که من تقدیم نمودم بر دوستان
با چنین سخنی و دسته گل دادم برای سرگرمی آنان
نگاه کردن همدیگر را چو لب با خوشی زبان گویای شان
به وقت گل پیچیدن با همین دست فراوان
چرا این کار را دوباره کرد نمود در پیش خویشان
چرا باشد به اشکالی ندارد بر من باز خدایا عاشق آن
گرچه دیگر کاری با نظم و ترتیب دهم بار دیگر مجلس مان
پستان هم از نقل من با روی جسم و جان
از شرفیابی یکدیگر بگیرد چون بخوانند از کتاب حالی
با چنین کسی روبرو شد با هم متعاد و بزرگ شان
جواب چون گرفته از من بلب ای مهربان حالی مقام
اگر او خواند با تعجب ماند بر نقل من هم پیشی شان
زحمت فراوان می کشیدم هم از عشق خدا بود
زین سخن پراطرار از زحمتم کردم برای کتاب مان

به آماده شده است بر یک عمر با ناز و نگاران
چو بوهای میکشم مست گل سرخ از بلبلستان
لبم چون میگوید بر سخنی های از خاندان
سخن وجود آوردم با چنین ناز و کرشمان
سرش را گرم کردم با همین شیرین زبان
رنگ برنگ مختلف بودم با همین دسته گل افشان
چو مجلسی با شکوهی گر همه دلشاد و خندان
چو عیبی است در آن ساعت بنوازند معطر زبان
گویا شاخه گل چه شکاندن با همین جمعیت شان
همه رفتار بیخود که چنین گلهای شاخه شکسته دهقان
بار دیگر با همین دستم بر گشتی میکنم با آب فراوان
با اشتها بیایید با زیبایی من دیدن گل زنگین خودمان
که چنین هنری از با فکری سینه می بیرون آید و خلق مان
تا به روشنی من روشنی شود چو فکری از عالم فرداران
با همین کس سخنی پرداخت کند که این کتاب از جنابت آن
بخوان بار دیگر باز این کتاب را از اثر یک غلام تان
سپاسی گفتا خدا یار است در همه جا نگهدار داز تن تان
چون اعیده و پیمان نمودم از خدا آن لینه ام گلستان
تا بیک دیگر معلوم شود کار هر کسی نسبت شعر فراوان

نیایش عقل و هوشم

من از گفتن سخن هایم بی اندیشه و بی درنگم
سخن هایم همه در پیش مردم آشکار است بیزار ای که گانم
چو بلبل در سخن گفتن من با حالت در خوشی با نگاهم
من از کارهای مردم بی دنبالت از چیت قلب عادلانه ام
زبانم خوشی را عادت دادم بخوشی گوی این گویانم
گر از روییت این حالم زبان شادم نمود بر بیگرانم
نکردم چون کثیف بر خوبهای دیگر و با خوشی بگیرانم
بر رزم و نظم و ترتیب دادم همه جا معصوم و از فکر هم کار گرانم
بداد خواهی یکی دیگر بدبستم تا رسد کوتاهی نکردم یک نیروی انم
تمنای مردم را همیشه می پذیرم از اثر فکر درست دانم
من از آتشی عشق یزدان پاک سوزانم
بگردانم برای کارم هر برنجانم با همین جسم و جانم
بریزانم چو خوابم از دو ابروی و روشنی چشمانم
بدرگاه همان یزدان که جسمها را داد جان بر خوانمشانم
از آن لطف و توانایی چنان نور بر جسم و جانم
گر از اعیده این کتاب را به عادل دلان بسپارانم
خداوندا کمک از تو میخواهم بدرگاه تو از برای کارانم
چنان جریان دهم بر عقل و هوشم با کتاب درست سازم
آفرین ای فکر دانا که به این نژادای زنده دادم

واز عقل و هوشم جدا از با همین زبانم بمانند نهنگم
چو در طلب و هم دقایقم همه اشتهار فراوان آشیانم
چه شد همواره در کارم نشستم با همین قدرت جانم
که پژمرده نگردانم بیکدیگر به آزاری چو قتم تلف جانم
نکردم من خجل بر دیگران تا این ساعت قدرت از خداوندم
ز خوبهایم بدن من چو فنا بار دیگر برای سخن در جریانم
چنان بر یکتو دیگر به آزار ننمودم تا شود کثیف خوردن جانم
نکردم هیچ وقت ظلم و ستم از یکی دیگر با که روانم
همیشه من و رود یکی دیگر باز خواهم کرد استقبال دوستانم
یقین در قلبم و چو زبانم عادل در گفتن سخن دانم
همان سوزاندگی من از عشق خدا به اشعار فراوانم
بخوابانم بچشمانم که بر رفعی شود بر خسته و جانم
که بر آهسته آهسته بر رخم مثله ماه تا بانم
جدا از انسان و از حیوان و جدا از پرنده گانم
همه جا است در همراه جان داران با این زبانم گفتارم
که نامش شعر شیرین زبانی بابل از شهرستانم
بخوبی و خوشی وسعی و تمام عالم گویم سو بیسانم
کمی بر عقل و هوشم را نیایش دهم برای پیشرفت این کارم
برای این دنیا شدم همردیف همکاران عزیز ایرانم

آموزش برای دانستن من

بمدت کوتاهی دانش آموختم برای دانستن من
که در اخلاق بنظم بکار بردم برای خاطر من
گر از اعیده گرفتم بستم پیمان آموزش را
قدم نگشودم از راه آموزش در کودکی برای چاره ای را
چنان پرده را از گوش نگهدارم برای هوشیاری من
ز چندان بدانش سر و کار نداشتم که بخوانم بیش از این
همین قدری که علم دارم کوشش از خویشتن بوده
اگر فکر بیشتر بکنم همین کتاب آسمان است در دنیا
به رمزش و با کلمات و دستورش چیزی است برای همه
من هرگز بی خبر نیستم از کتابهای آسمان
بالجمله خیر از دین داران مان از سر کاسه بدر آرند زبان
زبان از خوف بی تابیشان رنگ پریده از رخ شان
کسی گوید از این سخنهای بیخوده در بیش همه مان
اگر با فکر حقی از همه خود بگو بر همه ای پرستان
تا این درد و غمناک را گرفتار نشوند بچندین سخن
یکی از با ایمان که خویشتن باشد برای زحمتشان
خوشی آن هنر با سعادت بسوی من آمد از راه
بیشتر از این علم را لازم بوده ولی افسوس که ندارم
اگر انسان بخواهد راه زندگی را بفهمد علم ارزشی لازم است

وسیله همان آموزش پیدا کردم اشعار در قلب من
تمامی کلمات را معنی میکردم زبان از هنر من
ز دانستن دانش آموزی من رفع کرد رنج و بلا را
برای این چنین روزی را اشعار میگویم نویسنده باشد دست من
تا کنم پیدا یک هنری از درون بر هوش من
بچندان مدتی زیاد درسی نخواندم تا شود علم فراوان من
که روزها بیکار بودم فقط علم کتاب آسمانی ماند برای من
چنان از حیث صنعت در جهان از علم همین کتاب آسمان است
که از خواندن آن بوده از اثر آن کتاب مقدس برای من
ولی باز هم میگویم کتاب بزرگی محترم نیست در عالم
مگر تو کافر هستی و یا از دین برگشتی و شوره و آمد دیوانگی
چنان خوفی گرفت بر حلق شان از بی دین پرستی وای آن
چنان خود نیز یکبار برود امتحان دهد رسد کارشان برای من
بلند شو بگو که برویم برای امتحان روز آخر جان
همه لطفی که دارند از برای همدیگر کوشش کنند با جان فشان
در کوشش بی اندازه نمودم تا رسم در پیش نیکوکاران
باندازه همان سعادت بکوشش بپردازم بقول اعتنای من
باز هزار مرتبه خدا را شکر میکنم اشعار اثر علم نیست برای من
که چنین بودم همین قدر علم داشتم کتاب ساختم برای من

اگر قبول کنند مردم اشعارهای خویشتن

دلی دارم که مایل است چو ذوق دارم بدانشی / چنان دانشی را میدهم تا آخرین عمر بنازشی
آنقدر با دل و سینه فشارشی آورم برای دانشی / که بر خویشتن روزها فراوان کنم همهٔ اشعارشی
اگر من با همین حال ادامه بدهم برای کتابشی / و بعد از این کتاب پر از اشعار شد کنم آزمایشی
چنان بر فکر خویشتن دستور گیرم با همین زبانشی / که تا شعرها را سعی نویسم با همین ناز و نگارشی
اگر بختم کند یاری شود رویم روشن و شادمانشی / که بیشتر از این تمرین کنم تا رسد عاقبت سازم کتابشی
اگر یارم خدا باشد خدا پشت و پناه شد بکارهایشی / که بر یادی بیافتم با افزایش و نویسم با دست قلمهایشی
اگر خلق خدا باشند راضی برای کارم تا نگردد دلخوارشی / زان برای سخنهایم بدهم ادامه برای پیروزی هایشی
اگر تشویق کنند بر من نگاهی کنم بر آفرین هایشی / کتاب تقسیم گردد بین مردمان ملت هایشی
اگر فرهنگیان ما قبول کنند بر شعرم در نظرهایشی / که بین شورای عالی خود تصحیحی کنند بر کلماتشی
اگر همهٔ سخنهایم پسندیده شده حضور دیگرانشی / یقین دانند که فکرم آزاد شد نویسم می کتاب دیگرهایشی
کتاب دیگری را من بگویم و بنویسم بهتر از این شعرهایشی / وجود آورم من از جبینم دارد کنم آرزوی های آزادشی
اگر احترام بگذارند در موقع خواندن بر همهٔ آثارشی / که بر گردن مردمان ثابت خواهم کرد بر همه علم هایشی
اگر کتابم را بخوانند و بمن رفتار و گفتار بکنند با سازگارشی / یقین دانند که آن فکرم آزاد بود بدان کردند فرابشی
اگر نظرتان بر بهتری خویشتن باشد زیاد کنم گفتارهایشی / چنان پیروز کنم مردم کشور ایران مانند بزرگانشی
اگر سخن بیهوده بگویند بنسبت به من اقرار و قاعل هایشی / آنقدر من زحمت کشم برایشان و فرزندان آینده هایشی
اگر قبول کنند هر آنکس خواند گفتارم بر صفحه هایشی / همه اشعار فراوان بود از اثر خویشتن چو شعرهایشی
کمک از یزدان خواهم که دسته گلی داده با رنگهایشی / هر آنقدر که نیکی را آموختم برای این کار توانایشی
بتنهائی سخن گویم دلم را میکند روشن با همان صفایشی / که گفتم تاریخی مقداری بچندان شعر از سینه هایشی
اگر من دل روشن دارم خدا باشد مددکارم دل مرا زمردم دوهایشی / کتاب دیگری سازم بمانند کتاب شاعران بزرگهایشی

سپاسگزاری خویشتن بدرگاه پروردگار

سپاس میگویم بر تو ای پروردگار بار آن خدا را / که با قدرت خود بر خویشتن کرد اشاره بنا کرد جسم ما را
خداوندا ترا شکر میکنم از توی قلبم عادلی بر عادلان را / عجب لطفی تو کردی بر بندهٔ خود حتی بر همین صفا را
بدرگاه تو من آهسته آهسته برین شکر گذارا / که چندان سال دیگر زیر سایه تو زندگی است احتیاج ما را
میان قلبگاه من تو نشسته ای هوای و کت جان را / که هر کاری کنم در دنیا با و خاکنم تو هستی باخبر دارا
به جایگاه تو درون قلب من قرار گرفتی در آن جایگاه را / چو بر خود بنده ای داری به عادلیت رفتار کرده با حاصل ما را
بچندین نام شما را بردم که بر این زبانم باز فرد ارا / یقین دانم که این بندهٔ تو هیچ وقت نگفته کفر بدرگاه ترا
بدرگاه همان یزدان دست بسینه گذاشته این روزگارا / سپاس بر آن الاهی را بجا آورد بر قلبش گوارا
که روز و شب تا صبحگاه بفکر آن الله را / که تا نیکی ببر دارد بدرگاه ایجاد کننده ما را
که سینه خویش را سپهر بگشایم از ابر دشمنان خدا را / که یک بیک را به امر وی پناه کنم برای خالق یکتا را
خدا از همه بزرگتر خدا از همه عادلتر بشناسید خدا را / چنان بر امر خود ساخته زمین و آسمان و موجودات را
خدا از همه نورانیتر خدا از همه قدرت دارتر در عالم زمانرا / چنان که خود خود تمام دشمنان بر کنده خواهد شد سراسر مازرا
خداوندا ترا بحق پنج تن آل عبا مسلمانان عادل را نگهدارا / تا آنان بسوی تو آیند گناهای شان را برطرف کن ز شمارا
زبان برهم زنند شکر کنند بر یزدان پاک عشق بیازا / بچندبار ها سخن گویند سپاس خودشان نیز بردارند نیکی زبانرا
الاهی تو گناهان بندگان سرزمین سراسر جهانرا / ببخشی از سر تقصیر شانرا از درگه خود مسلمانان شیعیان را
الاهی دشمنان میهن ما را دور کن با قدرت خود توانا را / تجاوز و یا استعمار نکنند بر ضرر ملت تمام شود هم خویشتن را
الاهی سالها سال است پر نعمت کردی روزی شانرا / که صدها سال دیگر هم بگذرد نعمت فراوان کن برای خلق ها را
خداوندا همه ما ها که میدانیم کسی نیست مانند ترا / که قدرت و توانایی ترا داشته باشند برای موجودات فراوان را
نداعی میرسانم یک بیک بجای را وجود من آوری آنرا / آن را جان میدهی جسم میدهی و هم جان شیرین را
هزار مرتبه شکر بر درگه تو ای پروردگار یکتا را / که ما را تو انسان ساخته ای و دادی جسم و جان همه را

نظریات خویشتن درباره قدرت خدا

خداوندا بگرداب عشق و صفا و قدرت تو نازم / به عشق و علاقه و باوفایی تو من جوانان تو نازم
بچندبار سر تو یا خویشتن و یارم رحیمی تو نازم / بسیار مایل در جوانی رو بسوی تو کنم بزانوی زنم بر تو نازم
سر بیگانه گانرا بر گیرم بنازش بروی دم با اندوهگین نازم / از روی فکر و یاد کرد و با سخن ها مست با آشنایی ها نازم
سردسته گلی رنگینی بدست خویشتن گیرم و نازم / بجای آن زان گذارم روی زمین پر سبزه و خرم نازم
تو مانند همان های بدرگه تو پر اقرار چه نازم / زمان [illegible] را که تو کردی پر از ایجاد زنده و استوار نازم
نگاهی کن تو را ای من فکری کن سر تو یا سر یار نازم / ببین عشق جوانی است چو ممکنی است سر خویشتن نازم
زبان دیگران بر همه کلمات پر اسرار و غمگینی نازم / و گر با روشنی سینهٔ شان سری بر قصه نازم
برای یادگاری خویشتن بمردم سخن شیرین زبانی نازم / گر از سربلندی مردم ایران برای خوانندگان نازم
تو از برداشتن کتاب خویشتن چنان با خود مینازی / گر از حیثیت چو روشنی است بر خط دستم نازم
بدان هر کلمات را خواندی برایت اثری دارد / از هر گونه به شعرهای تو خواستی من نوشتم نازم
سخن مرا اگر خواندی چو فهمیدی از ورد زبانی نازم / همهٔ سخنانم را بخوان و معنا کنی بی اندازه که مرا نازم
بر آوردی وجود از این علم و هنر از قلب دوستانی نازم / که هر کس همکارم هم قلب روشنی خویشتن است و با معنا نازم
از هر طرف این کتاب را ورق میزنی همه اشعار میکنی نگاهی / ولی دیگر میرسد مگر گم کردی سخن را با نیکو جانی نازم
نگاهی زان بر آن دست صدای چک چک قلم نازم / در آنوقت مشغول نوشتن اشعار و آثار و قوانین نازم
به امر آن خداوند توانا نوشتم روی کاغذها نازم / بیک اشاره از الاهی است بگفته های زبانی نازم
بقلم روشن از هر نظر از توجه خداوند و با ایمان نازم / ولی باید بدانیم که نخوانم کتابهای مبهم نازم
نکردم هیچ خرجی گرفتم از [illegible] هنری [illegible] نازم / که برای شاعری معلم نخواسته و نخواهم از هر یزدانی نازم
کشیدم بار دیگر زحمت از برای هم میهنان نازم / کتابهای دیگری وجود آرم برای هموطنان نازم
نظریات خویشی درباره یزدان کم بوده که گفتم قدرت او را / در این گفتار مختصری بوده و با اشعار فراوان نازم

رنج در جوانی من

بسر بردم من اندر روزگار با این جوانی / همه رنجها بر جسم همه با دل پریشان و ناتوانی
همه عشق و همه جان و هم ناز و کرشمان در جوانی / گر از لطف و محبت خویشتن سازم فدای ناگهانی
هم از دور فلک بازهم جو جوانی گریزانی / زبان بگشادم از برای ملت ایران با دین دارانی
چو از چرخ فلک بازهم بدو رسیم خود جان فشانی / گل از رو و رخسار من دور شد چو بر مایل چه دانی
چرا ای دوست بکار دیگر جستجو مکنی با دل پریشانی / اگر با این حال باشی دست از سر من بردار تا نریزی اشک از چشمانی
کسانی هستند مانند من کشیدند رنج از دنیا فراوانی / بچندان نوری سود نبردند از رنج و غم خود چون است آشکارانی
چون سعادت سوی هر کسی نمی آید بفکر خود دانی / یقین دان مقداری قابلیت هم میخواهد به پشتکاری هر دانی
یقین هر کاری را که ذوق داری بگیر تا میتوانی / بده کاملاً انجام های کار را تا شوی تو کاردانی
بدو و بدن بیهوده که در بچین بی هوده همیشه سرگردانی / همیشه با لطف باشی با خدا تا پروردگار نکند ترا سرگردانی
نه کشیدم رنجها نه کشیدم من از دور فلک از جان تو بدانی / چون در موقع جوانی بود زیاد بود قدرت و قوت باشم کاردانی
با چند لحظه کردم ثابت از عزم با چند نظر نکردم با چشم درویشانی / نظر من با خدا بود و لحظهٔ من با حیا بود و بکار خواهم عمل خویشتن رانی
آنوقت که شروع کردم به اشعارم با غم و تنها بودم با دل از جانی / تا پیشرفت دادم از این کارم که همین است تو میخوانی
من که با این سن جوانی رسیدم کمتر سفر کردم در شهرستانی / نظری داشتم بچندین شهرستان سفر کنم تا یک عمر دورانی
جوانیم را پیر کنم جسم را خم کنم با همین شیرین زبانی / بوقتی یاد بیاورم که باشد سر پیری با دوران اول جوانی
سپاس بر خداوند توانا و کردگاری مرا کرد کمک وانی / چو بانی خویشتنی بوده که ضامن شد و با سعادت مندانی
چو گویم سخن باشد مربوط به رنج من باشد اندر جوانی / که یادی آورم رنجهای دوران جوانی را چه باشد چه نباشد در دمندانی
کشیدم رنج از با این قدرت و قوت نیرو و غیرت فراوانی / آنقدر زان مرا سر نزده آن رنجها تا در آن باشد پشیمانی
رنج کشیدم گلی چیدم برگی را از شاخ گرفتم شدم شادمانی / بوی کردم از برگ گل بوی بود مانند گلاب شدم مست و مستانی
رنجم همه رفع شد در آنوقت با همان وقت گل ارزانی / آن برگ گلی را بوی کردم پیدا نخواهد شد امروز رو رنگ دورانی

کمک و سیر و سیراب کردن من

همه دلشادگان در زندگی آسایش ندارند بالب خندان من
بچند مدت نخوردند زان خوراکی دارز نباتت صحرای من
بر آشفتند از گرسنگی بدن شان لرزان غذای من
یکی از جا بلند شد و گفت ما ها از تشنگی آب بی تاب شدیم
همه نوشیدن آب روان را هم از جگر سیراب شدند جوانان من
یکی گفتا ای مرد نیک سرشت ما نداریم پوشاکی زان همه یکبیر
بچند ساعت دیگر کنیز آمد گفت پوشاکی ندارند که در بازار
گفتم برو تو در پیش آن فلان کسی سفارش داده ام مغازه دار من
تکرار دیگری من شنیدم همه گفتند ما ها بی آشیانیم بر سرای تو
امری دادم و گفتم مقدار زمینم را دور خندق بزنید برای مردمان من
همان معمار چند ساختمانی ساخت برای همه جوانان من
بچند مدت دیگر آماده کردم وسائل غذایشان هم از روزگار
یک سرای بی مانند و جدید تقدیم کردم به دوستان و باوفایان من
آنوقت به هیچ موقع نکردم ظلم و ستم و خجالت بکارشان من
تا شوند سرفراز از اثر کارهای نیک توانا و زبانی من
تا موقع دیگر رسد فکر دیگری بر سخنی آغاز کنم من
عادل بر آن کسی را گویند که چنین زحمت بکشد تا دنیا است
عادل آنکسی را گویند که غذای خود را بدهد بر یکی دیگر بیچاره
سیر کردن یکدیگر سیراب کردن از جگر یکدیگر ثواب است

همه از تشنه آب دگر گرسنه شکم و باوفایان من
بمدت زیادی گذشت پیدا نکردند بر سرای من
هر کدام آمدند و کاسه گرفتند غذا خواستند در سرای من
دستور چیتی دادم بروآن مشک را بردار تا سیراب شوید
برخ آن جوانان بر آشفته همانند گل رنگین من
صدایی زدم ای کنیز بیا برو برای پوشاکی بخر
همه در مغازه ها گشتم چیزی نداشتند زان کت و شلوار
همه پوشاک آنها را آماده کرده بره بیاور برای جوانان من
آشیان ما را فراهم کن دل پر شود دلی ما بر کنده شود در سرای تو
دستور دادم بیاورند و معمار را تهیه کند ساختمان را در سرای من
که تا آنها هم حفظ شوند در آن روزگارشان آسوده برای من
مزد معمار تقدیم نمودم در آنوقت تا از شود دل معمار من
بخوشحالی و شوخی داد و تی برگذار کردند خدمتگذاران من
به آزادی شان را دستور فرمودم برای آسودگی شان من
گر کنند اموالی زیاد از پشت شان تا بینائی چشم روشنی من
تا بر آن سرایم ساکن داشتم باشند خوشی زندگان جوانان من
عادلیت نشان دهد از خود و بکارهای خیراندیشی کند
بخورد آن بیچاره غذا تا سیر شود تا سیر و سیراب شود آن بیچاره
اما نگیرد از دست یکدیگر خطر تا به هر یکدیگر نیز سخنی من

سعادت پدر و مادر من

چو خوشحالم که دارند سعادت فراوان پدر و مادر من
در باغ بهشت باز شد برای پدر و مادر من
پدرم سالها بوده در کنار کار و بار خود تلاش کرد برای من
آنا پدرم رنج دیده من بی استراحت در جستجوی من
بزرگی کرد در پیشم جستجو کرد بر هوشم رسید آزادی من
به صبحا روز نمودی نماز گذاشته برای خاطر من
چو بعد از خوردن چای را پدرم رو بسوی کارگاه من
پدر با صلح بر کارش به دست خود میکرد برای من
چنان گریه بچشمانم گریخته اشک چشمانم روی من
همان موقع حاضر کرد خوراک برای سر سوره رسیده پدر من
بتعویض مادرم جواب داد و گفتم چیز نیست ای پدر من
بگفتا ای ضعیف چرا همان موقع خوراک ندادی بر پسر من
لبم خنده گرفت گفتم ای پدر دلسوز کسی امکو نبود بر پسر من
زان سخنی گفتی من پدرم بیقرار شد مرا در آغوش گرفت
گفتم ای پدر زحمت کش من ببین چرا زمین بینی مقام را
شما ها تا زنده هستید بچشم می بینید که با سعادت شدید
بپرداختم بنام های زبان را چو اندک اندک تشکیل جوان من
به بعد از چند سالی بمقامی رسیدم ثابت کردم سعادت پدر و مادرم من
پدرم برای همیشه سر بلند است از مقام بزرگی من

که با چند مدت شدند صاحب چنین فرزند مثله تاج و سر من
همان مادر رنج دیده مرا پرورید در کلبه خود از بهره من
مادرم سالها و ماه و روزها را گذاشته در کنار من
مادر غم دیده من شبها را نخوابیده برای شیر دادن من
بغل گرفت مادرم را با دست خود بر آغوش با جسم من
در همانوقت بعد از نماز مادرم چای را حاضر میکرد برای من
مادرم میرفت بشستشوی ظروف و لباس و اسباب من
مادر من پخت غذا با دستهایش نیز حاضر میکرد برای من
خوراک میخواهم ای مادر صدایم زان بلند شد برای غذای من
صدای از حلق او بلند شد چرا اشک جاری شده بچشم پسر من
شکم من گرسنه شد بمقداری گریه کردم پیش مادر من
جواب داد مادرم با و بخدا قسم همین حالا آمد در خانه پسر من
شرط آنست که پدر همیشه فرزند خود را دوست داشته باشد بگوید پسر من
گفت ای پسر تو باعث خوشوقتی زندگی ما هستی باید ببینم سعادت پسر من
که در آنوقت هر آرزو و نیت داشتم برآورده شد از و نیاز من
نگاهی بر این روزگار کرده دیده پسرش بالا مقام گشته سر من
بر وجودی زان بپایان رساندم از همان زحمت مادری من
بعد از این روزگار بنشینید و بخوانید سخن شیرین مرا و جوش از خوشی من
مادرم همیشه سرفراز است از برای شیرین زبانی من

صرف جوئی کردن با وقت خویش

به صرف جوئی وا از وقتم چنان اکام با بختم اندر شب تار
گفتم باطنی ورا هر چنین گنجی و بی خوابی باز سر کار
همان چند نزمن چون شنیدم که از موقع خواب بیدار
برای وی میگویند چندان شعری از خود گفتار
چنین حالی از خواب بلند میشوم دست با قلم با هم دار
گویا در صورتیکه برین دفتار و گفتار و دیگر وادار
تو دعوت چنین خواب را دیدی از گفتار و دیگر دار
همراه این کتاب از شعرهای من ندیدم خوابیده دیدار
کسی روشن قلب است کسی هوشیاری با خود جلب است بیدار
بار از دل خود کمی زحمت بکشی با دلت راز و پر اوار
دل از رنجیدگی بکن روشنی از خستگی بی آشیان بار
بگفتن سخنهایت خانواده پدر و مادرت نیست ای هوشیار
بر رزم و نظم از پیشت یکی از اوآت نیکی وار
بر آن خوابت را حرام کن مگو در جوانی چیست کار
اگر دولت میخواهی که آبرومند شوی تو در این روزگار
زبانت را از هر گونه تربیت کن صدای لعن از سر بردار
همه روز و همه شب برسر وقتم صرف جوئی میکنیم با نیک کردار
آنقدر وقتم را اجرا میکنیم تا مطلب یک موضوعی را بنویسیم
خداحافظ ای دوست باوفا تو فکر دیگر بنیاد کن بر کار

چو ساعتها بر آن خوابم تلف کردم بساختن کتاب در کار
وجود آوردم اشعار را از دلم هم پر معنی و دنباله دار
که وی در خواب است یکنفر بانگ بر سرش زد از خواب بیدار
بر آن یکنفر آگاه میکنند از گفتن اشعار بجهت بار
چو خودش نیز با یکی دیگر مینویسد برایش با نوشتن افزار
چرا اظهار بی معنی نمودی از درون بر دروار
میدان تکرار بیهوده بوده برای هم میهمان پر اصرار
بدان همه سخن های پر اصرار دروغ است از هیچ گفتار
کمی ذکری کند کدام شاعر خوابیده دیده نوشته اشعار خوار روزگار
تا تو برسی بر آرزوی خود نیز مقدار تو باشی غمخوار
وسیله رنجهایت نیز نشوی شاعر بگوی شعر این روزگار
عمر از گردی خود برگیرد و با کمال دقت و استوار
تا بزرگی را از خود نشان دهی با ترتیب های کار
یقینی دان در جوانی کوشش است تو می شوی مال و اموال دار
زکوشش کن در کارت گوش مکن سخن دوشنی را خود دار
داستان خواهی نویسی کلماتی بنویسی پیش مردم باشد بلاغت دار
با همان وقت کمیاب خویش نیز تکرار جهان و ادار
هر کدام از یک موضوع را سخنم یک صفحه وجود میآورم فکر تخی دار
سخنهای شیرینی آغاز کنم برای تان دوستی وار

سعادت پدر و مادر و نظریات شان نسبت به من

پدر و مادرم هر دو گذراندن چندین سالی به عمرشی
ستایش کردن ایشان واجب بود به هنر نیازشی
زمانیکه زان بدوران شان دیگر گذشت بمثله برقشی
در آنوقت جوان و چو پیری نداند هیچ فرقشی
خداوندا از تو خواهم همیشه پدر و مادرم را بیاموزشی
چنان خود میدان همیشه بودند نفرت با ثروت بیخودشی
پسر وقتی بزرگ شد زحمت بکشد ثروت جمع کند با بازویشی
سر وقتی که به حرکت در آید روزی را میرساند آن ظرفیشی
اگر ثروتی بدست آورم مال مردم باشد برای پسرشی
آن هم مانند ما شروع میکند بر کلاه گذاشتن سر مال مردمشی
اگر در زندگی زان نشناسد چو مالهای حرامشی
از خدا هم خواهیم که دنیا خیرشی کند و هم آقبتش
همیشه قلبشی هست صاف و ساده و عادل و سفیدشی
چنان خود میدید یک یک پناه میشوند تمام دشمنانشی
بدنیا را با عمر خود گذراندند با همین کار و سازشی
پدر و مادرم در زندگی با عمر و زان خوارشی
خداوند بزرگ و یکتا همیشه هست یار و وفادارشی
بمقدار سعادت نیز همان است بر زحمتهایشی
نظریات پدر و مادرم آن بود پسرم نیز مانند ما شود در زندگانیشی

همه روزها خداوند توانا خود را نیز میکردند و ستایشی
همیشه می نشستند و میکردند دعا بر یگانه خدایشی
دلشان با خدا بوده همیشه طلب میکردند برای چنین فرزندشی
خداوند توانا هم همیشه بوده است بر بالای سرشی
که نامت را از ته قلب بردم تو هم برسان آرزویشی
که فکر میکردند چرا جمع آوری کنیم مال مردم را برای پسرشی
رنج ازش خود نیز دهد و با نیروی خود و با سینه اشی
اگر هر دانگی دارد نیز میرسد بر زندگی شیرین اشی
چه میترسم پسرم تنبلی را نیز در پیش بگیرد برایشی
بعد از آن مدت خداوند وی در دنیا بزرگ میکند بدبختشی
وقت آن کوششی کند و جمع کند زر و زیور به مال دنیایشی
همیشه خود نشسته باشد توی اطاق ساختمان باغ جنتشی
همیشه زان براه کار نیکی را دنبال میکرد با همان عقلشی
زیارتگاه وی نیز همیشه بود روی آن مهرهایشی
زبان را بر الله باز گشودند برای همیشه وفایشی
همه سالها را با خوشی گذراندند بر زندگی شاد بر عمرشی
رساندند تا بچند سالی پنهان زیر نظر آن پروردگارشی
که فرزندان خود را گر پرورش دادن بر کلبه هایشی
که بیشتر از این سعادت ما را داشته باشد شروع کند نیکویی کارشی

خداوندا از بزرگی خود عطا دادی مرا چه گویم من سخنهایم
تمامی نظراتم را چه تبدیل به دسته گلی گر بنمایم
گل نرگس گل سرخ و گل بنفشه و گل محمدی دارم
بموقع تلاوت کردن من به کلام الله رویم چنان شادم
بوقتیکه شروع کردم بخواندن کتاب با خبر هستند میدانم
خدا خدا گفتند و علی علی اظهار کردند پیش نمی رود
خداوند توانا ترا برای کار زشت نساخته وسیله ترا فراهم کردی
هر کسی که این کتاب را خواند می فهمند برای چه نوشتم سخن
اگر چند سالی را می گذراندم برای علم و دانش دانم
نه مینازم بر جسم و هیکل و رختم ولی سینه پاک دل دارم
بچندان نفری مردم عالم چنان فکر می افتادند که چه میگویم
ز چندان فکر مختلف است بیهوده و بی اثر سر گردانم
برای خاطر اینکه خویشتن شاعر هستم فراوان میکشند دشمنانم را
یقین در جوانیم هیچ خوف در دلم نیست از خلق خدا
ولیکن بر صورت انسان خلاف باشد سر جسم است بر جانم
سر بلندی هست از انسان شرط گفتار ز دان بجا آورم
امروز کمتر کسی است که گفتار خود را عمل کند آن
کسی فکری نکرده که خطا براند کیشی کرده یا نه اطلاع دارم
هر آنکسی که با کسی دیگر بد کرد نیز با خود کرد و پشیمان شد

کلیه اختیار خویشتن را گذاشتم تو هستی و نظر تو میخواهم
همان دسته گلی تمامی رنگین مختلف بوی میکشانم
تمامی گلها را می گذاشتم روی ورق قرآن برای بعون بخوانم
کسی دیگر اگر در حضور من است لذت میبرد که میخوانم
. ولی نه هر کسی باشد که میشنوند یک گوشم صدای جانم
باخبر آنکسی است عملش را پرداخته که نیکی سرشت هر دیگران
و عمل کردن گفتارش نه سختی است نه بدبختی اکنون میدانم
سختی آتش دل از اثر دین اسلام که خوبها ندم و میدانم
تلاش یادگرفتن علم و نظرم چنین بوده از دانش خوانم
همین سینه جوانم است برای مردم عالم پرداختم
مقدار مردم دیگر نیز فکر آن میکنند که از رنجش زندگی شعر میخوانم
دلی بعض از آنها میخواهد چرا ما نباید شاد باشیم آن باشد
نظر و منظورشان ما را از بین بردن است چه میخواهند از جانم
خدا قدرت جانم خدا را صاحب میدانم خدا عادل قلب و جانم
آن استخوان انسان گوهر باشد نگرفت هیچ نظام میدانم
یقین چندان نفر بندگان وی عمل کردند بطن می اطلاع دارم
بنگاهی بیگدیگر میکنند ایمان از قلب رفع میشود نیز میدانم
چه اقوام چه عشیره مردمان سرزمین فرقی نیز ندانم
عالم بس امیری با کسی بد نکرد با وسوسی خویش جهانم

بچندان نفر افرادی گفتند که شاید سخن وی کتاب است
همه آشفتند و گفتند نظر وی را باید بفهمیم بجا است
یکی گفت اگر وی پاک سرشت است کارش خطا است
یکی گفت حتی فکر نخواهم کرد که وی به سرشتی زشت کار است
گرفتند دست مرا بلند کردند و گفتند آفرین بر تو جا پیروزی است
همه گفتند تو کریمان شهر و مریض ما را زنده از کارت
الاهی قدرت از عقل و هوشم بیشتری ده که این قدرت کافی نیست
یقین که میدانند این همه اشعار از کمک یزدان پاک است
جز دادن و گفتند و به چشمی ما چنین جوانی داریم آنان باخبر شدند
گفتم ای دوستان عزیزم من شما را به همه اخواهی خویشی نخواستم
گفتم ای دوستان من با کسی بد نکردم این کار بکسی بدی نیست
من که هیچ وقت ظلم و ستم بکسی نکردم چرا آن با من دشمن است
خداوند تبارک سرنوشت مرا بیک ورق نوشته آن ورق را هر نیست
تمامه را بیک یک شمارش میکند سعال منکر با ثواب یا با گناه هستم
بعداً از آن دستور رسیده هند و ببرند اگر جایش دوزخ یا جنت است
یکی تو ای مرد با خدا کار نکو کردن بهتر از بد کردن است
بیا ای دوست نظر خود را نسبت بمن بد مکن که بد کردار نیستیم
من آنکسم که عاشق خداو عادل از قلب مشعل دارم
نظریات مختلف مردم نسبت بمن باشد عیب ندارد

چندین نفری پیش بینی کردند این عمل هم ثواب است
جواب همه را دادم و گفتم تمامی خواسته های تان خوب است
یکی دیگر جواب داد و گفت وی نیک سرشت است و طلب خداست
یکی دیگر گفت اگر وی خطا کار باشد نمی تواند سخن گوید نابه است
گفتم من ای مردم با خدا از لطف شما ها قلبم ممنون است
یقین دانم همین کارت مرتهم و پر افتخار تو بوده که بجا است
که مردمان سرزمین به دین کار افتخارم همه خوشحالی است
سعالم را جواب دادن و گفتند بمن جسم همه ما را خاک است
جز هم رفت پیش دوستانم همه آمدند بهم خواهی من این جا یکجا است
همه گرفتند دور مرا حلقه کردند و گفتند ما را امیدی برای تو ثواب است
جز خوبی منظور دیگر نیست کمک از خدا میخواهم که وفادار است
یقین دانند که خدا میداند غیر از او کسی باخبر نیست که آشکار است
یقین که آن ورق میماند تا روز قیامت موقع حساب که حضوری است
یقین که بی درنگ ثواب و گناه را میگذارد در روی ترازو آنکار است
و یا اگر گناهش بیشتر است جایش میان شعله های جهنم است
که تو ای آدمی خود نیز خریداری کن که راه زندگی کردن دنیا آن بهتر است
یقینی به اندازه خویش گر نیک سرشتی کرده بوده است
چنانچه یکی از عادل را دیدم آن را عادلتر میکنم همه مشعل است
ولی من انتظار خوش گوئی و خوش بینی شما را دارم صالح است

آفرین باز بتوای خالق یکتای پروردگار
هنوز هم وجودش برپا ست چو آثاری از کردگار
بدان من بدیدم ز کارت بچشم و چو نبی
چنان شکر کردم از درگاهت با همین دین
بعضی بندگان تو چو فکرهای مختلف دیگرند
کمی فکرشان هوز نیست و بد کینه به کارت پی می برند
و بعضی از فرستندگان تو حلوقبول ندارند بیفکر ترند
کسی را میخواهند که مانند علی باشد بزند بر سرشان بی پیکرند
همه مان خود را دیدند دیگر چو فکرهای بر سرند
تو که جسم نداری و دیدنی نیستی ولی بندگانت که با پیکرند
تو آنکسی هستی هزار نام رسمی نامهای و تو نامدار
مرا دادهای تحمل و هوش فراوان توی لطف دار
من از لطف و محبت تو ممنون هستم ای قادر دانا
تو هستی نه جسم و نه جان داری ولی یک نور پاک هستی بین ما
بدنیای تو من هستم رازی از قلبم چو راز ازلی
ز قلبم چو مشغول سپاسگزاری سالها گذرانی
چو گفتم آفرینت ای پروردگار بزرگ زمان
که خوشوقت تو باشی که بنده ای درگهات توان
امیری نام خویشتن نیز برایت می فرستد به رقه آن

زمین و آسمان را تو وجود آوردی بر آن روزگار
رنامت همیشه پیداست توی قلب ما ها نام رستگار
یقین دانم که راست است و بی شک بکارت همین
چه دینم همین است که دیدی و آگاهی یقین
که ساخته خاک و با استخوان و هم پیکرند
بچندان اطاعت نکردند ز گفتارت کمی بی خبرند
گناهان آنهاست که گوش نمی کنند و می بی هنرند
چو نامش را بردم ولی آنها بی لیاقت هستند چنین موگرند
در آن قلب بجای نمی آورند مگر بندگانت با خطرند
بر آنها پیکر انسانی و با پر استخوان و پر مو بر سرند
که من بنده تو و زیر سایه تو ای نیک و پندار
بفرمان تو ست که من زنده و با جود مجود و جاندار
بغیر از تو کسی نیست جز خود تو ای توانا
بهر گوشه دنیا بگردم تو با جز هستی و هم همراه ما
که روزی مرا تو تهیه کردی و دیگر از هم میکنی میتوانی
چو نامت که هیچ وقت فراموش نخواهد شد اندر جهانی
که بنده تو نیز ترا گفت سپاس مکن زمین گمان
دلت خوش باشد چنین بنده ای داری تشویق میکند زمان
که جایش بدانها ست که خود تهیه کردی باغ گلستان

آفرین بر آنکسی که همان یقین منی است و با سعادتمند
خداوند توانا بر آنکسی خوش قلب و عادل اند
برو تو سبد یقین ای بنده خوش قلب او هم با تو نظر زند
چنان یادی باز وقت او هست که باید کانش عادل اند
که قدرت داده از تو ست و هم بر آنها که شیعه اند
بر آنکسی گویند که شاهد و ست و هم با ملت اند
چنان قلب ملت تو می سوزد کمی هم پراکنده اند
بهر کاری که دست شان بر آید توانا نده اند
چو بعضی هم قلب شان صاف و هم ساده اند
همان عقل و هوش شان است فرآورده اند
اجازه شان از دست تو ست که هم توانا نده اند
چو دانش باشد و چه غیره همه زبان با هنر اند
یکی پی علم و یکی پی صنعتگری و لو آورنده اند
یکی بار بر عمل عقل و نیرو که همه شان با وفا اند
یکی با وظیفه هست و یکی دیگر هم خوش سلیقه اند
آفرین بر آن کسان که خوش حساب و حق دوستان اند
آفرین بر آن کسی حق دوست است و خدا را شناسند
آفرین بر بندگانت ای پروردگار توانا و با قدرت
یکی تو هستی و یکی قرآن مجید و یکی پیغمبر و هم امامانت

بدانند صاحب سعادت نیز فراوان است چه همه هم وبرومند
ز جز آن عمل گفتارش را پرداخت و هم بی منت اند
و آنکسی هم مانند هر کسی نسبت خدا و ارا بخشاینده اند
بهر کاری که خواهد کرد میتوانند و آزاد و بخشاینده اند
کسانی هستند بهر کار که دلشان میخواهد کامل اند
دلشان می سوزد برای کارهای نیک آورنده اند
ولی قلب آنها چه مانند سنگ چو بر دل کنده اند
ولی از روی بیفکری نیز کارهای بیهوده پیوسته اند
که بعضی هم نیز با هوش و فراوان عقل خود گذرانده اند
چنان باعث از گفتار و کردار خود شان سر آینده اند
تا بحرکت در آیند ز مانند گل و گلها چو آشفته اند
ولی هر کسی یک عقل و هوشی دارد و کار پیشه اند
یکی پی بدبختی و یکی پی محتاجی سرمشق گیرنده اند
یکی حق خود را دوست میدارد یکی با مال خود قانع تر اند
یکی با ایمان است و یکی با عمل خوب کرده اند
هم از دین خود و هم از شاه خود و هم از دوست داشته اند
آفرین بر آن کسان که خدا و پیغمبر و امامان را ایمان دارند
که آنها نیز شیعه چهارده معصوم هستند و با عقیده اند
که ما ها نیز اعتقاد داریم از کارهای درگاه و با گوش شنونده اند

نیک زبانی خویشتن

خداوندا چه گویم من به بعضی از وجود خلقها / تمامی نیز فرستاده تو هستند همهٔ آنها
همه پر قد و پر قامت همه شاد و زبان گو یا نمایش برای آنها / همه انسان هم فرشته کمان همه عادل دلان آن گلرخسارها
بچند دفعه گر بخیتم من با جسم خویشتن زان روی روی گلها / دفعهٔ دیگر تنها روم یا با همه جوانان و رفیقها
مکن تکذیب تو هیچ وقت گر بیکدیگر از دلها / مگو که من عمرم بهتر از من کسی نیست بروزها
همیشه خود بیکدیگر تشویق کن تا میگذرد عمرها / بچندین سال عمر فراوان بکنی باز هم جنب بر آنها
اگر تو زان بگوئی من هنر دارم بغیر از من کسی نیست هنرها / وآن هم زان بدان صاحب یک قسمت هنر هستی بر آنها
اگر دارد هر هنر هستی بیکدیگر راهنمائی کن بر آنها / تا همانها هم هنرجوی شوند بر هر دلش کارها
تو هیچ وقت گر نگو چرا گویم من و یاد دهم بر آنها / یقین بدان ثواب داده از طرف گوئی زان برای آنها
تا جوانی تو کمک کن بر دیگران و دیگر آنها / تا عوضش از خدا بگیرد تا نوبت رسد بر خلقها
اگر یکدیگر بکار زشت در پیش گرفت تو مگیر یاد در آنها / یکی دیگر میخواهد خود را آلوده کند بتو چه ای نیک زبانها
تو بفکر کارهای نیکت باش نگاه مکن از دیگرانها / تا بدانیا زنده هستی به آسودگی باشی برای آنها
آتش انداختن بهمر یکی دیگر هنر نیست بر توانها / هنر آنست که بنیکی رو آوری زندگی کنی بر خلقها
تا توانی کار خوب انجام دهد بر یکی از دیگرانها / تا آن یکی دیگر را شد خود سازی و آزاد بخشها
کار نیکی هیچ وقت بد نخواهد شد برای انسانها / زان بچند انسانی گفتم که همدین من باشد اهل آنها
آفتاب زان نیز با نورش می تابد گران برای خلقها / کمی بر خود فران تو فکر کن از زحمتش فراوانها
بیا تو سخن مرا گوش کن از برای کارهای نیکیها / اجر تو بر آن خدا باشد چو همانند گل و گلها
آشنا یا نرا بگو یا در نرود بر نیک زبانها / آفرین بر آن لبان و زبان و راهنمایی ها
باز نمی گویم که من نیک زبان هستم برای همه ها / نیک زبانی بر لبان همه هست و جز غیر مسلمانها
خویشتن نیز مقداری را ذکر دادم که واضح شود بر آنها / با گذراندن یک عمر نیز بر سر دیگران زبان آوردم از زبانها

قدرت اول جوانی و نصیحت من

در جوانی هر کجا میرفتم و هر کار را میکردم هر جا / گر قدرت و قوت من آنقدر زیاد بود دیگر نبود پیدا
بخوب و خوشی و آسانی پیشرفت میدادم در آن هر جا / هیچ وقت اثری زان نداشت آن کار زودی شود ناپیدا
نه جای دادم و نه ظلم کردم ولی نوشتم یادگار از ما / چنان آنقدر بمغرور فشار آوردم و وجود آوردم امروز و فردا
سخن گویم برای خویشتن و نفع از همین نان ما / وجود دشی را فراوانی تر کنم برای فرزندان امروز و فردا
هر آنچه فکرهایی که کردم من در دوران خویشتن ما / اول برای ادب خویشتن و دیگران و هم سالان فردا
قدرت از قادر یکتا گرفتم تا به انجام برسانم من فردا / تا توانم زان برای یکی دیگر راحتی را در پیش گیرم فردا
هر آنچه قدرت در جوانی دارم نسبت به دیگران انجام وظیفه میکنم. زان جوانی قوت ها بدنم را ذره ذره آب کردم برای فرزندان فردا
هر آنچه به دستورش بود اجرا کردم تا باندازه خویشتن فردا / چو کسی است که بگوید من سخنش را گوش نمیکنم فردا
یقین بدان که خدا او ترا سخت مگیرد از برای کارهایت فردا / چو ثروت داری و چه اقوام فراوان داشته باشی فرقی نیست فردا
با دل عادلیت گر بخیتم بر وجود نیکی زبانی برای فردا / رو فقرا را نیز معنی میکردم برای خوشنودی دیگران فردا
باز همان نامه را بیرم نامه یک انسان آدمیت فردا / بکن تو گوش گفتارم خدا هم یار و نگهدار میشود فردا
اگر گفتی خداوند توانا چه کسی است که ترا آدم کرد برای فردا / هم تو به امر و اطاعتش را گوش کنی و هم در فکر کار خود باشی فردا
نه کسی است که انسان باشد گر ظلم کند امروز و فردا / اگر یک وقت ظلمی از کسی بینی بلای خود خواهد کشید فردا
گر بر آن کسی گفتم که همدین من باشد و فرشته ناز فردا / آفرین بر کسی گویم که داند شاه خدا و دین اسلام یعنی چه از ما
گل محمد (ص) بدان میرود بد است خوشی بوی فردا / ولی فرستاده آنکسی است نامش را بردم فرشته خدا ما
مکن گوش تو سخن یکی دیگر را باز دلخور از سخنم مشو / اگر سخنم را گوش کرده باشی رو سفید خواهید ماندی امروز فردا
زان مبادا یک وقت تو فریب شیطان را بخوری امروز و فردا / باری تو گر به دست از صمیم قلبت مباش دلخور فردا
آفرین بر توانی دو سعت و خدا و پیغمبر شناسی امروز و فردا / آنکسی که بود داماد پیغمبر علی و ولی الله بدان امروز فردا
مقداری نصیحت نمودن از من و عمل کردن از دیگران / خدا را شکر میکنم که نصیحت مرا گوش دهد کارش باشد پا بر جا

جایگاه خویشتن

نوشتم من اشعار فراوان تو خود بگو سپر کجا است / بیک گوشه و مشغول نوشتن و افرادو دفا است
همه گفتند و علی اکبر امیری سپس جایش کجا است / بیک گوشه وطن خود و خود بانو با پناه است
یکی گفت آفرین بر روی عیب قصدش بجا است / یکی گفت عمر ممکن اوست ثروت مند خدا است
ز خویشتن چون جواب دادو گفت بلی ثروت خدا است / ولی اگر ثروت نداشته باشد شخصیتش بجا است
نه ثروت از تو میخواهد و نه از هم ردیف حق خدا است / چه مال و اموال و از خدا خود میخواهی که خدا آگاه است
ز حرکت از خویشتن و بازو قدرت دادن از خدا است. همین که داده است گفتم و دیدم و نوشتم از دست شما است
وقت و جایش بیک گوشه بابل سرای است / بروی یک حصیر نشسته خویش نیز از جای خود آگاه است
نه ساختمانش طبقه زیاد است و نه رنگ و روغن و نه باه است. نه جای دلشاد و نه جای با صفا و نه صاحب جایگاه است
نظر خویشتن نیز هیچ فرقی نمیدهم همان کلبه من است / بهر جای مرا دخل ساکنه کرد خود صاحب اختیار است
بهر جایی که قسمت می کرد خود زان پاکشاه است / چنان از کارهای وی بدان خویشتن خوشحال خندان است
یقین دانم من و با خانمان و زندگی و صاحب ثواب است. ثوابم کار نیکی است همین دیده و خدا فرداست
ستاره اقبال من نگاهی میکند که حسابش چطور است / بعد از نگاه کردن کمک میکند بر صاحبی که سزاوار است
بدانبال من است همیشه باز نالان و نگران است / با چشم خود می بیند آن فرشته اش شب و روز بی فعال است
بهر شهر من اقوام فراوان در شهرهای دیگر است / یقین میدانم که کسی با اطلاع نیست از موضوع بیخبر است
در آن خانه ام همه شبها خواب آرام کردم برای زندگی است. کسی دیگر بداند کسی بخواهد جای رسد فعال و بارگاه است
زنده و سربلند باد آنکسیکه سخن زبانش با شیرین نغمه است / یقین دانم که میگوید از صمیم قلب خود رنج همین است
جایگاه اکبر شیرین سخن در شهر بابل مازندران ایران است / خانه اش میان شهر زیبائی ولی خود نیز وسط باغ گل و گلزار است
روزها گلها را از شاخه می چینم گل پر بو را ناز میدهد / لحظه لحظه گل را بو میکند و گر خوش شاد و خوش مجاز است
آن گل خوشبو محمدی را میگذارد روی کتاب شعرهایش / جایگاه خویش را آن گل مست میکند از بوی شاد است

نیازش دادن من نسبت به پیغمبر اکرم و زیارت خویشتن

بدان ای سرور من یک مرتبه بوی کردم گل محمدی / و وسیله همان بوی گل بردم و گفتم و نوشتم و شعر فراوان من
چنان نورش ملک تابان بود و بود دشی بیا بلای من / کنارش گل رنگین بود و بدان آن بود صفای من
در آن وقت زمان آن بود چو خدایا رو نگهدار من / عجب نور پاک دارد و دشمنانش بی دفا بود از ظلم
افسوس که نبودم در آن وقت روزگار آن زمان من / خداوندا تو هم نعمت فراوان کن برای نام های من
پا بر جا باشد زبان و عقل و هوش و گفتار من / بشنوند و بخوانند و تمام شیعیان تو برای من
چرا نشنیده اند و سخنهای از تو نور تابان من / گل از رخ تو همیشه مثل گلهای رنگارنگ من
چنان از بدبینی خود ترا کرد و دو چار غرق خون من / افسوس که نبودم در آن وقت فدای تو میشدم من
گر خون ترا ریختند و بر روی زمین و بر سجاده من / غلط کاری های فراوان کردن و نسبت بتو اظهار من
یا محمد تو چرا کشته شدی برای شیعیانت زار من / قبول کردی از خدا شربت جام را نوشیدی گفتی برای بازماندگان من
این دنیای بزرگ را ترک کردی و گفتی و رفتی تو برای من / وجود آوردن دین را تو هنوز برپا است یا پیغمبر اکرم من
بین شیعیان تو نیازش دادن تو دیگر از بین رفت یا محمد من / روز محشر جواب شیعیان خود را بده ای نور پاک و تابان من
چرا تو از برای شیعیان خود نگذاشتی یادگار من / چمن را رو کوه و صحرا و بمقدار زیرو میشود اهل صاحب دین من
یقین بلی نام های اقوامت در نظر خویشتن است برای من / اظهار تمامی مرا قبول کن ای پیغمبر روز محشر من
کمک بر همه ما کن تا دیگران بر پا سازند دین من / از کمک خود قدرت را فراوان کن و یکی از جوانان من
چنان آزادی قبول کردند آنها را برای گفتار و بنیاد من / یقین تسلیم شدند و از گفتار و کردار و از کار من
فدا شوم بر همه نام های اقوام تو فدایی از جان من / همه خویشاوندان ترا نیز کشته اند و برای شیعیان تو منتظر من
هر وقت که یاد تو میافتم من غمگین میشود در قلب من / که چرا پیغمبر اکرم ما نیست امروز که دنیا را روشن بینم من
نور پیغمبر در همه جای دنیا را روشن میکرد بیرون سایه من / شبها را مانند مهتاب نیز روشن می نمود آن سر فدای من
محمد صلی الله علیه نیست ولی نامش همیشه زنده است مانند از شیعیان نامش سر و سینه مینهم برای روز قیامت زیارت دهد من

عادلی و دلیری در اول جوانی خوشیتنی

من هستم یک جوان عادل و شیردل [illegible] و چو مانند ببر
نوشتم من چه اشعار فراوان و از برای یک دلبر
بخواند آن پسر باشد همسال و هم دیگران من برابر
من هستم یک جوان مانند گوهر و گرانبر
بسر جاهایی که امر بوده رفتم و بی منت و سرور
سرم را هیچ وقت بر سر دیگر نزدم بیهوده و بی فر
سرم را زیبا میکردم نه برای سودی از وجه زیادتر
زبانم را هم همیشه با ادب نگه میداشتم از برای نیکبختی آخر
هر وقت کارگر بودم برای دیگران کار میکردم بی منت
سخن با منت شانرا گوش نمیکردم مشغول کارم از هر
گاهی دلخور میشدم و گاهی شاد و خندانم لب پر
یکطرف به هر کاری را دنبال میکردم برای زندگی ام بهتر
کسی رنج نبرد نمیتواند برسد خوشی شادی آسانتر
در هر کاری که خوب است بگیرد تا رسد با هنرتر
همیشه فکر میکردم بدون ثروت ندارد ول خودم ثروتتر
تا به پیری برسم و شوم صاحب سعادت فراوانتر
آنقدر برای مردم عادلانه رفتار میکردم که در جوانی من
ولی آنقدر دلیر بودم که هیچ کسی نترسیدم در جوانی
تا جوانی هستی و قدرت داری دلسوزی کن بر یکی دیگر

پسر هستم از جا افتاده و با هوش و دلیر و با فر
چو مغزم را فشار آوردم وجود آوردم برای بهبود حتر
نگذارد کنارم از همهٔ لغاترا چو پسر جاهد چو دختر
کدام گوهری است مانند من باشد از هر گرانقیمتتر
دلیری از خوشیتنی بوده کردار از دو بازوهای از زبر
که یکدیگر را نرسد آزار و درد و یارم و بر سر همدیگر
نه برای ناموس دیگران و نه برای چشمان بد آخر
تا کسی را سخن بیهوده نگویم و نگفتم و نازنینم پایان آخر
کار یکی دیگر را تمام میکردم و واهمه میکردند از خدا باور
هر کاری که نفع داشت میکردم با منتهای یکی دیگر
یکی دیگر که وارد نبوده راهنمایی میکردم در کار رنج ببر
تا موفقیت را بدست بیاورم از برای عمرم را خبر
رنجهای وی از شبهای تار باشد و خواب بخود را نکند و را اگر
هنری از جسم خود نشان دهد و تا بدست آورد گنج فراوانتر
آنقدر رنج کشیدم از دو بازویم تا بدست آوردم گوهر گرانقیمتتر
رویم همیشه سفید باشد قلبم هنوز سفیدتر و بهتر
حتی یک نو سخنی زشت بمن گفته بود باز نزدم بر پرش
پیشرفت میدادم به هر کاری را ولی ظلم نمیکردم با چشمان تر
تا یکی دیگر نسبت بتو عادل باشد که باشی با فر یکی دیگر

بخوان ای دوست بر همهٔ سخنهایم

بخوان ای دوست بر نظم بر سخنهای فراوانم
بخوان و بر کسی دیگر مگو هر آنکس جان بازانم
بخوان آن سرگذشت و رنج را از دل و جاویدانم
بخوان گذشته های کودکی من با خبر شو که جانانه دانم
بخوان ای دوست ببین از خط خوشیتنی خوشحالم
بخوان بر همهٔ گفتار اولم هر چه نوشته شد همانم
بخوان چون خواب بودم [در حال] خواب دیدم بر پیغمبرانم
بخوان ای دوست با توجه شو بر یک عمر ناتوانم
بخوان ای دوست مشو دلخور از هر کلماتم و جسم و جانم
بخوان تو و بخوانم سخنم را بر مغزت گر فشانم
بخوان زان دم اگر همه دم می باشی چنان بسیار خبر دارم
بخوان بر سخنم تو معنی کن هر یک از برای آن رفیقانم
بخوان از هر کلمه تو بر شیرین سخنرانی و از زبانم
بخوان از هر یک از قسمت سرگذشت گذشته جانم
بخوان تو گر تمامی شروع و تمام شدهٔ بیانم
فقط خواندن تو را این کلمات شروانست شرح بالایم
مشو هیچ وقت تو دلتنگ چون بیاد اسرار کردم
بخوان ای دوست بر همهٔ سخنهایم از آتش جانم
عادل باش و غافل مباش از هر طرف دشمن و یا دوست خود

نه از دلهای تو رفع شود در پیش هم ردیفانم
برای کسی مگو باشد دوست و هم رفیق و جانم
هیچ وقت تو مکش بر رخ خود برای بی ادبی سخنانم
سر کلماترا می چیدم و بوی از مکتب اسلام و خانه دانم
اگر دیدی خط خوشیتنی خوب نبوده در عوض از سخنانم
چنان تشکیل دادم من بر زندگی خیلی خوشوقتانم
همان کسی که بدان باشد محمد (ص) همان نام که میدانم
همیشه بر سرم چون مینازم و گذشته ها را خوشیتنی میخوانم
چنانی منظورم بدان آن است کسیکه مرد خدا است میدانم
بیک موقع گرانی نشوی چو غافل گیر شوی از جانم
بر آن کسی را تو میشناسی آن خدا و پیغمبر و امامانم
بیک بار با خبر باشی و دانی یکی دیگر را با خبر دانم
گلی هیچ وقت نشکفته بود پژمرده دانم
لبت را باز کن چه چه بخند تو مگو دیگر پشیمانم
یقین دانم که تو قبول داری از هر قسمت سخنانم
دلم چون میخواهد ای دوست تمامی کلماترا ابغیهی سرگذشتهایم
همهٔ اسرار من بنفع تو دوست تمام سخنهای لغاتم
آن آتش پر شعله را فراموش نمودم در دنیای ناتوانم
آنا دوست را از خود بد مکن تا آن نیز بدرد تو بخورد از دل و جانم

نظریات خوشیتنی درباره قدرت خدا

آن زمین و آسمان گر ساخت یک کردگار
زمین پر گل و سبزه و از [illegible] و درخت نگار
وجود آورد بر همهٔ موجودات از خرد یا کار
چنان خوب بنظر بوده است و هم هست بر روزگار
بنا کرد شب و روز و فکر و قانون سرشتی
و سید فراوان کرد برای موجودات سر زنده اش
همیشه وجود بندگان خود را بی بلا و تازه اش
بدرگاه وی کسی با خبر نیست بدون گفتارش
چو قدرت به مانند او نیست تو نه اش کوه و دره
ز دریا و آبها و بر روی زمینها ایستاده است
بدان ممکن است بیک اشاره تمامی آب دریا
ولی فعلا که بدل عالیت رفتار میکند بر بندگان
چنان بندگان امروزه را عقل و هوش فراوان
چو بعضی بندگان تو گفتار ترا عمل میکنند ای پروردگار
همهٔ بندگان تو از وجود استفاده جسم شان یک پیکرند
همه بندگان تو هستند و با عیب و از جسم و هر پیکرند
قدرتی آن خدا بیشتر از این قادر است از درگاه خدا
خداوند توانا هیچ وقت ظالم نیست عادل است
هر چه قدرت خدا دارد خوشیتنی نیز با ایمان است از پروردگار

وجود آورده است بر نظر خود از این روزگار
آسمان بر همه رنگ کره و مه و آفتاب و بر ستاره نگار
عجب لطفی که کرد بر بندگان خود با بهر شوای خود کردگار
ز چند شکل و چند دینی داده بر همه بندگان خود کردگار
برای اینکه همه بندگانش در این سرزمین شوند بر روشی
که تا زندگی کنند بر دنیا وی تا نکنند هم را پژمرده اش
بدان میکنند یاد آوری همیشه بر درگه اش
هر آنچه از درگاه خود امر کرد باید عمل کرد سفارشی
فقط با یک اشاره وجود آورد هر یکی زره
که گویند ندارد کهی و از خود ولی بی فایده است
همان آب بخش شود و پر شود و بگیر دسر ابر دنیا
که تا پیشی خودشان حساب کنند گر همهٔ بندگان
بدان آنقدر بگفتار مرا اجا و وظیفه کنند تا بیت آورند سعادت فراوان
که بعضی ندارند ایمان از درگاه توای کردگار
ولی لا از اخلاق و شورت و عقل و هوش محتاج همدیگرند
از لطف تو حکیمی مختصری هستند مباذب همدیگرند
هر امری تو ما باید اجرا فرا هم شو باید بترسند از خدا
این همه موجودات و رسید و جانی و حرکت دادن خیلی مشکل است
بمقداری را از درباره قدرتش گفتم از برای مردم این روزگار

سفارشی مختلف من

همیشه می پوشیدم پراهن بزرگ گشاد [illegible] هم دیگر و صحیح
چه باشد پراهن کهنه و یا نو برای پوشیدن آدم
بتو گفتم چه باشد گلدار و یا ساده و یا غیره و همانی
لباس پوشیدن و عبا بردوش گذاشتن عیب نیست از هیچ وقت
خداوند توانا زن و مرد را جداگانه ساخته برای دنیا
و در هر کار برای زن و مرد آزاد گذاشته که انسان را ساخته
کت و شلوار و کلاه و کفش آزاد است برای پوشیدن مرد
اگر لباس و کفش کهنه و یا برایش نو ساخته عیب نیست
تا در این دنیا زنده هست نظافت را مراعات کند هر چه میتواند
آن وقت که تو پیوند دادی بر کارت بدون خطر است
نصیحت از خوشیتنی است برای سفارش کردن تو اجرا و قابل نشوم
صفا کردن بجا است ولی بجا باشد نه گریبان شوند
از طرف گفتارت و از طرف گفتن از طرف پشیمان شدند
آفتاب از نور دادن خود درخشانش نیست پشیمان
زان گناهان تو از شنیدن یار کردی و بی وفایی
باز گفتی از برای سخن تو شد پیدایی از لطف خدایی
پس گویم شده او یکبار و یک یار و وفادار من
[illegible] شده یک عالم دانا و چیز فهم در دنیا
اگر افسار یکی مرد و یا زن درست باشد و بنا شد بر آن

همه وقت هم سفارش میکردم همه رفیقانرا با سخن صحیح
که هر آدمی باید دقت کند با پوشیدن کهنه و نو همان آدم
ولی در جوانی پوشش با پارچه زنده گلدار و یا ساده هست با معنی
ولی در بین زن و مرد پوشیدن فرق است در هر زمانی
بنای زندگی کردن مرد و زن [illegible] دنیا را گذاشته برای جاویدانی
فقط هر آنچه سرگذشته زن و مرد را نوشته همان احادیث دانی
پراهن بلند و چادر و معجر و کفش آزاد برای زن در دنیا فانی
آن از اثر وضع مالی است برای نظافت خود بجه انجام دادنی
تا بر نظریات بهداشت نیز قبول شود زان پاکدامنی
اما با هوشی باش تا راه کج نروی انها هواست عادلانی
گفتار از من و کردار از تو دوست باید گویم تو مانند انسانی
شامگاه تا بامداد از درگاه خدا در رو عبادت شد نیز
زان نی ازرد به هیچ گونه بعد از انکار کردن پشیمان شدنی
چه کسی بتو گفت هر وقت کار نیکی کردی شو تو پشیمانی
هر کجا بودی [illegible] آن یار میکرد سفارش گوش نکردی [illegible]
شنیده هر سخنی از دیگری و شده یکی تو با خدا و باوفایی
همیشه گوش میکرد او را از سخن یکدیگر و خود در دنیا [illegible]
چون یقین هیچ وقت نکرد خطا در کار که شود در و سوایی
نباید عیب گرفت از شرح انسانی و ادب [illegible] انسانی

همیشه در زندگی خوشبختی و خندان بودم من

همیشه می گشتم من میان پر جمعیت رفیقان
چون همیشه خوشی و خندان بودم من بین رفیقان
همیشه من سرکار داشتم با کارهای دنیای خوبای
بدان خوشبختی رسیدم تا به این سن جوانی با خشنودیمان
که در منزل خویشی نیز با خانواده خوشی و خندان بودم
ز رفتارم معادلی و چه گفتارم همه بازی و نیکی
در جوانی همه صبحها من ورزش میکردم با وقت تمامی
چه دائم با همان ورزش علاقه مند بودم همت در جوانی
اگر یک وقت غمی از دل داشتم دور میکردم آن گران فکرم
اگر خستگی از بدن داشتم شروع به استراحت میکردم
یقین دان روز و شب برای علم و دانش می جستم
مقدار وقت روز را صرف اجرای میکردم که برای دانش
همیشه من از گلهای خوشبو سرکار داشتم مست بر شامم
نمایان میکردم از جیب بغل لباسم زان برای نظافت خویشی
اگر بیرون با رفیقان بودم همرو میکردم بر سخن شیرین زبان
چنان بازی مردانه میکردیم که بی نظیر بوده پیش مان
در آن موقع کودکی من تا رسیدم با این جوانی بر زندگی
همیشه در زندگی خوشحال و خندان بودم رسیدم بر جوانی
آدم در خدمت عمر گذراندن مخود و آزی باشد بر دنیا

هر آنقدر سخنی میگفتند رفیقان میکردم معنی خوبان
چنان مانند بلبل زان سخن میگفتم و با لب خندان
بجا می آوردم و نام خداوند توانا را و بنیکو زبانی
هیچ وقت زندگی کردن را تنگ نکردم گوشه دنیامان
تقدیر شوق و ذوق و شادی و خندان و خوشی بودم
آنقدر راز بودم از قلبم بکار و با خوشبختی برای زندگی
همیشه از وجود سلامت بودم با اندام چو خاک بود با عشق خدایان
نه بهره زیبائی انواع ورزش میکردم بلکه از برای سلامتی و احوال مانی
به هیچ وقت من نکردم اعتنا بارها از اصول فکر و ذکرم در جوانی
تا از آن غمها و خستگی را رفع میکردم با قدرت و توانایی
مبارزه برای سیوادی خوشبختی کوشش میکردم برای علم دانی
هر شب تا نصف شب نمی خوابیدم از برای آینده علم و دانشی
همیشه یکی از آن گلها اتوی جیبم که میداشتم با گل مستم
یکی دیگر هم می آمد در پیشم بو میکردم از بوی گلم از طعم خوشی
تمامی رفیقان را خوشحال و خندان میکردم برای خوشی وقت آن جوانی
هیچ وقت نمی کردیم هرده آزاری چشم نگاهی بر کنیزمان
اخلاق با اندازه داشتم و خواهم داشت که نشود بر زندگی بزرگی
اخلاق کافی و بر نیکو کاری وجودم بوده آشکارانی
تا به دنیا زنده است خدا را شکر کند همیشه با شادمانی

زندگی اول جوانی خوشبختی

شروع کردم که در نوبت زندگی کردن من در جوانی
در آن وقتی رسیده زان جوانی زغرور جوانی
چنان ثروت گر ببینیم بدان نامی نداشت در موقع جوانی
به هر کاری نصیب من میگردید که در موقع قدرت جوانی
اگر برخورد میکردم با یکنوع خوانچه عالیت در مکانی
نعمت فراوان میکردم یک دم فکر از آن خوانچه مانی
همان وقت که ترا بمستی می اندازد در حال جوانی
ترقی آن جوان در حال ضلیلی و یا ناتوانی
یقین فکرم تشخیص میدهد گناه و ثواب در زندگی
آنقدر دین را بجا آور و بپرداز در موقع غرور جوانی
سالهای یکی عمر را بگذرانی در پیری رسیدی از جوانی
زپیری را به پیری چه راحت کنی و نفع از جوانی
زندگی کردن خوب در جوانی لذت بخش است در جوانی
یقین دان در جوانی هم نعمت است بالذت و آشیانی
برو تو در پی نیکویی از ابرار حق در جوانی
در اینجا نیکی را گذارند و از بهره بزرگی در جوانی
هر آنکس نیکویی را بپرداخت همیشه با آشیانست در جوانی
زندگی من در جوانی با حساب بوده یک عمر گذرانی
به اندازه که خویش آنچه لازم بود فعالیت کردم تا رسیدم برای مقام. رسیدن یک مقام بزرگ کار هر کسی نیست آنهم در جوانی

گمان من چه بود شی خریداری نمود دنیا را فصل جوانی
چنان قدرت دو بازویم فراوان شد که در فصل جوانی
همیشه در فکر کار و بار و یا رو فردا روز از بودم در وقت جوانی
چنان صورت میگرفت آن کار از قدرت دو بازویم قوت جوانی
چه رفتار میکردم با تن عادلیت بر حقوق کشی در جوانی
بیکدیگر در حال خوانخی رفتار میکرد خودنمایی در جوانی
خون آن جوان نا عاقل ریخته میشود در وقت جوانی
همانا در اثر بی اعتنایی خدا و با دین خود در جوانی
خدا را باید ستایش کرد و روسوی دین خود در جوانی
تا بنیکی رو برو شو و در نیک بخش در جوانی
تا بزندگی خود برسی کنی راحت و آسایش پیری تا توانی
یاد از جوانی بکنی و بخوری افسوس از قدرت جوانی
به هیچ وقت یادی از دوران را از یاد نخواهد برد در جوانی
چه رحم و مروت سرکشی می شود بعادلیت در جوانی
بدان در جوانیست ضرری نخواهد دید تو در جوانی
باندازه که خوشبختی همنشینی یکی از نیکوکاری شده در جوانی
بمقدار گناهانش را خریداری کرده در زندگانی
کار بیجا را انجام نداده تا رسیدم سنی اول جوانی

آن وقت که سخن بمن اثر کرد

از آن وقتیکه در قلبم سخنهایی اثر کرد
یقینی در قلبم با همان الله و معبود و پیمان کرد
بخند خود فکر من را آزاد کرد و هم رها کرد
دلم را آن چه عادل و خوار و باوفا دار کرد
در این روزها بدان عمرم را فراوان کرد
سالها جایگاه مکان خوشبختی را ایجاد کرد
بخشیدن کلمات مرا بار زنده و گران کرد
توانایی من را قدیر و محکم از دلیری کرد
بر آن زندگی ام را چه خوشتر از دنیا جان کرد
یقین فرمانده یک دیگری را اظهار و تمنا کرد
درون و اندرون زان سینه ام شعرها جا بجا کرد
چنان وقت خوب اشعارها را بمن اثر و اظهار کرد
خداوند توانا بمن زان کمک های فراوان کرد
وهی گر آن خداوند فرستاد بر آن طرح قلبم که بگویم
نه گویم خواسته نه قدرت خواسته وقت یک شب خواسته. از لطف و محبت خود عقل و هوش مرا فراوان کرد
باز سخن از دل کشیدم چنین شاعری را چه بنیاد کرد
نهاده در دلم پر سخنی و مانند بلبل بیدل سر آغاز کرد
آن وقت که سخن بمن اثر کرد یک شبی تار بوده
آن نصف شب از خواب بلند شدم شروع نوشتن اشعار شدم. در همان شب خیر و خیرات بود خدا قلبم را جوان کرد

همان وقت بخت اول بود چه اشعارم اثر کرد
تا رسد فکر فراوان از برای من واقعاً جوان کرد
به هر وقت باشد روشنی قلب خویش و صفا کرد
به هیچ وقت فراموش نخواهم کرد فکرم سر آغاز کرد
بر آن زندگی شیرین تر و شیرین زبان کرد
چنان برخیزم و از جایم نگاهی بر بلبل و پاکدلی کرد
ز روشنی دلی و تر و تازه سخن بیان کرد
چه فکرهای مرا روشن تر در سراسر دنیا کرد
چه خورشید و مه را روشنی پیروی کرد
ز خوش رویی و گفتار و پندار را رو براه کرد
برای هر یک از دیگری بطور سخن گویا کرد
در این وقت جوانی است ز خواب را مر گنج گذار کرد
به برکت دلم را بروح تو رام را پشتیبان کرد
چنان لحظه بر افتاد در قلبم بر آن دلم خبردار کرد
بدان نیکویی از من و گر لطف او مرا سرفراز کرد
مرا نیز یک مقام بزرگ داد و لطف و محبت چه آواز کرد
شب رحمت و شب نعمت و شب با خیر و تار بوده

فکرهای کار روز فردا را امشب مکن تا صبح فردا شود

فکر و ذکر و نظرهای امروز باشم و وقتا فردا شود
اگر تسمیم کار دیگری باشم صبر کنم تا روز فردا شود
در آن فکری بیافتم چون مسمت کارم روز فردا شود
اگر خواهم بکارم آشکار گردد و صورت گیرد باید فردا شود
سخن را نیز اضافه میکنیم گر باز در فکر فردا شود
نظرم زان چنان پیشنهاد که دانم باز اگر روز فردا شود
کسانی زان اگر عالم است حافظ نبیند انتظار روز فردا شود
چه فکرم همان که برای کارم یقین معجزه روز فردا شود
وقتی که روز فردا شود بی قراری گردد تا شب فردا شود
وقتی که نور آفتاب در دنیا پخش شود قبل از آفتاب بیدار فردا شود
صبح از خواب بیدار شود و قبل از آفتاب دیدار روشنایی شود
بر آن رو بسوی دین بروا نماز و وظیفه و پر اقرار شود
بخورد تا تواند غذا را سیر و شاد و خندان فردا شود
شروع بکار کند و تسمیم برای کار نقشه فراوان شود
یکی کار دیگر مزد شی اوداست یکی دیگر که تا روز فردا شود
و نیک بختی خود کن تا دل تر بورزش فردا شود
مکن هیچ وقت خطا کار که دچار شعله های آتش فردا شود. یکه و خود نیز رو بسوی دوزخ کند و رسوای فردا شود
برای کارهای فردا امشب فکر مکن که صبر کن صبح فردا شود
جان آدم بدست خود آدم نیست که بر دلش فکرهای فردا شود

امروز که روز چه ورزش برفرز دیگر و عوض شی فردا شود
که امروز شب شود و بخوابم چه ورزش زان فردا شود
چه پیش بینی هایم اثری خواهد داشت بر روشنی فردا شود
بدان خواهد زارد و یا نسا رو یا اشعار تحویل فردا شود
که تا آن دلم روشن گفتگوی و جستجوی روز فردا شود
وگر خواری وزاری و چه پیش آید معلوم نیست تا روز فردا شود
بیانات و تسمیم نخواهد گرفت خود آشناست تا روز فردا شود
تا معجزه ای نکنند نمی توان گفت فردا چه خواهم شد تا روز فردا شود
شبانگاه نیز استراحت ببرداز تا صبح روز فردا شود
خود روشن کند و تا نگاهی بکنیم در زمین را نور آفتاب گلستان شود
نور آن روح تر ابتابه و در سراسر دنیا تا نبوده معجزه چه فردا شود
سر و صورت و جنبش و از کار و آزاد چه پیدا شود
از برای کار کردن پر قدرت و قوت کامل چرا اصرار شود
به هر کاری پیدا شد کمبر نماند نکند تا روزش پیدا شود
وقتی شب شد و دست یکیش بر کارت باز روز فردا شود
گلی پیدا شود و نمایان از روشنی زان چه زیبا شود
وقتی که صبح فردا شد دلت را یک جهت کن تا شروع کار شود
اگر صبح فردا سرگردان هستی از خویش بپرس کارهایت انجام شود

سخن شیرین گوی بر زمین از خویشتن

زان سخن بر دنیا از دل گفتن همین بر سر زمین آمدن
خداوند توانا ساخته است آسمان و هم زمین
گفتم بر بدنیای بزرگ از دلم جا نیستی
بروی تو دارد گیاه و علف‌های ای زمین
تو همان پایه‌ی مانند هستی و آسمان روی تو زمین
آهسته آهسته بر دور خود گردش میکنی ای زمین
هزاران سالها و ماه‌ها ست گذشته بر سرت ای زمین
امر آن خدا ماست شب و روز بر پا ستان زمین
شب اندیشی چو مانند سیاهی بر دنیا تاریکی ای زمین
به مانند شاخه‌های درخت رنگها شی بر زمین
بارد باران بر سرت مانند گوهر درخشی ای زمین
به آنقدر بریزد در روی تو پر شود ای زمین
اگر جا بند دریا شد ترا خراب میکنند گل‌های ترا ای زمین
اگر آن جاندار کبوتر باشد بر هوا پرواز در آید
در آنوقت خورشید در آمد پرنده بر سایه در آید
همین دنیا است نسبت بر همه آدم زندگی ای زمین
گذراندن یک عمر یکسال و تا یکصد سال بیا است
کرده‌ام تعریف بمقدار سخنم را نسبت بر تو زمین
سخنم چون همیشه شیرین است نسبت بر زمین

براستی اندوهگین مانند آخر چرا بار دیگر همین است
نشانه‌ی تو او داد گوشه‌ها بر آسمان ای زمین
زالودی تو گل و آب و گاو و ماهی گرفته ای زمین
تو داری بلندی از کوه و چو گودی از دره ای زمین
بنا و نگارش و قرار و سوارش بر سرت ای زمین
سراسر گوشه‌های دنیا را بحرکت در می آوری ای زمین
بگردش شب و روز بنام خداوند توانا است ای زمین
بخواسته‌های دل خود میکنید از گل و گلزار ای زمین
تقسیم تغییر نکرده است آب دنیاهای است ای زمین
بیک شاخه‌اش خشک شود تغییر تو ست ای زمین
نشانه‌ای از سود خود دهد چو بر صاحبش ای زمین
تا مساوی شود بر کوه‌ها تو سنگینی بر سرت ای زمین
مساوی شده تر اگودی میکنند خراب زار ای زمین
همان با کمک بال و پرش تلاش میکند بروی هوا بر آید
آن کبوتران نیز به مانند آنها هم بنشینند بر زمین
بعشق و علاقه از عمر فراوان میگذرانند ای زمین
ولی جای شیرین تا بر لب برسد عمرش بر آفرای زمین
نظرهای دیگر است که فعلا در چه حال آیی زمین
گر زمین پر قدرت و پر قوت که ایستاده‌ام بروی زمین

قلبم همیشه عادل است و هم مانند برف سفید

دلم عادل است و قلبم مانند برف سفید
هم در جوانی خود پی عشق اندوهی فکر خویشتن
دارم آرزویی در جوانی بر زندگانی ام
گلی چیدم هم اکنون پر شانه درون درب خانه‌ی یارم
دلم تنگ است غنچه وقتی ندیدم روی آن یارم
یقین دان همین روزها در انتظار تو هستم زان یار تو ام
هر روز و هر شب از غم تو من بی قرارم گر قلبه تو ام
هر ساعتها از غم عشق تو اسیرم بس حلقه گذارم بر گوشم
چون زندگی من در جوانی برای دنیایی اختیار نمانده
ستاره‌ی اقبالم هنوز روشنی و خوشحال است بر افق راست
خوش آمد که دل دارم آن دلم عادل است و بر آن دل رازم
سری دارم همان سر با مغز و هوشیار بر افقی ربا موسازم
گلی در دست من وجود ندارد که پر از رنگین نباشد
رغیبم را نیز نصیحت مینمایم تا او شاد شود غمگین نباشد
راهی را در جوانی انتخاب کنم که سپاس گویم بدرگاه یزدان
همان یزدان مرا رهنما است چو نیرو دهند کنند بدر گاهش
اگر در موقع زندگی جوانی تا پیری خویشتن خوشی است
آنقدر قلب خویش عادل است و چو روشنی روز
برو ای دل خدا را باخبر کن و زان خود با خبر است

چو کارهایم همه نیکو ست هم چنان سود برایم مفید
روزها تا شبانگاه هم در پی عاشقی و من فکر خویشتن
دارم امید فراوان از با آشیان خبری در درب خانه‌ام
تا از وجود فراوان یار ده وفادار شدم صاحب ستاره‌ام
همه تنها فراوان و زیاد است بر خود دنکردیم همه یکرخوارم
تا کی هر شب را انتظار باشم تا تو آیی یکبار و یکبار تو ام
تا کی هر شب انتظارت بکشم تا ترا بیارم در بر این خانه‌ام
باز گوهری باشد که مانند نباید داشته باشد در انتظار تو ام
هیچ وقت فکر مکن برایم که سخت است و یادت هست گرفتار مانده
سختی از آن دانم که از کرد بر جبینم دانم مغز و وفادار تو ام
دلی دارم چو خوش قلبه و عادل و مظلوم و شعر سازم
سخنی از دهنم چون غمگین نیست چو موهای مشکین دارم
یقین دانم که قلبم ظالم نیست که یکی دیگر بمن رازی نباشد
سخنی زان زیاد گویم تا چشمان او پر اشک نباشد
که در موقع سعالات منکرش نباشم گردم پر نیره و پشیمان
که همین نیروی قوی است چو انجام وظیفه میکنیم بر آن توانا هستی
زان یقین دانم باعث نیکو ست چون راز هستم همان از قلب است
زان از اثر خدا را دوست داشتن است و بدون مرموز
قلبه سبزه‌ی نیکو را خوش دیدند و زان خوشی نیز با صفاتر است

تمامی گفتار امیری تشویق است بمردم ایران

هزاران مرتبه آفرین میگویید مردم را امیری
برادران همدینم تنزل ندهند بر دین خود شان را
هیچ وقت نظرهای بد بینی را بنیان ندارد خود امیری
به هیچ گونه بدخواهی را نیز نخواهد داشت بر یکی دیگر
هر آنکس نیکو نامی آشنا بوده وظیفه‌های امیری
هر آنکس که می فهمد دیگر اعتراض نخواهد کرد بگفتارم
نگو که گاهی میکند منت بر امرارهای خود
ندارد خود احراری کند بیکی دیگر که ظلم و ستم باشد
بدوران خوشی در جوانی همیشه عبادت فراوان کرد
همیشه خود خردار شده جوانان دیگر را خبر دار کرد
تا سن جوانی رسیدم زحمت فراوان کشیدم بدنیا و زگار
خدا را من ستایش میکنم در همه وقت همه روز و شبها
بدرگاه همای یزدان پاک ایمان است ایمان است
از آن کسی که قادر است ممنون گفتم توانایی داده مرا خود توانا
هزار آفرین باد بر همه ای که همدین منی بوده
یقین دانست خود نیز گفتار همان است بیاور دین داران بوده
به هیچ وقت من نمیگویم به بدخواهی مردم الگو دهی می
سراسر گفتار امیری نظر بتشویق کردن است بمردم
کار نیکو یی همیشه بهتر از بد کردن است

نظرهای این جوان ساده است هم گفتار بمردم امیری
که بر همه مسلمانان سخنی با معنا و پر سعادت فراست امیری
بر آن نیک نامی زان علی اکبر و نام جدش است امیری
بدان نظرش آنکه می خواهد سعادت فراوانی از شما امیری
که خود انجام وظیفه کرد و زحمت کشید شخص امیری
گمان هیچ وقت نکرد اظهار بیهوده کرد خود امیری
هیچ موقع بین اظهارات خود نکرد سرزنش بیکی دیگر امیری
بیانات نماید که غمگین نکند بر همدین خود را امیری
یقین دانند جوان عادل بوده گوش بگفتار کرد امیری
که دیگر آنها نسوزد از کردار خود از نظرهای امیری
تا کلمات وجود آورد هم کلمات را از جبین امیری
دیگران ببینند و بدانند و بخوانند و یاد بگیرند از امیری
که چهارده معصوم را بدنیا فرستاده بگفتار امیری
هر آنچه در نظم نیست حضور نظم می آورد تا بنویسد امیری
یقین که جای خوشی وقتی است زان همدم سرفراز بوده
هر دم بخطاهش را کجا دیدی که نگویید امیری
که ظالم نیست عادل است خدا کرد عادل بر قلب امیری
کاری بد نکردن تا بد ببینید بمردم علی اکبر امیری
تشویق کردن بر یکی دیگر دل خوش کردن است برای نظر امیری

سخنان آقایان علما و اظهار خویشتن

بدستور پیغمبر اکرم چنین سخنان رواج شد
خود پیغمبر می دانست چنین روزی که روزهایی نبوت شد
اگر ایمان ندارند بگفتار پیغمبر باز نشود زان باور
بکنند ایمانی از قرآن مجید را که خدای یگانه آورد
به هر دستور که آیه قرآن فرموده همان را عمل کن
بهر امری که خود فرموده از پیام الاهی را اطاعت کن
از آن وقت که رفتی سر منبر ای آقا الطفا دهید مسئله شرحی
هر کلماتی که مربوط بدین اسلام است برای شیعیان ما
آنوقت هم که صدای گلو شما بلند شد ندارید کارهای آن سیاست را
تو اگر هستی فدایی آنقدر بیان فرما که در راه حق داریم حق دار است
یقین هم بران پیغمبرت آنقدر حق دارد از وجود شما باحق بود
بر پای شریعت و زمین بر سخنان عادلیست که آغاز شد
راه علی که پیدا شد از آن عالم یکتا که آواز شد
اگر از من مشغول تر هیچگونه کارهای آن نباشد که سیاست کرد
بگو ای خلق خدا آن رئیسی هم بدانید برای ملت کرد
اگر ندارید توجه ایمانی از پیغمبرت و امامان مشغولی
روزی میرسد که بر معنی کوه و کهف در همه جا دنیا یکسان میشود
سر منبر یکی آنها را تو معنی مگو که من تصوفی دارم
سخنانی را بو ماو فروکش بر مغزشان از بیانات

از قرن دهم بعثت برای شیعیان کلماتها رواج شد
چنان پرت شدن از دین خود فعلا بچنین اظهار رواج شد
یا نشنیده اند بگفتار یا ندیده‌اند خود آن نور سراسر
باز کن بر ورقش را که چنین آیه نوشته‌ها دل ما را روشن شد
نگاه کن و بخوان و بدان و بفهم از گفتارش حاصل کن
نگو دیگر که فدایی نیست برای روزها عوض شد
چنان مسئله‌هایی به توضیح بر همه آنها باید عنوان وقتی
تا آن شیعه خود گوش دهد زان بدان آن شیعه قانع شد
که صاحب ملت کارش سیاست بکارهای ملت را
که بیانات فراوان و قانع کننده تو تعیین دانیم علما شما زیاد شد
که آنقدر بیان فرمایید که گوش آنان فرو د آید چو قانع شد
هر آنچه حق است و هر آنچه گفت شما بگوئید که وظیفه انجام شد
گل پژمرده را از اول زنده کرد روح آن گل بلند شد
بعد از آن سیاست کرد زبانت را بکار ده بگو آن سیاست کرد
من ندارم گفتی برای همه شماها سخنانی میگویم اجرای وطنی
لب مبارک خود شما را باز نمودند و گفتند چنین که کهنی بود شد
اما سخنان آنها معنیش همین بود خواهش میکنم از خدا فراوان فهم
رهبری قدرت و توانایی جمعیت دسته دسته فراوان دارم
تا قانع شوند و ایمان آورند از دین اسلام که کنار گیری شد

سخنان آقایان علما و اظهار خویش

مگو که من شمشیر و تفنگ و توپ از کشور ایران فرستادم
حتی اطمینان داشته باش از ظلم و ستم گوشی نخواهد کرد
اگر خواندی تو درسها را که مربوط بر دین اسلام بوده
نوشته ای از کتابها و جانشینانی مربوط به شماها بوده
آن دوران که دیگر گذشته چه خلق خدا انجام وظیفه را شایان باشد
به امر آن الاهی را چنان مانند بزرگواری انجام با عمل باشند
ولی من از آقایان تقاضا دارم که چنین سخنی نگویند بشرح زیر باشد
نگرانی نکنید که سخنان شما بحال پژمردگی درآید از چنین باشد
سعالات تو بینی سخنانت طرحی کن نباشد کینه در گردن
اگر تو عالی هستی و درس خواندی با قابلیت را بدین مانده
خیالی کن که جانشینی محمد بن عبدالله علیه اسلام برآمده
و هر وقتی که دلت خواست و یا سوخت بسوی منبر رفتند
تا به انجام از خود راضی باشی که بهره را فدا کنی ای خدایانه
مترسی هیچ وقت تو از خلق خدا از دل دلیر باشی
در آن وقت از برای بانی شیرینت بی گمان خاطر جمع باشی
سخن شیرین گفتی اگر اثری نداشت چنین اظهار بیان کن
اظهار طلب از معنی از آن سخنانی بکن همه پژمرده دل کن
سخنهای شما بهر منبر حسین بن علی همه قبول باشد
رنج و زحمت و وضوء کثیف کردن شما قبول باشد

مگو که من سعالات گران از مجلسی بر هیجان دارم
یقین حتماً دوره آخر زمان رسیده دوره آخر زمان شد
نخست از علم پیغمبر محمد (ص) و دوازده امامان جانشینی بوده
مطالعه کردی و هم حفظ کردی از آن عمل کردی پس مقام چه شد
بدان امروز نخواهد شد که مانند قدیم بر راه راستی سربلند باشد
و آن ما علی در آن موقع درستکار را خواهی نگرد بر بالای چاه شد
چو مانند یکنفر دو دو بسا فیات کار بمانند سعالات تنهایی باشد
هر چه کلماتی که در اوراق کتابها پیدا دیدی همه گفتارها شد
نگویند که فراموش شود در یاد دشمنان خدا نگیرد و حلقتی بر زبان گفتی
سخنی از دهن خود گفتی مغز و گوشی دهنده فرو مانده
ولی هر سخنی که پیغمبر اکرم را هم گفته بگو که حالا نوبت شماها شد
مقصد آنکه رفتی سر منبر شروع کنی نباید سخنی گفتند
یقین دان که تو اگر چنین فکر نکنی دینت همه ارزان شد
در موقع سخن گفتن مبادا که فوت اجرتی بر خود هر دم باشی
یقین که سالها سال است از هر طرف قانون ملت ایران نو شد
پس سخن مرا گوش نکنید باشید میان شعله آتش اظهار کن
بگو امروز روز حقیقت نیست که سخن گویی شما فدا شد
اظهار در نظر کردی یاد آوردی شیعیان را قبول باشد
خداوند شما را بشیر کمک نکند بیش از این سخن بیان شد

سخنان آقایان علما و اظهار خویشتن

جدیدن بین شماها از این فکرها از چنین فراوان شد
یکی گوید که من دستور از دولت دارم آن هم بلند شد
یکی گوید ای مسلمان چرا مسجد آن میروی گفتارش غلط است
یک حمله‌ها دیگر به حمله‌ها یکی دیگر میگوید آن و از دیگر آماده پول است
اگر خدا نخواسته بین شماها از غیبت همدیگر باشید فایده ندارد
تو رفتی سر منبر باید تعریف همدیگر را نکنید فایده ندارد
از یکطرف سخن میفرمائید و حمله‌ای سخنان بغیرت را
از یکطرف میگوئید ای خلق خدا همه ببینید این همه قدیم را
مرا از همه شماها عالمان فراهش و مرضی فراوان است
سخن شما را یکی دیگر گوش کند و یا دیگری که اسلام شما قوی است
مترسی از رفتن سر منبر آیه ای قرآنی شدی مشغول سخن
همه رنجهای نامسلمانان را بگوی بیشتر است از حمرای کهن
در وقت رفتن سر منبر دلیر باشی هر آنچه قدرت از خود داری
اگر تو کردی سهرت را فدا بدان کردی فدای پیغمبرت جود میلان
مبادا شوی دلخور که این همه سخنها را گفتم و نوشتم و دارم فراوان
ببینم و گوشی دهم و گلی چنیم از وقت بر شخت برهوا شما حافظ گردید
مکن یکوقت شما نفرین را از غفلت دو چار اشتباه شد
سخن بیجایی بوده که از دهن بیرون رفت بد قول ولی فنا شد
امیری را خدا هرگز هرگز نه دهد یقین از یاری الله خواهد

بتکذیب و غیبت بین شماها ایجاد از دیگران شد
یکی گوید که من از بس علم فراوانی دارم نفوذ زیاد شد
یکی گوید فلان عالم با نداشتن علم کافی صاحب مسجد است
با همین فکر فراوان بیهوده میگوید فلان عالم گدای ناسه شد
یکنفر زیر پای منبر نشسته گوش کند و سو استفاده بکند نباید نداد
باعث تکذیب کردن شماها بین همدیگر کار یکنفر دیگر علیه ایشان رشد
بیکطرف سرگذشت های امامان بیکطرف عمر بن سعد قبرت را
پس تو هوش و گوش گوش کننده را پوکردی آن هم غم دل شد
اول احترام همدیگر را خودتان را داشته باشید که دین دارای اسلام فراوان است
یکی هم از خویشتن است و هم مانند من بدور شماها جمع خواهد شد
سخنانی بگوی که نباشد فراموش شدن از نتیجه فکر شماها سخن
بچنین گفتن و رفتن بدان صد در صد دین و ایمان زیاد از دین اسلام شد
سخنانی مگو که داخل باشد مربوط به رئیس و دولت از مقتدانی
آنوقت همه افسوس میخورند و تو کردی بسوی گلهای بهشت جلوه این شد
فکرهای فراوان نمودم هر چه خواب کشید تا چنین اشعار و جو قلم گردید
تو آقایان و اظهار نطقهای جانشین انبیا همی زچنین روحم شاد شد
اگر یکوقت شما نفرین کردی مرا خداوند برگرداند دو دعا شد
آنقدر قول بیهوده و بی معنی نمودند که بعضی بنده خراب حیا شد
الله عمرش را فراوان بکند و با سعادت کند که بخشش حاصل شد

خداوند بزرگ در همه جا همراه انسان است

بنام خداوند یکتا و با پُر نور و بی نظیر و بی جان
که بنده خود را امید هر دسته و با هر سر و جان
فکر و ذکر خوب داشته و دل عادل و نسبت به انسان
با یک اشاره خود میکند موجود می آورد یک انسان
چه دلتنگی بر می آید از هر کارهای دنیای آن
ولی چون عادل است و ظالم نیست نمیکند قسمت بر هیجان
خداوند توانا و قادر یکی تو و پاک است در همه جا همراه انسانی
هر کاری را آدم انجام بدهد هر وی فرد را است از موضوع شان
بیکطرف هر آنچه ثواب کرد نزد کرمید هند از محشر بیان میکنه
گرز من هر جای هستم آن ته قلب من یک گمان
اگر تو بمن میگوید ای بنده من برخیز از جای خود گمان
برو تو حرکت کن از جای برای تو نعمت استغراقی
مکن تو فکر بد از نظر خود به هر گوشه دنیا مان
من بتو قدرت و قوت دادم از برای حفظ جای
یکدم بسوی من بیا ای فرشته ای بنده پاک دامان
زجای تو هست در جای یک باغ بهشت روان
هر شب و هر روز پیش تو هست غذاهای خوبان
ملک در گوشی بتو میگوید برآوری ای بندگان
هر وقت دوره دگی برانیا خود بسوی باغ جنت تان

سخنهای فراوان گویم از هر لحاظ و بیان
که هر روز هر جمعه می آورد چند مبلغ انسان
کلمات آیات خوب بیان نمود از قرآن برای بندگان
چه کوه و دره باشد و پولاد سنگ میکند یکسان
ز دنیا را بیک انگشت خود وی میکند نشان
گرد دنیای خود را نیز بجای نگه میدارد بهر جایگاهی
جایش همیشه میان قلب آدم ساکن دارد آن
دستور میدهد به اجرا کنند کاتبی بنویسند را بجواب آن
هر چه کارهای زشت کردی دستور را عمل نکردن گناهان
گمان او بهر کاری که من میکنم من به قلب آزاد جان
ز روزی ترا من می رسانم از هر جای خوبان
ز هر طرف تو روی آوری روزی تو دوان دوان
مبادا بخوری یکوقت فریب شیطان را در این زمان
بکنی تو خود را نگهداری از حیث سالم خود جان
برای تو نیز جای تعیین کردم یقین که مانند گلستان
میان باغ جنت است و جای همان ساختمان
یقین میرانید تمام گناهکاران دسته و نیم سوخته جان
پاسبان از آن درگاه خویش فرستادم برای تو ای انس و جان
آنوقت آسوده میشوی از دست خلق بی وفایان

روی خویش همیشه بسوی نگاه ای خداوند بزرگ

خداوندا تو از کارهای من مبادا غمگین شوی
ترا من می پرستم بر زبانم را گویا کن مبادا خشمگین شوی
بفکر خویشتن نیز بتو در عالم یکتا و بی مانند شوی
ز خونم را حلال کن چو جو جه و جو جه حال شوی
تو بهر آدمی را چون پر استخوان مرا بجای خود سالم شوی
من همیشه بر استقامت ترا من طلبم رو بسوی من شوی
هر آنچه آرزوی که دارم با من هم فکران شوی
با دل شوریده من تو شکفته جان شوی
من که هیچ وقت ننوشیده و شراب تو با اطلاع شوی
من که هیچ وقت نخواستم از تو گر بیش من زاهر شوی
تو که جای ملک حق می نشسته ای کارهای با خبر شوی
بندگان تو در پشت سر تو ترا چرا صاحب گفتار سزا شوی
همیشه من ترا شکر میکنم تو پیش خویشتن شکرگزاران شوی
کارهای نیکی بینی تو ام را هنمائی توان شوی
تا ترا من کنم ترا تبلیغ با زدل سرفرازان شوی
سر و صورت و دست و سینه و پا و جسم بسوی تو ای الله
قلب من همیشه پیش تو ست بجسم و جان شوی
مگیر تو هرگز جان امیری را الله و علی تو کل تو یی
آن امیری را تو میبینی چه قبلتان خدمتگذار تو ست

ز نامت یاد بردم تو این کتاب کلماتها مبادا غمگین شوی
که نیکوی را سرایم من اندر خوی آن آهوی مشکین شوی
از بر دست و هنرمند و دلیر و پر قدرت تو عادل شوی
چه نامهرا تو بگذار به دنیای بزرگ و چه صاحب خود شوی
پر و بالم را رسیده تر کن باز برای بیشه خود آسان شوی
گر ز عالم همه جا کارهای تو پر فسور شوی
زان بدان که هر وقت من سر به آسمان کردم تو از نیز نشان شوی
بر هر آنچه در نظر گرفتی سرگذشت هر انیک زبان شوی
من که هیچ وقت نکردم و کارهای زشت تو بدگمان شوی
بار گفته های خلق تو قبولش گر کنی بجای خلق تماشا شوی
بار دیگر بندگان تو بر بی گناهی شماران شوی
تا به بعدن که من در پیش تو کسیتم بر بندگان آشنا شوی
تو بهم دردی و کارهای مرا شریک از جان شوی
با توجه خود بر خیزی که من هر کجا هستم تو یاران شوی
همیشه با دیدن ز رفتار و کردار و پندار من کامیاب شوی
رو بسوی آن خداوند بزرگ میکنم تا از دلش شاد شوی
عقل و هوشم را فراوان ترکن تا صاحب یک بنده عالم شوی
صاحب همه انسان و حیوان و گیاهان و علفها شوی
عمر اکبر را فراوانتر کن از نیکو تیشی صاحب امتیاز شوی

نصیحت می با یکی از بیگانه

ز در دور بخور وحرمت از بلاهای می زعف مجوی	که خوب پندار باشم از رحم و روی
یقینی از لت نزادی می بر پیروزی سوی	ز جانی می بدست تو سترای یکتا بر طرف جوی
می که فحلکی در دو عاشقی دنبال روی	تا پیدا کنم آن عاشق بیدل اگر خوشتی جستجوی
یقینی گر با توان می زستی کشد بد خوی	باز مستی ببینی چه رو بسوی می آید مثله رهنگ جوی
هر طرفی که راه بود گشتم و پیدایش کردم بجوی	ای قاصد زو دبرو دنبال عاشقم که منتظر بگو بجوی
زان گر تا جوانی هستی کوشش کن برای خود بجوی	تا بموقع پیری برسی و تو گذشتی گشوی
در جوانی خود نیکی کن تا شوی نیک روی	باز مرو دنبال کارهای زشت در جوانی زشت موی
کاری کن گر نه برداری قلب سیاه و سیه موی	باز موقع رسید و نگیرد خدا بر تو سمت تو هودم رو بسوی
تو که میدانی و می بینی دین ما دین علی است فرخ روی	آن محمد (ص) برقرار کرد دین برای مسلمانان سوی
هر طرف تو رو کنی زر سایه الله هستی در روشنی	گر تو هرجای گوشه دنیا مخفیانه باشی پیش چشم اوی
دیگر کارهای زشت نبر دار ای زشت روی	تو چرا آخر نشنیدی سخن مرا حالا بخور و بجوی
آنقدر من ترا نصیحت نمودم ندادی گوش بجوی	آخر از کارهای خود راکردی و دل مرا شکستی ای
من که آرزوی دارم خدا ترا کند همیشه سرنگون روی	هر طرف روی کنی تو کسی فریاد رس نیست بیکار ول
تو نداشتی اقامت نیک جای گوشه دنیا روی	تو همیشه داشتی بیم از خداوند بزرگ سوی
تو که آنموقع بودی پیشه خورودی زوری	آخر کردی تو کار بدبختی خود را باید جوی
هر آنچه سخن گفتند گوش بده و عمل کن بلند آوازه شوی	تو بکشی رنجی بر خود در آور بضاعت خوشی خوی
تو بیاور ز ایمان با خود با می رنجیده مشوی	تا نکشی رنج فراوان باد افوه کار در این راه مروی
نصیحت نمودن تو از می ای بیگانه ناشناسی گوش کن	هر آنچه سخن بتو گفتم عمل کنی و خدا را فراموش مکن
مقدار سخن بتو گفتم و رفتم مکن بد سر و روی	خیر سر مباشی در کارهای زندگی خود عاشق روی

در جوانی ای جوان مزن گردن یکدیگر را تا شوی خون خوار، چرا شوی چه مانند هوشنگ امینی و رامینی گرفتار

مکن غیبت غیر حضوری پیش سر من تو	مکن اظهار کم لطفی با هم میهنان خود تو
این گناه بر گردن گرفتند بر سر عقل تر	از اثر مرضی عقل و هوش تو و بیگانه را مانند تو
مکن هیچ وقت بر دیگران غمگینی بر دل من تو	همان بیگانه است یکجا می طلبد نژادی تو
راه بی راه عادت بر بد زبانی خود تو	ز جا برخیز تو برو پیا کار خود رو بسوی خدا تو
مکن تو روشنی دل یکدیگر را خون دل بیگانه را تو	حضور همه دوستان تو مباشی غافل گیر تو
مرض از عقل و هوش دادن خدا شک بخود در پنهان تو	تا نشود جدا سخنان دوستان از هر قسمت برای تو
مکن آن رخ شاد و خندانه را پژمرده ای ببین	بپرواز دیگران بشنو نصیحت از دیگران تو
مریزد از اشک و چشم بها تقصیر از چشمان تو	از مهر و محبت از قلب خود نشان دادی تو
مگو سخنی بیهوده مکن آتش دل دل بیگانه را تو	بگوش خود فرو ببر سخن رانی دیگران را تو
میان مجلسی مگو تو سخن ناشایسته ای تو	خود را میان مردمان رسوا مکن اظهار نظر با خود تو
مبادا ببری آبروی دوست و غیر دوست تو	همان خوبها بود گر سر فرازی بر دوران تو کس تو
مکن غفلت نسبت بها و دیگران در دوران خود تو	بسر بردی سالها را با همین اخلاق فاسد را تو
به شادکامی و روشنی رخ را تو غمگین مکن تو	نکردی از خدا حیا و از بزرگان یا خوبان را تو
بیک کاری را انقلاب کردی در عمر و جوانی تو	به چند تن از مسلمانان را گردن بریده ای از بین برای تو
مباش ای جوان از خود مغرور با جسم و فکر خود تو	مگر جام شراب اسرائیل را نوشیدی با زشته دهن تو
در جوانی مستی بیهوده مکن که گردن ترا ببینند با شتاب	میان هزاران نفر ترا آویزان کنند بوقت با حال شتاب
عبرت از هوشنگ امینی دیده اید بر سر زمین خاک تهران. بعد از چندین نفر بی گناه را کشت حکم اعدام را گرفت جان
هم عذاب سر زمین دنیا را کشید و هم سوزان آتش جهنم	هنوز مشغول سوختن سوزان آتش خداست میان جهنم
در دنیا تا جان در بدن داری نیکویی کن تا شوی نیکوکار	که میان همه خوبان تو هم باشی شریک آنها نخندند از کار تو

اگر فتنه گری باشی کارت بکجا میکشد

دلم را تنگ مکن ومشکل از فتنه گری خود	میان دوستان من وارد هم خجل و جدا نمودی خود
چرا کردی پیش سخن فتنه و فساد از خود	از دوستی و دشمنی را نشان دادی از خود
دوان دوان آمدی جلو برای فسادگری خود	نمودی شیطانی و نشان دادی از مرموزی خود
به چند تن بی گناهان را به غرق خون کشانیدی خود	میان چند تن فرمان دادی از حکم خود
ز یاران تو کشتند بی گناهان را برای خود	زدی انگشت بر خون شان رسانیدی دهانه خود
چه خون بی گناهی وای ثابت شد برای خود	گناهان همان خونها افتاد بر گردن خود
یقین باید باشد در گردن تو تا روز محشر برای خود	که تا موقع رسد حضوری شود تو حساب دهی خود
جواب تو همان بگردن گرفتی کردی از خود	جواب وای نداری زان جهنمی ساختی برای خود
برای تو روشنی شد شعله آتش جهنم برای خود	هر آنچه قدرت دارد بسوی تو زبانه میکشد خود
میان شعله آتش جهنم اژدهای بزرگ خود	دهن را باز کرده و بسوی تو پرواز کرده خود
نه دارد دست و نه دارد پا سرا سرش یکسان خود	ز یکطرف سر ترا گرفت و یکطرف دستها تو خود
از سوزان آتش امان نداری برای خود	نه از درد دندان و اژدها نداری تاب خود
نداری آنجا فریادرسی کسی را برای خود	بغیر از علی کسی نیست ترا دریابد از جهنم خود
یکطرف پیغمبر اکرم جلوی اژدها را میگیرد خود	ملک در آسمان دعا میکنند برای خود
وای یکطرف علی و یکطرف پیغمبر اکرم جلوی اژدها خود	یکسر تکه آتشی را همه فراموشی میکنند برای خود
روح تو سیاه شده از سوز جهنم برای سزای خود	جسم تو بغیر از استخوان چیزی نمانده خود
بفرمان پیغمبر همان الله ترا بخشش نمود خود	گذشت از سر تقصیر ترا بنده بکمک نوراکرم
ای فتنه گر اگر از سخن گو گوش میکنی گوش کن	که کارت تا به جهنم بکشد بسوزی و بنالی از خود
اگر فتنه گری را در پیش بگیری یقین سر انجام ایشان	ولی از من گوش بکن فتنه مباش در همه جا از کار خود

وقتیکه یکنفر بیمار سوار بر اسب شد آن اسب چه احساس میکند بر صاحب خود

ز دنیا نباشد به هیچ وقت بلاهای تو	نگیرد مرضی دو چار شود سر و دست و پای تو
تمامی بلاهای تو رفع گردد و دور شود از تو	تمامی میکروب ها و مرضهای کشته و خسته شود برای تو
بر اثر چیست چرا بیمار شدی افتادی در طاب و تب تو	ز جسمت از درگاه یزدان فرا آورده شد بخواطر تو
هر آنچه بیمار باشی خداوند سر از گناهان ترا می بخشد بتو	ز رفع شده از اشاره پروردگار بیماری از جمال و کمال تو
چه پشت زین باشی و چه پشت رکاب سوار	به لنگر لنگر بر آن راه را طی کن با همان اسب سوار
با همان اسب لنگ لنگ راه برو تا از درد جگر خود نشوی	آب اندک اسب وارد بیرون نگردد تا ریخته شود بر زمین برای تو
بیکنظر نگاهی بکن بر زمین پر از آب شد برای تو	آن آب از دلسوختگی ریختی تو ست اشک از چشمان اسب
بیا با چشمی از پشت اسب بر زمین ببینی از اشک چشم خود	آن هم اشکهایی ریخته شد از چشم اسب تو ست برای تو
چونکه آن پیش تو ست شده سوار در این هنگام	از برای بیماری تو در قلب خود می رنجید با نگهداری تو
که میگوید با دل خود ای صاحب من چرا بیمار شدی تو	اسیر درد و مبتلای تو جسم و جان از بیم قلب و فکر تو
مرا سوار شدی و با همین حال و افگار و شتاب تو	رو بسوی یکی از طبیبان بخواطر حفظ جان و مال تو
ای صاحب وفادار من چه کسی است مرا نگهداری کند	یکدم ترا نیز پرستار باشد و خود را نباشد غافل گیر نگهداری کند
پس چه کسی است مرا پرستاری کند برای تو	باز فردا نباشم طلب کار را از خرج و نگهداری تو
جان من و جان تو هر دو شریک خواهد بود در دنیا	تا زنده هستی باید از پشت من استفاده بکنی از خواری تو
در قلب من آگاه است و عادل است برای تو	هر کجا هستی در پیش تو حاضر هستم برای خواطر تو
در آنوقت هر امری که داده ای اطاعت از من میشود	هر کجا خواهی روی رفتی تو حاضر است برای تو
یقین بدان جان من فدای جسم و جان تو ست تا ترا یزدان ببخشد از سر تقصیرت بعشق یاران تو
آن عشقی که تو داری رفتی تو آگاه است ای انسان	از یزدان بخشش گرفتم ای صاحب من مهربان تو
یقین که میدانی من حیوان هستم کاری از من ساخته نیست	ای صاحب من هر چه زودتر خود را از شادی من نگرانم برای تو

آشنایی کردن با یک ناشناس

بدان روزی کردم بچشمانم نگاهی بتو
صدا بر آقا نمودم که خبر کن کاری دارم من بتو
که ممکن باشد خود اعلم تراهی بخودم از زادی تو
درست تو در نظر بگیر مرا نگاه میکنم من بتو
باز کم کم ما هردو کنیم آشنایی رخ‌های من و تو
من یک عمر بسر بردم تنهایی برای آشنایی تو
چطور شد تو نگاه کردی مرا عجب ماندی تو
بتنهایی چو طاقت آوردم برای یک دوستی تو
یقین قسمت من و تو لذت بخشی خواهد بود برای تو
چند لحظه نگاهی کردم من از سر و تا پای تو
سلام را نیز پرداختم با همان صدای بلند بسوی تو
بعد از لحظه دگر متوجه شدی موضوعی از الاهی تو
دورا از اطوار خود تو قدم برداشتم آمدم جلو بسوی تو
تو کردی زان نگاهی از رنگ و قدم بالای من
نگاه من کردم ترا ساکت را این احوال تو
آنوقت هر دو نفر ما شده ایم خوشبخت از این آشنایی
دستهای هر دو را بلند کردیم و فشردیم باز من و تو
بار نشان دادم از انسانیت اظهار خوشبختی من و تو
بنابراین هر دو آشنا شدیم دیگر خاطر جمع باشد خیال تو

تو در شک و تردید فتادی ز جسم و موی تو
طلب از دوستی و احوال پرسی کردم بتو
بدان از دور و یاد ترا من برسم برای زادی تو
کنیم باهم دیگر درنگ برای شناختن من و تو
مبادا بکنی قلب مرا باز هم نگران تو
تا بعد از مدت زیادی دوست و آشنا شویم من و تو
مگر شکسی ز من بخواهم چیزی داری تو
بعد از مدت آن اندافتم زمین جام شراب را ز دست تو
من آن کسی هستم فرستادهٔ آن یزدان پاک بودم برای تو
چند لحظه دیگر نگاه کردی مرا هر دم بگو تو
رو کردی بمن و گفتی علیک بر ناشناسی دور شدی تو
همان موقع رأی دادی در چشم و با قلب گواهی بمن تو
نگیدم مرا کردی غمگینی رنگ را از دیده را باختی تو
باز هوش وای زان خوردم خوشی و غمناک ماندی تو
کردی وحشت از دوستی و شیرین زبان من تو
بار دیگر کرده ایم خدا حافظی از همدیگر من و تو
بار دیگر همدیگر ما از احترام گذاشتیم گرمی و تو
نور الله می بخشد بر هر دو ما از احترام من و تو
از امروز به بعد نیز دوست همدیگریم با شادکامی من و تو

یکنفر بیمار چه احساسی میکند در دل خود

الاهی تو مرا جان بده زان بیمار جانی نباشم
تا وقتیکه جانی دارم بی قدرت و سست و زار نباشم
در این دنیا سیه قلب و رونده آن درگاه تو نباشم
خداوندا نجاتم ده [illegible] ضعیف زرد و زار نباشم
اسیر آن نور و گل و رعنایی تو غم گوسار نباشم
بدنیا من نباید رنج بکشم و باز گرفتار نباشم
بغیر از تو کسی را که ندارم چرا من تندرست و سلامت وار نباشم
سزاوار نیست سرواره جامع مردم زان خوار و زار نباشم
از بیماری من همیشه روح من چنین کسالت بار نباشم
بچند مدت زیاد است از این بیماریم رنج کشیدم باز خوار و زار نباشم
بیماریم باعث بدنامی من میان هم اقوام نباشم
نه بی قدرت باشم با دست یک کسی با خوردی دشنام نباشم
عهد باشد که خوب شده ام زیبا و خوشی اندام نباشم
بدور تو چو میگردم چنان مانند چرخ فلک نباشم
به پیش نور تو حضوری باز یک درد مبتلا نباشم
بسوء قصد و یا قاتل و یا خواهم دو چار اشتباه نباشم
میان انبار تو و مخلوقه اسیر نظر های مخلوق نباشم
خداوندا چرا بیمار کردی مرا پس از این دنیا خلاصم کن
ترا بحق نور پاکان پنج تن ذلیل و ناتوان مرا مکن

دو چار در دو فکر و غم و غمناک نباشم
بده قدرت فراوان از برای حفظ جان با آزار نباشم
بیشتر از این رنجم مده که بیشتر از این پر اصرار نباشم
که یک آدم و بی اسم و پر خطر و جمع بیمار نباشم
ز بدنامی از این رنجم و اسیر عشق آن جام شراب نباشم
اسیر میان تخت و خواب تنهایی وار نباشم
چرا باید قسمت آن حرم باشم و سوی باغ جنت رهسوار نباشم
میان خاک دنیا و اسیر آن گرد و غبار نباشم
خداوندا هر آنچه تقصیر کردم ببخش مرا باز گرفتار نباشم
همیشه پشت من روی زمین فرشی نباشد مبتلای درد نباشم
برای همیشه زار و ناتوان و بدنام مثل این هنگام نباشم
با تن خونریزی و با اشیاء حال بد و آتشکان نباشم
همیشه شب و روز گریز بسوی تو می آیم بدگمان نباشم
ولی بندهٔ با ایمان و با نعمت باز بی وفایان نباشم
میان بندگان تو او سوای عام و عالمان نباشم
مانند یک بیمار و غم خوار و بیمار یک خانه پاگذار نباشم
تا دنیا بجاست جان مرا مگیر شکست عمر گذار نباشم
یا آزاد از چنگ بیماری مرا با رها زندانی در خانه نباشم
گرفتار درد و مرض و مرگ قسمت آن نباشم

یکنفر زن مگر یار فداکار است غم فراوان دارد برای مرد خود

درون مشک تو پر از آب بوده در آن
یقین غم مرا تو تازه کردی و مانند یکی از غم نباک
نگاهی بچشم من کردی و خیره شدی از رویت ماه
ز فکر آن ز اضطراب نمودی و گفتی بمن بیهوده بیخود آه
بچشم آن را خون گرفت و ناراحت شد از آن
زمین را خون طی کرده در حضور همان
یقین شربتی رغایت و دادی تغییر برای آن
ز جام شربت را نشان دادی و باز هم کیفی به آن
یقین بدان که شرافت خود را نیز از دست دادی به آن
بنظر تو هر موزیت از این حال تا که باشد آن جوان
آنکسی که سینهٔ مرا کرد مثله یک باغ گلستان
نوشتم اشعارهایی زان نسبت بر نام آن
سپردم یادگاری بزرگی که یادگار جدا نمایم
نگاهی بر من کردی و گفتی بیا پیش ای یار وفادار
گرفتی شاعری را نیز بپذیرفت هم دادی پس ما کنیم چکار
لطف کن بر من که من یار توام یار غمخوار توام
گوشم صدای امر تو و اطاعت از فرمان و غلام توام
زان من همسر توام فداکار توام غم فراوان دارم
زن در خدمت مرد باید طوری پر محبت باشد که بگوید این زن نیست

از عشق تو اشک من از چشم جاری شده در آن
چرا دلم را شکاندی و گفتی و بردی شخصیت از آن
نگاه بر تو کردم و دیدم و گوشی کردم [illegible] گرفته مرا از آن
آن چه میدانست چو بسیار از این جریان بر آن
آن خون از چشم بریخته شد روی زمین کرد رنگ آن
چو بسیار کار بیهوده داشت آن در هر زمان
ز کار خود را تو دادی تغییر و فتنه کردی پیش آن
در آنوقت تو که مستی با عهد و پیمان بر آن
یقین بدان که نام تو گم شد و باز من رسد به احوال تا آن
گرفتار شی کردی و ولی پیش خود تو با لبخندان حضور آن
چو مانند آب دریا کردم خوشی ز روان رسید جان
نمودم توی اشعار وارد نام آن تقدیم از مبارک مان
دلش را شاد کردم زان و دیده تغییر یافته روی آن
به این زودی مکن تو ما را فراموش شنیدم چند لحظه از آن
خدا یار و نگهدار باشد و عمر فراوان بکنی باز هزار سال
تو قدرت میدهد از زندگی شریک کار تو از لحاظ یار توام
در زندگی یک عمر شریک عمر و مال و احوال جان توام
لازم نیست که تو بپرسی غمهای از دلت چیست پیش آن
گر عوض گویند که این فداکار است بچه دارد در زندگی آن

شوهری که عادل است به همسر خود نصیحت میکند تا آن راهنمایی شود

گمان ز شک و تردید تو باشد بر من ای یار آخر
مخور هیچ وقت غم در حضور من بهیچ گونه تو آخر
نگاهی کن بچشم من که یک دل خیره شو تو آخر
موی تو در گوشی آمیز انگشت کرده ببین تو آخر
عقل و هوش خود را نیز عوض کن فکرت تو آخر
تو هم مانند فرشی باید با سعادت باشی به دنیا خود آخر
اگر در دل خود غمی داری فراموش کن گذشته ها را آخر
ز مستی خود را تو بگذار کنار خوب نیست از درگاه حق آخر
در وقت پیری از بد کاری های گذشته خود پشیمانی آخر
در این هنگام دیگر بگذر گذشته ها را تو به کن تو آخر
کمی بیشتر کوشش کن و از جسم خود رنج بکشی زان تو آخر
آنوقت انسانیت و آدمیت و تربیت و ادب از خود نشان تو آخر
بگیر از گردن خود این زنجیر محکم را که آزاد خواهید شد ببر
نمایان بکنی و ثابت بکنی و پیش خلق خدا تو آخر
آن موقع دیگر غم نداری به هیچ گونه از این موضوع تو آخر
درد و رنج جوانی مست بیهوده مباش که بدبختی تو هست آخر
بخوان اشعارهای مرا با سعادت شو و قلبت با صفا باشد
ای همسر وفادارم گوش کن و عمل کن هر آنچه من ترا میگویم
از دل خود غمی را رفع کن بگیر دامن آن یزدان پاک را

دل از غمهای هر دو ما مساوی خواهد بود آخر
دلم را مشکن برای غم خود جان و سرور زان آخر
گواهی ده تو از قلبت از بی گناهیم باشی از آخر
چشم یکدیگر بسوی تو نگاهی میکند اکنون چرا آخر
نشان بده بیک دیگر از خود عادلی مانند من آخر
مقامی داشته باشی در پیش هر کسی تو آخر
برو بکیدم بسوی پروردگار و سرنوشت خود آخر
این دنیا و آن دنیا ملی نیست به هر کاری بکنی تو آخر
از اثر زشت کارهای خود همیشه پژمرده ای لعنت درگاهی تو آخر
تا راه زندگی را در پیش بگیر و سررشته در زندگانی آخر
تا بدست آوری یک هنر و سعادت از دنیا تو آخر
تا هنری و یا شخصیتی از خود نیز نشان دهی بر یکی دیگر آخر
اندک اندک حلقهٔ زنجیر از گردنت باز شود و آزاد تو آخر
یکوقت چشم بجهان بپوش و بگذار از خود یادگاری تو آخر
سرفراز و پیروز بکنی بر یکی دیگر ای یار تو آخر
همیشه سر به هوا و گردن کشی می رسد به گردن کسی تو آخر
از وجود [illegible] از جبینم در قلب و آن عمر تو خوشی صفا باشد
تا از نصیحت خویش فراوان من تو راهنمایی شو که باز جبر باشد
جز آن کسی نیست که زنده نگهدارد آنکه لذت دنیا ببری تو آخر

قدرت پروردگار تا چه اندازه است که همهٔ کارها را حساب میکند

ز قدرت توست تمامی موجودی تو حساب
همهٔ انسان‌ها و حیوانها و گیاه‌ها را تو کردی حساب

وجود آوردن حیوانها زان همه یکی نیستند
عجب قدرت دارد آن پروردگار در کار و حساب

زمین را خود ساختهٔ از قدرت خود در هر هنگامی
همهٔ این گل‌ها را از کجا فراوان کرد از خود کرد حساب

بر آن آسمان که پایه‌ای ندارد چطور ساخت او
ما همه یقین میگوییم که آن شریک ندارد چو کردیم حساب

چو خوش باشد بر آن نور که ما ها را جان دادی
شب و روز باید شکر بکنیم به درگاه تو آید بر حساب

از اول فکر فراوان داری و تا آخر چنان
یک بیک را تو ایجاد کردی و هم چیز را وسایل در حساب

ملکها را در آسمان قرار دادی بر همه آنان
زندگی را در بالای بلندی آسمان میکنند ولی با حساب

تمامی وسایل را نیز تهیه کردی از برای همه‌شان
از جان و مال و اموال و غذا و پوشاک‌ها را کردی حساب

اختیار آنان و ما ها همه بدست توست ای پروردگار
تو هستی عادل و رحیم و رحمان و حکیم و حاکم در حساب

گر جاری شود آن خاک همه دنیا گر بالا رود بر هوا
زمین را آب بگیرد و زمان شود خراب باز تو میکنی حساب

اگر کوه و دره و صحرا مساوی گردد دنیا در همه جاها
آن دنیا عظیمت اگر یکسان شود خود کردی حساب

سنگ و پولاد و مس و آهن اگر از میان رفته
تمامی کارها بدست توست که کردی بعد از آن کردی حساب

چند مدت بعد باز دنیا را وجود خواهید آورید باز مانند اول
تمام آب در دریا نشست میکند و زمین مانند اول بر حساب

راز خود را درگاه خود حساب خواهید کرد که کسی خبردار نیست
خبر کارهای خود را نیز خود داری از فکرت میکنی حساب

این همه کارها چو از درگه حق است خود میداند
جز آن کسی با خبر نیست از کارهای بزرگ عالم بر حساب

پس ما ها که بندهٔ آن هستیم باید با آن خدا پرستش کنیم
قدرت آن بی اندازه است پس بندگانش گفتار آن را بکنند حساب

اگر کسی فکر کند و بداند قدرت آن تا چه اندازه است
و آن یکنفر نیز عالم بزرگ دنیاست که شناخته میشود در حساب

پس یقین بدان که در هر گوشهٔ دنیا کاری شود آن با خبر است
باید یقین دانسته باشی گفتار آن را بکن عمل که شناخته شوی در حساب

هر چه انسان عالم باشد باز متخصص در درگاهش نخواهد شد
جز خود آن کسی نمی داند غیر الله درگاهش چیست در حساب

قلب خویش در فکرهای معمولی چه میگوید درباره قبل از اسلام

کدام وقت بوده که دین اسلام وجود آمد
کدام پیغمبری بوده وجود آورد که مسلمانان و شیعیان آمد

چه کسی بود همیشه در همراه پیغمبر ما هواخواهی می آمد
کدام شخص که بوده به عنوان پهلوان زان پهلوان خواه آمد

اگر داند قبل از اسلام چه کسی بود به همراهی خدا در آمد
چه شخصی بود که دنیا بی وجود نداشت وی نور دنیا در آمد

بعد از این نور پاک چه انسان وجود آمد که جدهٔ ما‌ها در آمد
در آنوقت چه کسی بود نداند از خواسته خدا مرد و زن در دنیا آمد

بر آن آدم یقین مانند رخ یک انسان بود
همان مانند رخ آدم و حوا در خاک یکسان بود

در آنوقت بغیر از دو نفر آدم و حوا دیگر انسانی نبوده
آن زمانی نیز از پشت آدم و حوا فرزندی وجود غیر از آن انسان نبوده

اگر دنیا برای همیشه سرگردان و بی انسان و حیوان و گیاه‌ها نبوده
با همین حالا که حالت آبادی دارد بایست جدید بود ولی نبوده

آن آدم و حوا بودند فریب سخنی از شیطان خوردند
مقداری گندمی و آب و نان و وسیلهٔ فریب آن شیطان خوردند

اثر لمز نداشتن افکار فراوان فکری از فریب شیطان نبودند
فکر آن مرموز ناشناسی افکار آدم و حوا را مقدور کرد خوردند

بعد از مدتی دیگر رسوای عام بهشت هر دو شده اند
هر دو را از باغ جنت بیرون کردند و گرفتار بیابان شده اند

بعد از چندین سال دیگر گذشته گر پیر و ناتوان شده اند
اسیر آن بیابان و شبهای تار و هم همدیگر جدا شده اند

جبر حوا در مدت چندین سال بوده تا در دام آزاد شده اند
بعد از مدت چندین سال به امر خدا شد که نیک کردار شده اند

در آنوقت‌ها در شب تار و روز روشنایی حواه بنا بوده
خداوند توانا و عادل چند نفر ملکها را مأمور کرد که مجاذب بوده

چندین سال دیگر باز آدم و حوا با هم رسیده زن و شوهر شده اند
بعد از آن چند مدت زندگی را با هم کرده اند تا متوجه شده اند

اما آنها نیز اولین کسی بوده اند که برای نمونه انسان دنیا بوده اند
خداوند تبارک و تعالی نیز آنها را دوست میداشت که آدم بوده

حضرت آدم بعد از چند سال فهمید که خدایی است ما را آوریده
وقتیکه خدا را شناخت بعد فهمید که خدایی است دینی نیست ما را آورده

با اینکه آنوقت وسایل زندگی شان هیچ گونه پیدا نبوده
اما با همان نداشتن از هیچ چیز خدا را پرستش میکردند غافل نبوده اند

ولی امروز روز بیست از همه‌ها از وسیله مرتب تر شده است
با وجود یکه برای ما‌ها راحت تر شده گفتار آن را عمل نکرده است

پرستش کردن دین اسلام فقط نماز و روزه نیست برای مسلمان
بلکه راستی و درستی و عادلی و رحم و معرفت است برای هر جوان

هر وقتیکه نصیحتی بدوستم میکنم چنین میگویم

بیا ای دوست با هر هنری که دارم با من همکاری کن
هر طرفی که من میگذرم تو از خود خدمت گذاری کن

با دوستی خود دستهٔ گلی با من و هم شوخی کن
از صمیم قلب خود مرا ناز و خوشحال و از خود دلبری کن

برگ یک شاخهٔ گل را با دست خود بر سوی من افشان کن
برای هر هنرم باید دل بیداری و موی خوشتن درخشان کن

با من بیا ای دوست با همدیگر عهد و پیمان را قبول کن
اگر رنجی از دل داری با خود رنج را دور کن و با عزت قیمت کن

بر حلقهٔ دشمنان خود زان با خاک یکسان کن
بر اغوده دل از خود برگیر و با من معامله خوبان کن

برگرد و یکی گردشی تا عادت کنی و با پایه زیر پایان کن
بر روح و رخ خود را در پیش خاندان تازه و روشن کن

ملکی مرا همیشه از کارهایت پریشان فکر فراوان کن
آن قلب خود را چو تغیر ده و خدمتی مانند نگهبان کن

می از فکر و رفتار تو دائم پریشان تو کاری نیکسانان کن
از قله قلب خود با من همیشه یک رنگی باشی و کار را آسان کن

برو یکدم تو رو بسوی باغ و هم مرغزاران کن
مرغزار را از چشم خود ببین و تماشا و روییده را شاد و خندان کن

از دستهٔ گل سرخ تو رو آور و رنگ و رنگی نمایان کن
از خود نشانه‌ای بگذار و مرور رنج بد حمت را تحمل کن

وقتی که کاری میکنی کار را خوب کن و نیکی از خدا پیدا کن
مبادا دیگر بکنی کار خلاف باز هم یادی از جوانان کن

ای فرشته آفرین بر تو و تا آخر عمرت کار نیکی بپایان کن
از خود مرتحلی و انسانیت و آدمیت و ادب بر حق نمایان کن

هر کسی را دیده‌ای نگاه کن و با آنکسی معاشرت کن
تا آزادگی بخشی را ببینی و خود نیز آزادی از جان کن

هر جایی که میخواهی بروی حتی مشورت از یکدیگر کن
آن عشقی که داری بگذار کنار و مبارزه با نفس کن

همان شود ادب تو و یادی از همه دوران خود کن
با بعد از چندین سال اشک از چشم جاری مکن

مگر ای دوست تو هیچ وقت که مرا ظلم و ستم فراوان کن
تا آن وقتیکه با هم هستیم استفاده از سخنم کن

آنوقت که هر چه ترا اصرار میکنم فوری عمل کن
وقتی پشیمان میشوی که با من نیستی باز دوروی بیان کن

ای دوست عزیزم تو تمامی گفتارم را گوش کن
هر چند کلماتی که بین سخنم گفتم بدان و تو فراموش مکن

چون دوست من بودی نصیحت بتو کرده‌ام رفتم خدا نگهدار. باز مدت دیگر همدیگر را میبینیم و دل عکس العمل کن

از عشق خدا نیز توی قلب من همیشه مانند یک شمع روشن است

منم آن شمع روشن شعله و روشن شب تار تا سحرم
هر وقتیکه در خواب باشم توی افکار گفتارها را با خبرم

منم آن مرد خدا و عاشق خدایان موقع اشعار گفتن جنابم
حالا که روشن هست دلم چرا خاموش کنم تا نرود خوابم

منم آن شمع روشن و ستارهٔ اقبالم با کوشش است
زان همان شمع روشن بمانع رفتار و گفتار گناهان من است

میان قلب من همیشه یک شمع روشن و هرگز نمی سوزد
هر وقتیکه اثری خواستم بر خودی خبر میدهد همه مانند نور افکنی است

منم آن گوهر پر قیمت و بی نظیر مانند جواهر و الماس توام
تو عاشق قلب من هستی و از ذوق اشک چشمان توام

منم آن شاعر شیرین سخن و امید فکرهای توام
غم دل و اشک چشم و شریک زندگی و رویه رویای توام

منم آن مرغ هوا و هم باد صبا و ماهی دریای توام
شب خیز و وقت سحر خیزد زیرک و عقل و هوشی توام

منم آن عادل و صاف دل و خدمت گذار خدای توام
از اول الحال ابتدای زندگی و امید و آرزوی های توام

منم آن آب روان و خاموش کنندهٔ شعله عشق‌های توام
گر شعله عشق و امید و آرزو و با عشق سوزان توام

منم آن دستهٔ گل خوش بوی و مست آن مشام توام
گلهای زیبا و همه رنگ و خوش بو و عاشق شیدای توام

منم آن عاشق یک یار و وفادار و چه غم خوار توام
زان همان یاری خواهد بود چو مانند و من دو وفادار توام

منم آن فرشتهٔ خواهی خدا و بندهٔ با ایمان آن خدای توام
یک بندهٔ عادل و با مکر و رنجیده و یار خدا کار توام

منم آن خاک زمین و یکی از انسانهای خدای توام
یکی از فرشته‌های روی زمین و انسان با جان توام

منم آن یک علف علفزار و مرغزار و صحرای توام
روز بروز بزرگتر میشوم و جوانتر و سبزهٔ چشمان توام

منم آن میوهٔ روی زمین و سیب باغ بهشت توام
ریشهٔ درخت میوه و سر شاخه و درخت سیبهای توام

منم آن صاحب اختیار تو و با اطاعت امر و فرمان توام
یکی از فرمانروای روی زمین و صلح جنگهای توام

منم آن عادل و عاقل و با هم حاصل و فرمای توام
خدا هرگز نگیرد جان مرا که من امید دلهای توام

منم آن عاشق شیدای یزدانی پاک و سر و جان توام
منم یک مرد خدا کار و وفادار و امید گذار زندگی توام

ای شمع فروزان قلب من هرگز خاموشی نشوی تر
مبادا تو شوی خاموشی مشکل دل یار مرا یار وفادار توام

بکیفر یاری که عاشق شده اگر وفادار نباشد به عاشقش نخواهد رسید

ای یار وفادار چو شیر دل نوشتش آن یار وفادار ای یار
چو موجودی یارت همیشه پیش تو است مثل گل بهار
بخوانند همیشه این یادگار را چو روز وقت بهار
هر آن ساعت که خسته شدند قدم بردارند بر خیابان کنار
ز گردان من زیاد است و سپاهیان بیشمار
سپاهیان من یک بپردازند چو نیکی را در قسمت کار
نوسیم چو اشعار فراوان از از خوشی بر اقرار
برایم تو کینه جو مباشی ای یار وفادار خدمت گذار
در آن وقت پرتاب نکنند کمان را بر و تناب
در هر وقت تو تنها بمانی تو دیگر غم مخور ای یار
ترا سپردم به دست آن پروردگار خوشی ای یار
همه ما ها همه زیر سایه او هستیم خود آن پروردگار
اگر کشته شدی خیال کن شهید شدی برای یار
ز جان شیرین خود را دادی انور روزگار
یقین از عشق یارت دیوانه شدی از برای یار
اگر شاهزاده بودی بجای آرزو نرسیدی ای یار
یقین پس لیاقت مرا نداشتی با همان مقام وار
آن یاری که عاشق شده باید باشد وفادار
اگر وفادار نباشی برای یارت فایده ندارد یار آن شوی

زان دلیر و سنگدل بود و موجود و با اقرار و پر قرار ای یار
چو میماند در هر هنگام و هر گاه و از یارت یادگار
که زیر سایه درخت چو باشد بالای پر شاخه سبز و چنار
هر آنکسی هر وقت جلوه سبز زده و شده دشمن شوند تا رو یار
جلوه دشمنان را یقین دارند چو مرزهای کشور را سرگذار
جلوی هر آن دشمنان را بگیرند تا بروند آنجا کنار
یک موقع نمایان کنم که با وقت و با موقع در آرام کنار
که نزدیک با همدیگر باشیم تا نگیرند جلوی ما را سپاه بیشمار
تناب نیز بیافتد ببر گردم کنند دستگیر بکشند جلوی یار
دگرگون هنوز ما جدایی نشتیم از هر ده واقعی کنار
همان کسی ترا آزیده است خدا باشد ترا نگهدار
تو چه آن است که جان میدهد ز جان باز گذار
یقین عشق فراوان داشتی خدا شدی از عاشقی یار
چه وقتی بود چشم بجهان گشودی برای راز دل یار
که آخر سرت را بصحرا زدی و از عشق یار شدی گرفتار
تو که آنوقت شاهزاده بودی چرا شدی عاشق فقیروار
سرت را زدی بر کوه و صحرا و خود را بیرون کردی از ده ای یار
تا بمیرد عاشق خود برسد خدا کند قسمت آن یار
آنوقت که بی وفایی کردی جدا شدی یارت میشود گرفتار

سخن مختلف من آیا موضوعی دارد یا خیر

ترا در دو فلک بازی ز جان اختیار تام بود
ز دوری مالش کمی نیمه جانی و مادام بود
بدانه حال این جان گروه زرم و سرو حال بود
که یک قلبی بر دل و خوش وا ز از فشاطرن بود
ز نادانی خود کار دنبال برایش دنبال و دراز بود
پیام دادن خود سخت و سرگردان و از جا با بود
بدل تو در حال شکست جانی و مال و اموال بود
توانایی تو با اندیشه و خوبی هم از جان بود
همین نیکی است فریدا رسیکنه از جانی بود
بدان آنها هم صرف جوی و گناهان بود
ز نیکی چو پرداخت فرشته و جای آنان بود
ز رحمت قبول و فراوانی از رخ خویشان بود
ز خود نیز کفر برخدا گفت جنبه نیکی از کافران بود
خداوند ترا جان داده پر جمال و سرو جان بود
خداوند دانست جنبه بزرگترین حکیمان بود
به جز وی کسی نیست مانند وی دانا بود
به هر چیز اشاره نموده با همه یکسان بود
شما خوانده اید بالا این صفحه را چه موضوع بود
سخن معطلی من چه میگوید از اثر بر هیجان بود

همه عشق و عاشق و عاشقی ز یکسان بود
که خویشتن هیچ وقت نخورد ز هر و خیابان بود
که جانگیر جان را سرگذاشت و پشیمان بود
ز یک سود مقصد و جان فشان و سوزان بود
ز بعد از سرگشتن پشیمان و این چکاری بود نکردم
جلو بینی ز مانند شیطان و جانان بود
به مثله مرموز خانشناسی و همان شیطان بود
همیشه تو پیش و هم حضوری و نیکگانی بود
بدان با خدایانی و هم اکنون که عهد و پیمان بود
به هر کسی و نیک و نام و هنر دانی و دانا بود
ز هر گوشه دنیای تو که هست و پنهان بود
ز هر کس کار نیکی را نپرداخت پشیمان بود
صحیح است هر آنچه پروردگار گفت هر بانی بود
به هیچ کسی نباید بگوید ز اشکال عالم و مادر ضمان بود
و بهترین دانشمند خودشان و انسان بود
ز عالم و بهشتی هنر دانی و پر قدرت و حکومت بود
ز خود میداند چکار میکند در دنیا تابان بود
چنان ممکن شما فهمیده باشید چه موضوعی از جان بود
یقین ز آن همین صفحه سخن عشق جاویدان بود

خوشی از صمیم قلب دعا میکنم تا شاهنشاه آریامهر ما زنده و پیروز باشد

خداوندا سلامتی بده محمد رضا شاه را
برای ملت ایران کشید زحمت های فراوان را
خداوند نگهدار او یار باشد و کمک کند پرشاه ما را
که قلبش پاک است و بررسی میکند کار لازم را
همان قلب وی نیز عادل است و نسبت به ملت
کشیده وی زحمت و رنج و نخوابیده شبها را
به آسانی بپایان رسانده است دریا ستهار را
خداوند یار تو و نگهدار تو باشد پیکر شما را
خداوندا بده تو تندرستی محمد رضا پهلوی را
خداوند ببخشد و لیعهد محمد رضا شاه را
تمامی دشمنانش پناه شوند ببینند سرنوشت رضا را
ره صلح زبان است بدست خدا را
بزرگی وی نشان میدهد از اول تاریخ ها را
و لیعهد را خداوند بخشد بر آن محمد رضا شاه را
شده باعث آینده نگهداری کردن ما را
ملت ایران دلیرانه بپیش میروند خاک ما را
من رفتم از تو میخواهم ای پروردگار را
بپیش از این پیروزی وی را میخواهم آرزو میکنم
رنجی از ظلیلی نکشد آن تاریخ دنیا را

شاهنشاه نیز نگهداری کند ایران ما را
تا که امروز نگذاشت غربتی بخورند مردم ایران را
معروف شد در سراسر جهان شاهنشاهی ما را
چو کوشش میکند و تا انجام دهد کارهای ما را
که مظلومی نشان داد بیست و پنج سال مدت زیاد را
گرفت گنجی فراوان و شده وارث شاهی پدر را
بزودی داده پیشرفت کارهای پر خطر ما را
که انجام داده کار سخت را و کردن صفا را
که شاد و خندان کرد و بر همه مردم ملت ما را
ز پیکر وی بزودی بزرگ شود و ببیند مردم ما را
که بعد از پدرش سلطنت کند در ایران ما را
به اندازه خود شرافت داشته باشد پیش خدا را
ز هیچ وقت عیبی نداشته شاهنشاهی کرد ایران ما را
که نور چشم او دست و آرزوی دارد شود خوشبخت شاه را
در آغوش پدر نیز رود و خوشحال کند شاهنشاه را
چو هم دستی کنند جلو در آیند دشمنان ما را
چنان از صمیم قلب خوشی باشد در سرزمین ایران را
زان زنده بوده و زندگی کرده همیشه ببیند خوشبختی
که خدا و دنیا و ملتش وفادار هستند و نیست جفا را

بگیر این کتاب را به همراه بر

بگیر این کتاب را به همراه داشته و بغل نگهدار
همان گنج تو باشد چو اشعار شیرین زبان
بدان گر ببینم چو عادت نمود از این عالم و عالمی
ای دوست مرا که تو داری دیگر غم از دل مخور
ز دل دار خود بر روی کسی نظر گرفتی تو مگر
مگر تو داری پشیمانی بد قبول از این مگر
برای تو آمد شادی و شادمانه برایت مگر
ترا یادی از آن افتاده است بفکرم یقین مگر
ز کار کردن تو سنگی ز چندانی نیست مگر
رفیقی است بدام تو افتاده و آن رهگذر
بگیر این کتاب را بخوان و بگو تعریف دیگر
بدنیا چه زنده نباشی کوشش کردن از دیگران مگر
ز آن گل پژمرده شده زرد و ناتوان مگر
همان گلهای را نوشتم و من چه گویم آخر
چه کرده است خیابانهای بابل رنگین مگر
نباید از دست بدهی همان گلهای رنگین مگر
چو شد آنچه تمام زیبا که بابل شهر بی خبر
ندانی چه گوید این کتاب پر معنا خبر
بخوان و بفهم و بدان و بگو یقینی ده خبر

که گیری چو گنجی در کلماتش در این روزگار
کند استفاده دیگر رنج هر بر موضوع خوشی بیان
کتاب مرا نیز داشته باشی گمراه نیستی با پیامی
تو هر جای سفر کنی من هستم همراه تو من فراغم مخور
از فکر خود کوشش کن زان گردی خیابان گذر
و وسیله عمر فراوانت دل خوش داری مگر
برو پس پیش رفیقانت عمر شیرین را بگذر
در آری ز کینه عمرت را با لب خندان گذر
خود در آن گرفتی رشته کار نیکی باز نیکو اگر
که نادانی تو دست نداشتی هنر و علم مگر
بدست خود و بعقل خود و هوش مرا اگر
سرشار از گل شکسته شدی آخر برایت مگر
بریز در روی زمین سرتاسر شی چنین آخر
نگاه کن گلهای بارک شهر بابل را چشم نداری مگر
برو خود تماشا کنی از این قشنگ تر است مگر
که بگیرم برای خاطر تو نشکند شاخه گل اگر
چو گلهای رنگین سر بسر بکید بکر
ز هر دم ندانه سراسر این کتاب اشعار آخر
یکی دیگر از گفتی تو قبول کند و بگو بلخر

کودک را پرورش بده تا زندگی را آشنایی بدهد

ای مرد خدا اگر تو کودکی از خود داری
اگر ساکن تو در شهر است منزلی داری
وقتیکه در شهرستان خود پارک شهر داری
کودکان خود را پرورش ده سختگیری را کی خودداری
در وقت تابستان موقع پارک شهر است
باغ کودک را برای بچه ساختند برا اسم گذاری
تمام کودکان که جمع شدند میکنند خنده و شادی
عصر روزهای تابستان شد برای هواخوری
وقتیکه مردم جمع شده‌اند بچه‌های تماشا میکنند شادی
تماشا میکنند تمامی گلها را سبزها فراوانی
گلها به گلهای دیگر خودشان زیباتراند
چشمهان کودکان نگاه میکنند هرچه بیشتر خیره‌ترند
دست کودک را بگیر و برگردش قدم برداری
صفا و عشق و سرگرمی و کی هم نگاهی
اگر ساکن تو دهکده است بکن امر اجباری
هر وقت سوی بازار قدم برداری بچه را بیاوری
زندگی را نیز زودی رو براه میشود برای زندگانی
وقتیکه زندگی را آشنا شده میکنند زندگی خوبی
تا توانی پرورش ده کودک را کارهای نیک فراری

چند نفر فرزند پسر و هم دختری داری
کودکان خود را تو درست سن نگهداری
کودکان خود را ببر توی پارک شهر نگاه داری
تا همان الکه زیر سایه خود کنند نگهداری
فرزندان خود را ببر در بازار و پارک شهرها کنند سواری
برای همه کودکان وسیله را فراهم کردند برای تفریگاهی
دلشان خوشحال میشود جایگاه تفری داری
بگیر تو دست فرزندان را بسوی پارک شهر قدم برداری
قلبشان روشن میشود و روحشان میکند شادی
گلهای رنگارنگ و بزرگ و کوچک گذاری
بعضی‌ها پر بو و پر برگ و پر شاخه تراند
چشمهای شان سبزی نور میزند و با فکری ترند
روی اسفالت قدم بردار و برای گردش برداری
تا شب نشده خوشحال شوی و برگردی بسوی خانه داری
کودک را زیاد بیاور در شهر تا آن کند آشنایی
تا آن بچه پرورش شود و یاد بگیرد و زندگی را آشنایی
آن کودک تا به جوانی رسد روشن شود و از زندگانی
با فعالیت خود بزودی میرسد بر زندگی داری
که بعد از مردن نشود گور بسوز آن کودکی که داری

فداکاری زندگی کردن مرد نسبت به زن خود

ز جان و چه اموال منی مال اوست
اگر خانه‌ام چنان حصیر کهنه باشد مال اوست
بهر جای دنیا اگر رود همه مال و اموال اوست
بهر جا برود دیار و وفاداریش همراه اوست
ز هر جای رود نام یاریش نشانه اوست
تمامی سرمایه مال و اموالم مال اوست
همین مال دنیاست که همه آنها مال اوست
ز موهای من حال سفال و همه مال اوست
چو نام و نشانم و زر در دست اوست
اگر آب دریا باشد ثروتم همه مال اوست
هوا ابر و باران و برف و سیل مال اوست
اگر من چه گوهر دارم و زر و زیور مال اوست
ز داشتن اخلاق خوشی از برای اوست
به هر وقت در آورد ز زحمت تعلق با اوست
اگر وی نگهداشته باشد زندگی به او است
اگر گوهری دارد از دست رنج بازوی اوست
یقین عمر سالها را گذرانده در گردن اوست
بهیام میفرستند از طرف یار وفادار اوست
شریک بودن زندگی مرد و زن وفاداری مرد و زن است

ز خانه و ویران و چمنزار و همه مال اوست
چو بهر سفرشی اوست زندگی مرتب اوست
همان یادگاری است به همراه اوست
یکی یار است خدا و یکی یارش خلق همراه اوست
ز نگشاد سخن خوشتی از سخنهای اوست
اگر یک پیراهن کهنه بپوشی دارم مال اوست
ز ثروت دنیا برای خوشتن مانده تعلق به اوست
تمامی خونهای جانم همه فدایان اوست
جن و ملک و آدم و حیوان همه مال اوست
اگر کوه و دشت و چمن و صحرای اوست
ستاره یک یک نظارت میکنند بر خوشیش مال اوست
ز دانم زمین و زمان و گیاهان و کوه مال اوست
ز اموال خاندان حسابات همه مال اوست
اگر دارد ارث و از جهیزی آن هم همه مال اوست
ز خون خورده و رنجیده است از سالهای اوست
جواهر همان است دور گلویش آویزان اوست
نشانه و زیبایی و نظافت و خانه داری اوست
سراسر پیام و از اطراف و در جوانه اوست
چنان زن وفادار باشد مردم وفادار اوست

سخن خویش و مختلف مردم

چو گردونه و بر خلق و دعای اوست
همه کلمات چو فکرهای روشن اوست
همه این لغات ها از عادلی و جوانی اوست
لبم را به خنده گر کارهای گفتار اوست
ز تعجب کردند و از این کار به دست اوست
از آن وقت شناختند همه سر کارم به اوست
به وقتی توجه کردند و دیدند کار نیکی اوست
بمدت زیادی گفتند این پسر کوچک و جوانی اوست
همه‌شان بتعجب افتادن توی افکار خوشی اوست
ز دفعه اول ماندیم آن کسی است باز هم اوست
یقینی از قلب رنجیدند و گفتند چرا این کار از اوست
ز راه آن ندارد مقامی ما ببینیم که چنین مقام اوست
پس چرا ما تشویق نکردیم کردارهای اوست
چو روشنی فکر هست این پسر در جوانه اوست
یک موضوعی ندارد که تعریف بیهوده باشد بگویم از اوست
وجود جنبش شعرهای بالا آراسته و از اوست
بخوانید تمامی ورقهای این کتاب را از اشعار اوست
سخن گفتم می درست کردم یک نسخه کتابها
گر صفحه بالا موضوع نوشتم و خویش دادم جوابی

به هر چه نوشتنش چنین خود خط اوست
همه با نشانه و با موضوع و عشقهای اوست
ز کارهای و مهمی و چو دوران اوست
قبولش نکرده چنان و فکر و کارهای اوست
چو مانند پروانه پر کشیده هوادوران اوست
همه بالب خنده درآمدند صدای چه چه اوست
با همان لب خندان خیره شدند چنین کار اوست
چطور وی میتواند شاعر باشد ما بگوییم شاعر اوست
چو از خود شاعری را نشان داد و یقین عالم او است
همین روزها فهمیدیم که روشنی دل از اوست
بعداً فهمیدند تمامی اشعار از گفته‌های اوست
مقام بزرگ خود را بما آگاه ساخت گفتار اوست
ز شعر شیرین زبان را وجود آورد از جبین اوست
چو خوشی قلب و روشنی دل و عادلی اوست
ز دوران جوانی خود بسیار کوشش فراوان از اوست
چو گفتار نیکی زبان بر زبان و دهن اوست
بزرگترین یادگار و داستان زندگی کردن اوست
تمام فرزندان آینده‌ها بخوانند که آثار اوست
تا یکی دیگر که میخوانند بدانند یقین ترجمه اوست

آموزش و پرورش از کجا وجود آمد

یقین میخواهید ببینید آموزش و پرورش از کجا آمد
و وسیله آموزش و پرورش ادب و نظم از کجا آمد
یقین ما باید بدانیم آموزش و پرورش خود بوجود آمد
یکنفر خوشی که شاعر شده او از سینه من کتابها وجود آمد
یکی دیگر هم همین طور شاعر شده بود با داستانها وجود آمد
شنیده اید شاعری بوده سعدی بوستان وجود آمد
چو سعدی شیرین سخن شاعری در ایران وجود آمد
همان شاهنامه فردوسی از نفس و حفظی وجود آمد
یقین از حافظ حفظ دل چو شعری گنجی حافظ وجود آمد
شاعران بر جسته ایران چندین نفری وجود آمدند
ملت مسلمانان کتابخانه‌ای باز کردند تازه وجود آمد
بعد از آن دولت مدرسه‌ای ساخته‌اند که عالم وجود آمد
عالمان بر بچه‌ها درس میدادند تا فرزندان وجود آمد
بچه‌ها باسواد شده‌اند اندک اندک عالمی وجود آمدند
از تشویق مردم ذوق و شوق شان بیشتر وجود آمد
از وجود همان شاعران ایران قانونها درآمد
شاعران ایران نیز زحمت فراوان میکشیدند تا شاعر شدند
شاعر شدن کار هر کسی نیست که بگوید آن شاعر درآمد
آموزش و پرورش اصلی از خود بوجود عالم‌ها درآمد

از تاریخ اول آموزش و پرورش چطور وجود آمد
کتابهای دیوان و بزرگ و کوچک از کجا آمد
یکی من بگویم و یکی هم آن بنویسد از قلب او کی آمد
چو گفتم و نوشتم و ترجمه کردم و این جنبش وجود آمد
آنهم مانند من کتابها درست کرد و داد به مردم وجود آن آمد
بعد از آن کتاب کتابها از سینه اش گلستان وجود آمد
آنهم یادگاری از خود بدنیا گذاشته دیوان درآمد
که اشعار فراوانی وجود آورد تا یک کتابی درآمد
توی درب خانه مردم وجود دارد کتاب از حافظ آمد
هر کدام یادگاری از خودشان گذاشته‌اند کتابها آمد
کتاب هر کسی را جمع میکردند تا بصورت آموزش آمد
چندین نفر عالمی شرکت کردند که درسی وجود آمد
فرزندان که زیاد شده‌اند مدرسه‌ای بیشتر وجود آمد
هر کسی از خودشان داستانهای گذشته نوشتند مدرن آمد
اندک اندک شده‌اند با ادب و با نظم و با علم معلم آمد
علم و دانش اسم پیدا کرد دنیا بصورت آموزش و پرورش درآمد
شاعر شدن و شاعر بودن برای همیشه یکنفر عالم درآمد
شاعری که از وجود خود کتابی نساخته نگویند شاعر درآمد
که امروز مانند خویش بصورت روشنی دل و زحمت کشی درآمد

فرهنگ ایران برای فرزندان کوشش فراوان میکند

چو فرهنگ ایران قوی است بر ملت ایران
که چندین سال میگذرد زبان ماست فارسی در ایران‌ها
یقین از اثر فرهنگ بوده قلب ما روشن شد
چو فرمان داده همان پاک یزدان دل ما با ایمان شد
زان قرآن فرموده کلمات خدا را معنا کردید شماها
بدانکه من کرده ام رواج آن دین اسلام شماها
لغات و زبان عرب همان است قرآن اسلام ما
لغتهای قرآن چنان با نظم کرد بر اسلام ما
تمام فرهنگیان بدستور قرآن کار میکنند در ایران
کمکهای فراوان کرد بر فرزندان ملت ایران
معلم و ناظم و مدیر با ادب فراوان کرد در ایران
همین فرهنگیان هستند زحمت کشیده اند در ایران
صد آفرین بر آن کسانی که کتابها وجود آورد از جبینها
چو خوشحال هستیم از فکر روشن جوانان هم وطنها
شب و روز تلاش میکنند تا سخنهایی وجود آورند برای ما
هم اکنون فرهنگ ایران تلاش فراوان میکنیم برای ما
سطح زندگی بالاتر از این را فرهنگ ایران بعهده دار است
بمقام بالا رساندن و فرزندان را با ادب کردن بعهده فرهنگ است
تمدن و سطح زندگی مردم ایران را فرهنگ رسانده است

چنان سالهاییست دانشمندان آمدند در ایران
چو با علم و هنر و کاردان است فرهنگ ایران
با عجب ادب وجود آورد فرهنگ و با نظم شد
که فرهنگ قرآن را معنا کرده ملت ایران سرافراز شد
توی ورقهای لغاتم را مشاهده شد پیش شماها
ببینید چو لطف و محبت داشته است خدا بر شماها
که آنرا بزرگترین کتاب آسمانی میدانیم ما
ز خود نیز کردش مهر و محبت چو نسبت به ما
دوم بدستور شاه و دولت و ملت ایران
بناء همان خدا شاه و میهن و ملت ایران
زبان و گمان و بیان و اثر را زیاد کرد در ایران
با اعتنایی و تربیت و ادب کردن بر فرزندان ایران
داستانهایی فراوان و دلپذیر نوشتند از اثرها
که مانند خویش چندان علمی ندارند درست میکنند کتاب برایها
که تا داستانها و یا شعرهایی نویسند برای آینده‌ها
که هر جوان مانند خویش کس با علم شدند روشن فکرند جوانان ما
پیش بینی و با سواد کردن و روشن کردن زندگی بعهده فرهنگ است
با ادب شدن و بالا مقام رسیدن و روشنی زندگی بعهده فرزندان
فرهنگ ایران آدم کور را بینا کرد بر زندگی رسانده است

...کوشش بکنند با در زندگی خود نیکوکار باشند

آیا از قدرت فرهنگ نیست که یکنفر محصل بمقام نخست وزیری میرسد

قویتر از فرهنگ کسی نیست از علم و دانش
تمام روشن فکران از اثر آن علم و دانش
زیادی دکتر و مهندس هست از اثر علم و دانش
مریضهایی که شفا میگیرد از اثر همین علم و دانش
ادب شدن فرزند از دانش آموختن کلاس اول است
تربیت و ادب و روشن شدن زندگی انسان را واجب است
پس قدرت از فرهنگ است انسان می فهمد آن قرآن را
بعد قرآن را میخوانند و معنا میکنند عمل میکنند گفتار خدا را
یقین از زحمت معلم هست بر آورده میشود آرزوی محصل
از اثر طبقه کلاس بالاتر اندک اندک میرسد کهن دلها
از وجود فرهنگ نیز سطح علم بالا میرود میشوند یک عالم
یکنفر هم جنبه علما مقام بالا میرسد آنرا میگویند عالم
ولی عالم کسی است هم حکیم و عادل و هم دانا باشد
هم عبادت کند و هم ریاست کند و هم دارس یکی دیگر باشد
قدرت فرهنگ آنست که انسان در زندگی راهنمایی میکند
قدرت معلم آنست که فرزندان را قدر دانی و تعریف از جوانی میکند
هر محصل اگر عاقل و عادل بوده او بعهده های مقامی میکند
هر چه کوشش میکند و تا بمقام ریاست برسد و تلاش جانی میکند
علم گوهر نیست که از دست برود همین است علم و دانش

که فرزندان هر دو آینده را میکنند سفارش
که روز بروز روشن فکران و دانشمندان زیاد میشود
که وسیله آموختن دانش میشوند نگارش
که سالها دانش را آموخت هم نوشت و هم کرد نگارش
که آنقدر دانش را می آموزد بمقام نخست وزیری آنرا میرسد
وسیله همین واجبات واجبات دیگر را هم خوش عمل است
از وجود کارگران فرهنگ از خواندن وارد میشوند آنرا
بعد از آن می فهمند خدا کیست و پیغمبر و امام مجتبا را
وسیله گفتار معلم و از کوشش خود میرسد به استاد دلها
آنوقت یقین خود می فهمد رسیده بر پر مغز و پر دلی
یکنفر بمقام حکیم انسان میرسد آنرا میگویند عالم
یکنفر هم استاد کار و صنعت میشود آنرا میگویند عالم
هم کاردان و هم وارد صنعت و هم از خدا نامه نگار باشد
هم از خدا با خبر باشد و هم استاد و کاردان و کارگر باشد
قدرت فرهنگ آنست که کار و چشم و قلب را افکار گوشایی میکند
اندک اندک با دانش علم و زبان نرمی و خوش بیانی میکند
اندک را اندک پیش خود فکر میکند و ادب از جوانی میکند
آن محصل زیرک و هوشیار باشد بعهده ریاست اداره میکند
آنکس اگر عاقل باشد علم است که خدا را امید و هم نیازش

آنوقتیکه میخواستم اشعار بگویم فکرم نیز مست بوده

چنان راز دل خویش شد پراکنده مست
در آنوقت که اشعار وجود می آورد چو مانند مست
بیک موقع خوب با وقت شروع میشد اشعار من
نظرهای میگرفتم بنفع هم میهنان من
بخواطر آنها شبها بی سر و صدا می نشستم
تنهایی بیدار بودم به خاطر کوشش می نشستم
در آنوقت ذوق و شوقم بیشتر بوده
هر کلمه شعر را میگفتم فقط یکمرتبه بیشتر نبوده
هر ساعت نتوانستم شعر بگویم که دلخواه باشد
روزها که سر کار بودم و بعضی موقع شعر وجودی آمد که دلخواه باشد
شبها که سر و صدای موتور و آدم و حیوان نیست بهتر است
اشعار وجود آوردن آسانتر و آزادتر و مایل‌تر است
آنوقت هم تنها بنشینند کیفیتش بیشتر است
دل من همیشه خوشحال بوده که شاعر هستم
شیرین سخن و خوش قلب و روشن افکار هستم
در موقع جوانی خویش با مردم خوش رفتار میکنم
از خوردن غذای ممنوع زان گفتار پیغمبر را خودداری میکنم
بیشتر لذت را از شاعری خویش من می برم
همیشه در زندگی خویش راضی هستم و نگاه ادب و آبرومندی را

یقین راز دل خویش شاعر بوده یقین هست
سرش گرم بوده برای گفتن اشعار دایم فکر مست
راز و نیاز و شبها کار سازو شروع گفتار میکنند
که در وقت خواندن میشوند دل و راز فرهنگ
دقیقه به ثانیه وجود جاوزانی گل فروختم
چنانی نصف شب بوده بلبل به خواندن گل سرشتم
شب بشبها میگذشت چنان اشعار بهتر بوده
چنانی فکر پر اسرار و طلب اشعار بهتر بوده
در هر ساعت نتوانستم زمین و زمان را جمع کنم مانند گلها باشد
چون در اثر مشغول از نظرم دور میشد فکر جا باید بگیرم و تنها باشد
شعرهایی بهتر وجود بیاورند تر جمله انشاء بهتر است
شاخه گل اگر قوی آفتاب آب نخورد پژمرده تر است
معنای اشعار و لغات و کلمات مهمتر است
به اندازه خویش فکر دانا دارم و بر گفتن شعر وارد هستم
نه گل پژمرده و نه گل پر سبز و همیشه گل تر شده هستم
از حساب و کتاب و زبان و خوش انصافی میکنم
پدر و مادر و مال و اموال حیوان را نگهداری میکنم
چو ذوق و شوقم بیشتر میشود افکار خود را می برم
کسی آنرا نکند مرا کار بکسی هم ندارم از دور هم بدی برم

...کوشش بکنند با در زندگی خود نیکوکار باشند

راز دل خویش پراکنده شده

یقین راز دلم از اثر فکر مستی است که بگویم
آنکس که کتابی از خود درست میکند با راز گفتن
راز دل را پراکنده کردن توی کتاب اشکال ندارد
هر آنچه سخنی از دل خویش دارم میگویم از وجهت
نوایات خویش که مربوط است به دولت
از صمیم قلب خویش گویند هست خداوند دوست
پس خویش بوده خدا هم و شاه و هم ملت دوست
زان دل خویش عادل بوده از خداوند قبول کرده است
در جوانی خویش به نرمی زندگی بدون سر و صدایی میکنم
در خدمت مردم خدمت گزاری کردم تا شاعر شده
تفریح و کیفیت و خوشی هم فراوان کرد تا شاعر شده
سخنانی استاد خویش را درک کرد تا یاد گرفته
اشک هم از چشم ریخته از اثر کودک زان گریه کرده
در جوانی تا پیری برسد اثرهای فراوان وجود آورده
شعرهای بیشتر و فراوان تر و بهتر وجود خواهد آورد
آنوقت که سر کار هستم لباس فقیری می پوشم
زندگی موقع کار کردن کسر بیت ندانستم و انجام میدادم
سخن هر بیهوده ای از دهن بیرون نمیکنم خبر یکی دیگر را ندارم
بعضی از مردم از اثر شاعری و قیافه ام را نگاه میکردند

تا راز دل خویش پراکنده شود لغات میگویم
یقین هر آنچه راز دل خود دارد دنبال باید حرف آید بش
جز خواننده کتاب بفهمد با نیکوکار و سر و کار دارد
تا آنوقتی رسد که جسم من بر سد اندر لعنت
دولت گله ای ندارد که سخن بیهوده گویم هر جهت
از خلق خدا سر پرستی هست شاه و همه دوست
هم خدا و هم پیغمبر و هم امام و هم شاه و ملت حق دوست
هر کار و همه بار و همه با انصافی هم عهده و پیمان کرده است
تا در سن جوانی رسیده هیچ وقت نکرد گناهی
رنج و زحمت فراوانی کشیده تا به شاعری رسیده
آنقدر سخنی از استاد شنیده تا شاعر شده
دست کف خویش چوب شانه در دست خود تا یاد گرفته
آن گریه بجایی رسیده حالا دیگر خنده و شادی کرده
آن اثری که به پیری انجام میدهد حالا دانا تر بوده
تا دست رس مردم مسلمانان رسید دانشمندتر بوده
وقتیکه تعطیل نمودم از سر کار لباس تمیزی می پوشم
آشنایی کردن با مردم ناشناس خوش زبانی و لطیفه میدادم
با آنهایی آشنا بودم با بی دشمنی بودند را نمیدانم تحویل
با نگاه دشمنی و اگر دشمنان بر می آمد ظلم و ستم میکردند

نام این کتاب را چرا شعرهای شیرین زبان بابلی گذاشتم

یقینی نام این کتاب با نام شهر خویش خالت نموده — برای خاطر مشهوری و بخشی و مشورت نموده
شهر بابل نسبت به مردم خاک خود سیاست نموده — سیاستش آنا بود مردم را با هنر و هم شاعر و عادل نموده
اگر خویش هنری ندارم در عوزش میاد شاعری نموده — هنر ایک دیگر دارد که مرا مشورت نموده
خاک بابل مردم را عادل و با رحم و ساده و زیرکی نموده — خاک شهر بابل مردم خود را برای هر مقام حاظر نموده
نام این کتاب شعرهای شیرین زبان است — نام شهر بابل همیشه در ایران جاویدان است
چون وطن دوست بوده ام مال دوستان است. — نیست نمر بت هست وطنم چو شهر زیبایی است
آفرین بر مردمان وطنم خوشنام و خوش اندام اند — مردمان شهر خویش همه با هنر و کارگر و وطن خواه اند
همه با رحم و عادل و حق شناس و وظیفه شناس اند — همه دین دوست و شاه دوست و ملت دوست اند
بیشتر مردم بابل با علم و با هنر و کارمند دولت و خدمت گزار اند — همه کارمند دولت حقوق بگیر و خدمت گزار دولت و ملت اند
باد و هوای شهر بابل نه زیاد گرم و نه زیاد سرد و باندازه اند — همیشه مثله بهار و لاله زار و سبز و ا روح و غرق پرندگان اند
آفتاب از طرف شرق بابل نور میدهد وقت صبحگاه — نور آفتاب بخشی شده از رخ مردم شاد است هر گاه
آفتاب پرنور و خوش انصاف و خسته تن شامگاه — وقت اذان نیز غروب میکند میشود شب و شبانگاه
همه مردمان از کار تعطیل میکنند و بسوی خانهٔ شان — هر کسی به اندازهٔ خود غذا را تهیه میکنند برای شکم شان
از نظر غذا این در شهر بابل فراوان و ارزان است — مصرف مردم بابل مرغ و ماهی و کره و عسل و غیره بیشتر است
شیب و میوه و خربزه و هندوانه و سبزی با مرغابی بیشتر است — ساختن ساختمان جدید و اتومبیل با کالای مصرفی بیشتر است
مردمان شهر خویش از نظافت با مراعات و شیک پوش اند — روزهای تعطیلی تمیز میشوند و بسوی پارک و شهر میروند
گردش بسیار خوشی و عادلانه میکنند و با مشورت اند — با یکی دیگر نیز کینه از سر خود دور میکنند همه برادر اند
از نظریات شرح بالا نام شهر خویش را گذاشتم برای مردمان — شهر بابل دارای چند امام زاده هست و از سعادت مردمان
خدا هرگز نگیرد جان امیری (که نیک و خوبان بوده — الله نگهدار خویش باشد و هم وطنان دوست نوا بوده

[illegible] مرد در جوانی چرا باید کوشش بکند تا در زندگی خود نیکوکار باشند

چه انسان و کوشش و کار رو با رپیش و راست — یقینی کوشش از خود بوده در زندگی سرور است
همان در جوانی از خود خیر خورد و هم زا است — یقینی همیشه دلش پیش خدا بوده که برای آینده سرور است
در آنوقت که انسان پا به عرصه گذاشته ایمان آورده است — اگر ایمان آور باشد یقینی سرگذشتش نیکو و راست
و قتیکه ایمان آورد با خدا و پیغمبر و امام جوان یلی است. — زان با ایمانش به چهارده معصوم بوده البته سرور است
خداوند آن جوان را به آرزویش میرساند شکر رواست. — خداوند او را دوست میدارد و هم مبارزت گر است
نگهداری آن جوان نیک به عهده خدا است — هیچ گونه نگویند که او از خدا و پیغمبر و امام جدا است.
اگر آن جوان براه راست در پیش خداوند هدایت شد — پیش خدا و پیغمبر و امامان و خلق خدا فدایی شد
نه دروغ گفته و نه شراب خورده و نه دوچار خیانت شد — نه مردم آزاری کرده و نه مال مردم را خورده دوچار گناه شد
نه کافر شده و نه بی ایمان شده و نه داخل شعله جان شد — نه دزدی کرده و قسم دروغ خورده و نه گرفتار ملعونی مردم شد
نه دین خود را از دست داده و نه از گفتار خود پشیمان شد — نه نماز و روضه و پاکدامنی را ترک کرده چرا که نه کار شد
اینها کلمات همه را که تشخیص داده و انجام نداده این جوان — دو چار این همه گناهها نشد و جوان فرشته خدا این جوان
سرانجام یک عمر زندگی خود را بخوبی و خوشی بدون سر و صدای — بعد از ازدواج این جوان خداوند اولاد میدهد برای این جوان
روز بروز بالاتر از این زندگی رسانده است جوان را خدا — هیچ وقت نمیکند خداوند او را معطل و از ناموس جدا
پس این هم از عمر زندگی خود خیر خورده و هم از جوانی خود — هم عمر فراوان گرفته از خدا و هم با سعادت شده این جوان
هم با زنده و فرزند خود خوشی بوده و هم از خلق خداوند — هم خدا با او راز بوده هم او از خدا راز و هم از زن و فرزند
هم با اعتقاد و هم با اعتماد و هم با اعتبار و با ایمان بوده — هم پیش خداوند روسفید و هم پیش خلق خدا نیکوکار
هم صاحب ثواب و هم با همراه خود با هور یان رفته — بعد از مرگ خود هم صاحب باغ بهشت و با هور یان
هم صاحب ساختمان و هم صاحب کنیز و هم نور چشمان — هم آسوده بوده در دنیا و آخرت و هم صاحب گلستان
بزرگی خود امیری باید در دنیا کار نیکی کند تا ببیند یک دیگر تا تواند علی البر راه راستی و کار درستی بکند تا نیکوکار شود

(س) آیا مسلمانی هست که چهارده معصومی باشد ولی چند نفر شانرا نشناسد (ج)

هر مسلمانی که شیعه چهارده معصوم است — با داشتن علم خود روشن تر بوده بهتر است
با داشتن علم مرتب و با ایمان و دانا بوده — آنوقت خدا مهربان بندهٔ خود را میشناسد با اطلاع است
گاهی دل خود را حرکت میدهد بعد آ پشیمان میشود — گاهی می افتد توی افکار عادل و دلسوز است
گاهی از دل خود میگوید منکه ندیدم پیغمبر و امامان را — گاهی افکار خود ترجمه میکند مردم همه میگویند هیچ است
آن کسیکه صاحب علم نیست کمی بی اطلاع است — از اثر بی اطلاعی خود نداسته و بی ایمان است
آن مرد خدا نیز نرسیده تا روشن شود — تا نگردد دوچار اشتباهی بار یقین از کار خود پشیمان است
آنقدر که میدانم من موضوع را شرح میدهم تا روشن شوند — آن کسیکه پرت است از چند نفر دوچار شک سخت است
اول محمد ص و فاطمه و علی ع و حسن و حسین است — امام زین العابدین و باقر و جعفر و موسی است
امام رضا و محمد نقی و محمد تقی امام دهم است — امام حسن عسکری بود و دوازدهم محمد مهدی صاحب زمان است
صاحب زمان زنده است صاحب وقت تمام است — سیزده نفر دیگر رحلت کرده اند بخواطر شیعیان است
هر آنکس اگر ترک صلات باشد هرگز نمیداند — هرگز آن مرد نمی خواهد بداند و دل خود با اشتباه است
اگر آنکس از قصد نمی خواهد بداند خدا کیست — آن انسان به هیچ گونه به زندگی خود همیشه خیر است
اگر آن انسان پشیمان است بزودی بر میگردد — باید وقت خود را بپیش یک عالم ا چرا اکنون آن گوید مسلمان است
مسلمان بودن فقط زبان نیست بلکه عملش باشد — گفتار و کردار و پندار را انجام دهند مسلمان است
گفتار خداوند توانا را همه کسی نتواند تحمل کند — آن کسی گفتارش را عمل کرده عالم دانا است
دانا همه کسی نخواهد بود آن سعادت را ندارد — سعادت رو بسوی کسی خواهد آمد که با توجه است
منظور از خویش نیست بلکه به همهٔ افراد است — خداوند بزرگ ما را خلق کرده صاحب حق العمل است
تا توانی کار نیکی کن تا صاحب سعادت شوی — سعادت را بدست آوردن آسون نیست ولی آسون است
ای دوست عزیز تا میتوانی ساختمان آخرت را فراهم کن — بارها برای همیشه آسوده باشی و یقین بدان خیلی ثواب است

ورزش کردن هیچ گونه عیب نیست ولی شرط آنست که مقدس باشی

وسیلهٔ قدرت خداوند ترا پهلوانی دهد — ز نیروی از اثر ورزش خداوند ترا قهرمانی دهد
اگر شب و روز به ورزش بپردازی از کار وا — سلامتی از پروردگارت بخواهی و جوانی دهد
مستی جوانی درست است ولیکن جوانی چرا — شرط آنست ولی عادلی داشته باشی و ترا مقدسی دهد
اگر ورزش کار باشی نشانه پیری توست — بوقت پیری گر همان قوت جوانی ترا قدرت دهد
چه اندام تو سالها را نشان زیبائی خواهد بود — به زیبا اندامی بودن وسیله کوشش تا توانی دهد
اگر در جوانی ورزش کنند بدن طبیعی پیدا میکند — همان ورزش کار را اگر خوش اندام باشد در پیری قدرت دهد
بوقت صبح صادق بعد از نماز ورزش و نرمش کن — بعد ورزش تا وقت غروب آزادی به بدنت راحتی دهد
تا توانی خدمت کن بر وطن و میهن خود — تا پیروز کنی میهن خود را بعد آ خدا بر تو سعادت دهد
دولت خواهد جوان یل باشی و در دوران خود — باید خدا را هم در نظر داشته باشی تا ترا قدرت از نیرو دهد
نیروی تو کمر وران و بازو گردن است — آنقدر تمرین بکن تا استخوانت اجازه پهلوانی دهد
پهلوانی کردن مانند خوردن آب نیست برای آدم — با خدا باشی و در نظر از پیغمبر و امام قدرت ترا عالی دهد
هیچ وقت ورزش کردن را نمی تواند ایرادی بگیرد — ایرادش همان است که گفتم قلبت اجازهٔ مقدسی دهد
اگر مقدسی نباشی هر آنچه ورزش بکنی نتیجه ای نخواهید گرفت — جز اول خدا را تعظیم کنی و تسلیم شوی تا ترا قوت دهد
بعد نماز خود از هر چیز را یعنی گفتار و کردار را عوض کن — پهلوان آنست که نیکوکار باشد خود جلوی قهرمان نشان دهد
همانا طوریکه پهلوانان است و اعجوبه پهلوانان برآید — تا تواند جلوی پهلوان جوانی در آید خود را بسوی پیروزی ده
در جوانی خود تا توانی هیکل و اندام داشته باشی — وسیله داشتن هیکل بتوانی درجه قهرمانی بتو بدهند
تا جوان هستی جوانی از خود نشان بده بوقت پیری برسی — آنوقت که تو پیر شده ای سر پرست باشی بتو سعادت دهد
با خدا باشی تا خدا ترا جوان کند و پیر جوانان کند — یک جوان دیگر هم مانند تو بروی همنشینی دهد
ورزش کردن عیب نیست و لی مستی بیهوده مکن — عیب ورزش همان است که خدا نخواسته مستی دهد

طلب پروردگار بزرگ نسبت بتو چیست که از وی قدرت میخواهی . . . ورزش کاران

طلب من بتو هست ای بندهٔ نیکو سرشت امرم را قبول کن. هر آنچه پیغام دادم برای تو خود را تسلیم و عمل کن

منکه آن خدا یکتای تو هستم ترا انسان ساختم — پس تو هم عاقل و عادل و عالم باشی هرچه گفتم عمل کن

کسی نیست غیر از من ترا انسان بسازد و آدمی باشی — زان یقین بدان غیر از من خدای نیست ترجمهٔ گفتارم کن

شب و روز تو بیا بسوی من تا ترا قدرت دهم — پس اگر قدرت میخواهی با کتاب من اظهار نظر کن

اگر تو رو بسوی من نیایی ورزش تو بیهوده خواهد بود — جز خود را خسته و ناتوان نکنی و کوشش بی اثر کنی

من رحیم و رحمان بودم که ترا قدرت و جان دادم — دو دست و دو پاه و گردن و سر دادم پس تو رحم بمن کنی

عالمی مانند من نیست و حاکم و حکیم دیگر نیست — آن معاوین و پهلوان من علی است رحم بآن کنی

محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین راهنمای تو هستند — هر وقت قدرت نداری نام علی را ببر رحم بمولا کنی

اوّل از تو نماز و قرآن میخواهم تخوانی ای بندهٔ من — دوّم هر آنچه گفتار محمّد و علی هست اطاعت کنی

سوّم قسم ناحق نخور که بمولای خود خیانت کردی — چهارم سخن راست و کارهای درست انجام وظیفه کنی

پنجم دزدی مکن و شراب نخور و من روزی ترا میرسانم — ششم ظلم بی حساب مکن برای شهیدان خود محمّد زاری کنی

آن شش ماده ای که خواستم از تو بمن بدکار هستی — بدهکاری تو همان قدر است روشن شو عمل کن

اگر آنها را که خواستم از تو عمل کردی سعادت داری — زندگی ترا بجایی میرسانم که خود گوئی آنکه مکن و جبر کن

آنوقت پیش من بندهٔ نیکوکار هستی و مسلمانی — عمر ترا دو برابر میکنم همیشه تو یادی از باغ بهشت کنی

این دنیای من تا زنده هستی توی درب باغ بهشت هستی — بعد از مردن تو صاحب ساختمان و هواداری به نوکران کنی

هر وقتی تو از من قدرت و قوّت بخواهی ترا خواهم داد — هیچ قدرت نمی تواند بر تو مقاومت کند و قبول کن

درب باغ بهشت برای تو آمادهٔ باز شدن است — تا عمر تو تمام شو دو چشم بجهان بپوشی برای آنوقت فکر کن

اگر از من گوش نکنی جای تو همیشه توی شعلهٔ جهنم است — آن شعله آتش زبانه میکشد بسوی تو فکر آنها خطر کن

گفتار از من کردار از تو تا هر چه میتوانی نیکویی کنی — سهم ساختمان خود را از جنّت و باغ گلستان را خریداری کن

کودک اندک اندک پرورش میشود و بزودی ولی بزرگ شد از زندگی خود دل تنگ میشود

کودکی دوران خود بازی کرد اندک اندک پرورش شد — زمانند جوانهٔ درخت پهلوی مادر خود بزرگ شد

آن کودک بی دل و بی قدرت یادش از کودکی آمد — که چه دورانی داشته و از دوران خود پریشان شد

آن کودک ناتوان دیگر بزرگ شد و در جوانی رسیده — وقتی که فهمیده پیر نخبد و از دل خود نگران شد

در جوانی از دست زندگی خود خسته شد و دچار ناراحت شد — رو کرد و بسوی خدا گفت مرا چرا بزرگ کردی جوانی ابتر شد

این زندگی من چه زندگی هست از این زندگی دنیا سیر شدم — به این زودی از این تنگ شدم زندگی پیر شدم و برایم سخت شد

ای خداوند توانا تو مرا بزودی از این زندگی راحت کن — بیش از این زندهٔ در نگاه خود مکن امیدهای من ابتر شد

گفتم ای جوان نیکو منظر چرا روز و شب بیدار تا سحری — همیشه حال پریشانی و دلتنگ داری و مگر ترا چه شد

یکبار تو حرکت کن و بیا تا من ترا در زندگی راهنمایی کنم — پیشقدم باشم و زان بار دگر بزندگیت شروع کنم و دلیر نشد

نگاهی بر ماه و آفتاب کن ببین شب و روز خسته جانند. — ساعتی از برای خود استراحت ندارند هیچ کدام دلخور نشد

تو که در جوانی خود قدرت و قوّت سیاست داری — با هر کار و بار و رزن و زندگی و مقاومت داری وای رفتار نشد

اگر هر چه تو پریشان باشی بد تر است خوب نیست — روز بروز شاخه گل پژمرده هستی و این طور نیست و این گفتار نشد

در جوانی شاد و خندان باش که دنیا دو روز است — پریشان بودند کسی فریادرسی نیست جز پشیمانی نشد

دوران جوانی خود مست باشی ولی مست بیهوده نباشی — آی یزدانی باکی ترا به آرزویت میرسانم دیگر خاطر جمع شد

این چه کار است که روز و شب میبینم ترا ناله و افغان داری — همیشه خشمگین هستی و از اثر غمهای افسرده جان داری

ساعتی نیست که تو دلتنگ نباشی مگر غمی از آشیان داری — یا مگر بی آشیان هستی و از برای آشیان افکار تو همه غم شد

گفت الا دوست آشیان دارم و ثروت و مال و اموال فراوانی — هیچ گونه مرا ببیندارم احتیاج زندگیم همه واژگون شد

بیا از من گوش کن سخنم را از آن فراموش مکن اشکها مریز از چشم خود — اشک ریختی بر زمین از چشمان تو آن خاک زمین طر شد

تا توانی اشک مریز موقع جوانی تو است و قدر دانی — در وقت جوانی است جوان سرمستی میزند گر تازه شد

در این هنگام که جوان هستی و یاد آورش سرگذشته کودکی را — هر چه در کودکی برایت گذشته گذشته ها را فراموش کن و بیان جوان نشد

سعی

سخن و نصیحت معلم نسبت به گماشته چیست

ح

مبادا کاری کنی پیش خداوند گرفتار شوی — از کاری که انجام دادی روسوا و گنهکار شوی

صبح روشن آمدی بیرون فکر کار و بار شوی — بر زبان خود نام الله را ببر و شیطان را لعنت کن تا آماده خود را شوی

از لطف خود نیکی کن و پیش خداوند درستکار شوی — تا آنچه توانی کوشش دین خود کنی و با نظر یزدان نیکوکار شوی

اگر میخواهی تو زشتکار نباشی کوشش کن تا دست نگهدار شوی — آنوقت که دست از زشتکاری کشیده بار دیگر ثواب کار شوی

از دوران کودکی خود با خدا و با وفا و بیدار شوی — زان وقتی رسد گر مقابل مقام من تو جلودار شوی

آنقدر خود را توی زحمت بده تا عالی مقام دار شوی — از لطف و محبّت خود شریک من و همکار شوی

در هر کجا هستم جلوی من پیش کش سر اسب افسار دار شوی — هر آرزویی که داری برسی و مرد میدان زندگی دار شوی

تا دنیا بجای خود که محفوظ است نام تو زنده نگهدار شوی — بعد از فرا رسانی یک عمر خود نام تو جاویدان نگهدار شوی

زان بارها مبادا تو پیش مردم بی نام و بد کردار شوی — آثاری از دور از خود بگذار تا تو نشان دار شوی

من به هر چی سخنی گفتم تو برستی من هوشیار شوی — آنقدر توی مغز خود داخل کنی و اطلاع کافی دار شوی

بعد از چندین سال دیگر از خویشتن ممنون دار شوی — هر وقتی چو رفتی تو بسوی کردگار دعاگذار شوی

از نصیحت گفتار من تو صاحب اخلاق ادب دار شوی — بر تو گویند آفرین بر معلم تان صاحب سعادت دار شوی

هر جایی که معامله کردی از خوشی حساب خود مقام دار شوی — سالها را بگذرانی یک عمر خود با معلم ممنون دار شوی

در موقع رفتار خود مغز را بکار بزنی تا خوش رفتار شوی — گر زحمت فراوان بکشی و خوشی از سعادت نامدار شوی

را ببینی و زحمت مرا در نظر بگیر رحم من همیشه افسرده دار شوی — زحمت تو بآنجایی رسد مانند ساعت تو هوشیار شوی

آنقدر بکشی رنج فراوان و بخوان درس بر هیچ مقام دار شوی — وقت خود هیچ گونه بیهوده تلف مکن تا پیش خداوند رستگار شوی

سخنم را خوب گوش کن بعد از چندسال دیگر پشیمان نشوی — آن پشیمانی حاصلی نخواهد آورد زان تو گنهکار نشوی

سخن گفتن و نصیحت کردن من مبادا تو نگران شوی — زان در این هنگام تو گماشته من هستی و بامید معلم شوی

آنوقتیکه عمر من بپایان رسیده تو جانشین من شوی — اندک اندک مقام تو بالا رود و مرد زندگی نیک دار شوی

۳

سخن و نظریات معلم نسبت بشاگردان در مدرسه چیست

ج

آنقدر سخن بگویم تا شماها مانند من معلم شوید — تا هر آنچه میتوانید درس بخوانید صاحب مقامی از علم شوید

شب و روز رو کنید و بسوی پروردگار تا عادل شوید — عادلی تان از اثر ایمان داشتن است مبادا افسرده دل شوید

از کودکی دوست بدار آن عالم خود را تا از ظالم دور شوید — عادت کردن از کودکی است سالها زان مبادا غافل شوید

تا در این دنیا عمر دارید با همین علم فعالیت و کوشش کنید — با همهٔ زحمت و رنج و مصیبت از وجود علم صاحب یک گوهر شوید

روزها هر چه شماها مجموعاً می آیید و می نشینید روی صندلی برای چه — افکار و هدف و زحمت شماها همان است دبیر معظم شوید

پس ادب از من یاد بگیرید و گفتارم را قبول کنید — اگر عقل و هوش شماها کافی نیست فرمان روای معلم شوید

آن معلم هر کجا شما را فرمان داد قبول و اطاعت کنید — بعد از چندسال عمر شماها گذشته آنوقت فهمیده شوید

اگر از دل تان مرا بنزاری نمیگوئید پس درس بخوانید و بدانید — بعد از مدرسه رفتید بیرون با دادن امتحان صاحب معقول شوید

اگر خنده گرفت شما را از برای سخنم زان همه دلشاد شوید — اگر خنده زدید مرا از فکر نادانی خود دانی چکنم زان همه رسوا شوید

امید دل خویشی همان است همهٔ تان مانند خوشی شوید — که در هر گوشهٔ دنیا زندگی میکنید گر مردم آزار نشوید

به امید خداوند توانا همهٔ تان طبیب دیگران شوید — نظام رفتار و گفتار و کردار همه تان حکیم دلخواه شوید

مقداری بیشی از این کوشش کنید صاحب دل عادل شوید — از اثر عادلی تان زحمت فراوان بکشید و مقام دار شوید

اوّل امر آن خدا را گوش کنید و هم فرمان پدر و مادر تان اطاعت کنید — از لعن و بیان و زبان و مغز تان حکم معلم را با اطاعت شوید

از مدرسه بیرون رفتید و رو کنید بسوی منزل تان با ادب شوید — وقتیکه رسیدید منزل تان پدر و مادر تان را تعظیم کنید

دل پدر و مادر تان را خوش کنید و خود تان هم با امید شوید — زان از خوب رفتاری تان خدا را خوش می آید و خوش گفتار شوید

اگر از من گوش کنید زان سخنم را همین طور پرورش میشوید — در وقت جوانی رسیدید هر کلیتوتان صاحب مقام میشوید

در زندگی تان هیچ وقت پدر و مادر تان را آزرده نکنید — زان خدا را خوش نمی آید مبادا کاری کنید سرگردان شوید

یقین بدانید ادب از اثر همین علم است که می خوانید — خویشتن و شماها و دیگران با ادب شدیم و سلیهٔ همین علم شد

تا توانید بیش از این کار نیکی کنید تا نیکوکار شوید — در وقت سئالات پیش خداوند خوش گفتار شد

عالم بزرگ جهان کیست

عالم کسی نیست غیر از آن عالم یکتا توی دل ما باشد
انسان وجود آورد همان عالم یکتا باخبر از دل ما همه جا باشد
یک عالمی بزرگ در جهان داریم آن هم کردگار است
عالم بزرگ جهان کسی را گویند همهٔ موجودات را وجود آورد
عالم آن کسی است که صاحب جهان باشد
دلت میخواهد زان خود بدانی پروردگار کیست
عالم آن کسی است خراب کردن دنیا با مدت کم بدست اوست
عالم آن کسی است که از عادلیش نسبت بخلق خود وفا دارد
آن عالم را عالمی دانم بجمعی موجودات را وجود آورد
آن عالم یکتا از انسان خود میخواهد نیکوکار باشد
عالم بزرگ جهان کیست تو بگو و من بگویم آن بگوید کیست
یکی میگوید آن گوهر پرقیمت من مانند خدا هست
سومی گفت خویش بوده فقط یکنفر خداست یکنفر کیست
عالم توانا که مرا خلق کرده برای چه مطلوب وی چیست
و قتیکه من ترا وجود آوردم خیلی خیلی سعادت داشتی
من از طرف خویش پیام بزرگی فرستادم بدست پیغمبر بزرگم
ای بندهٔ نیکوکار من هر چه میتوانی بیش از این نیکی کن
من که ترا ظلم نکردم تو مرا دوست نداری میگوئی خدا نیست
آن وجود من انسان وجود آوردم صاحب اختیار تو صاحب قرآن است

انقدر میدانم آن عالم ندارد همدم و مانند و شریک آن خود خدا باشد
آن آنهائیکه مرا هم راه بودند و هم نور جهان محمّد و علی المرتضی باشد
آن عالم هم عدل و عادل بخشنده و مهربان است
کسی بجز خود موجوی ندارد زان صاحب موجودات جز خدا باشد
اختیارات زمین و آسمان و از آن نظریات خدا باشد
پروردگار آن کسی است عالم و عادل و عدل گر خدا باشد
چون رحم دارد و بی رحم نیست زان عالم دنیا باشد
اگر آن عالم یکتا است پس خلق خدا باید وفادار باشد
زان صاحب خلق وفادار کیست بیدانم میگویم خدا باشد
نیکو کردن انسان بدست خود انسان است فرمان خدا باشد
هر سه نفر ما سه افکار خود ما را کمک کنیم با نجم سیم یک گوهر ما باشد
یکی میگوید که من از روز زیر و ملک ری مال من باشد
آن یکنفر را میخواهم که پروردگار است چو گفتار خدا باشد
وی میگوید ای بندهٔ من خویش ترا میخواهم که آدم فهم ترا حیا باشد
سعادت تو همین است ای بندهٔ من میخواهم بنزگانم نیکوکار باشد
پیغمبر من محمّد بن عبدالله راهنمایی کرد شما را صاحب سعادت شما باشد
زان اگر از من گوش نکنی روز قیامت میسوزی از آتش شعله زده باشد
اگر من خدای تو نیستم پس چه کسی ترا وجود آورد غیر از خویشی باشد
پیام من قرآن است و بعنوان عمل کن یقین بدان صاحب قرآن خدا باشد

ای دوست چرا تو شب و روز افسرده دل داری

ای دوست هر وقت که ترا می بینم ناله و افغان داری
همیشه تو دلتنگ و خسته تن و گر از برای آشیان داری
اگر غم تو فقط برای آشیان است اکنون بیهوده غم مخور
هر وقت نگاهی میکنم بر تو چشم تو پر از اشک فراوان داری
اگر یاد تو آمد از گذشته های کودکی بازی کنان را
اگر از گوش نمیکنی برو پیش یک عالم سعالی کن
همهٔ مردم در موقع کودکی شان مانند تو بعد از
گفت ای دوست تو غیر از دردهای دل من نداری
شده ام من نا امید بر زندگیم در این جوانی غم دارم
خداوندا زبانم بسته شد اختیارم پیش تو است هر نظر داری
غیر از تو که من دیگر حاکم ندارم بگیرم دامنش را
گفت ای دوست غم من بر دل خویش برطرف نخواهد شد
خبر از کارهای من نداری چو دو چار سرگردان شده ام
همیشه اسیر حلقهٔ زنجیر دو شمن گرفتار بودم
گر گذشته ها بیاد آوردم افکارم همیشه ناراحتی دارم
مانند تو دوست فراوان دارم ولی یکی شان مثل تو نیستند
گفتم ای دوست برخیز دمعت قبل گذشته ها را فراموش کن
برخیز بیا دنبال من اندکی از تو دوستکار شوی
همیشه آرزو داشته باشی تا به آرزویت برسی تو

این همه غم میخوری تو کارت بکجا کشید که افسرده دل داری
بعد از چند سالی عمرت گذشته بی آشیان ماندی و غم داری
من زمانت میکنم که آشیان ترا فراهم سازم و دیگر چرا تو غم داری
بیا از من گوش کن اشک مریز هستی تو ناله و گریان داری
فعلاً که تو جوان هستی پس چرا ناله افزمان داری
هر چه جواب آن عالم به تو داده فراموش مکن هنوز تو سعادت داری
در این وقت صحیحی که پس تو هم با آنها همکاری کن من بینیم زندگی داری
درد و غم و ناراحتی و وحشت از زندگی خویشی فراوان دارم
یقین فریاد رسی مخندارم اشک از چشم فراوان دارم
مرا آزاد کنی از چنگ این غم در دنائت و باری بیان دارم
همین هنگام دست بدامنی تو زدم امید فراوان دارم
زانی سالها است از دلم غم و اندوه هلکنی جانان دارم
آنوقت که کارهای بیهوده میکردم فعلاً پشیمان شوام
آن گرفتاری من از اخر نادانی خویشی افسرده دل دارم
از راهنمایی و نصیحت کردن از تو ممنون دارم
در این مدت که افسرده دل بودم کسی جز تو نگفت بر خیز تقاضا دارم
رو کن بسوی پروردگار خود تا گناهان ترا ببخشد
بعد از چند مدت دیگر هم خوشوقت باشی و دیگر غمی نداری
آنوقت که به آرزوی خود رسیدی از خداوند ممنون داری

خداوندا عقل و هوش جوانان را زیادتر کنی .

خداوندا عقل و هوش جوانانرا زیادتر کن
چو قلب از سینه تو دل جوانانرا سفیدتر از برف کن
همین قدر که مرا مهربان کردی و مهربان تر کن
همیشه وقت را دانا باشی صلات ظهر را گویا باشی
هر آنچه دست تو می رسد فقیری را تو دستگیری کن
سرگذشت جوان عادلی را آسانتر و با عاقبت خیرتر کن
پروردگارا هر آنچه جوانان آرزو دارند به آرزویش خجل مکن
من از تو میخواهم که تو با بزرگی خود جوانانرا جوانتر کن
همینقدر دادم توضیح خواسته های این جوان را تو قبول کن
همین قدری که اشعار نوشتم بس نیست زان برای مردمان
قلب و جان و دل و سینه و افکارم بدست تو است خداوندا
هر وقت که خواسته های مرا فراموش نمودی هر از زمانت کن
گر آشنایی کردن تو و پیام تو و محمّد بن عبدالله تو برآیم
زیر سایه تو پرورش شده ام من از وجود خوش نگاه تو
آن رخ من هرگز نبیند کارهای زشت را از آن قسمت مکن
از درگاه خود مرا تشخیص دادی و وجود آوردی حالا صفا کن
گفتار و کردار و پندار مرا تو قبول کن پیش خلق خجل مکن
خداوندا جوانان آرزو دارند آرزوی شان را برآورده کن
افکار جوانانرا تو روشن تر کن تا مستی بیهوده مکن

یقین پیش تو کاری نیست دل جوانانرا عادلتر کن
چو سلطان پیکر جوانانرا روشن تر و پرنورتر کن
همانطور تو مرا هم عادل کردی جوانان ما را عادل تر کنی
ز جان و جسم خود را در پیشگاه خداوند با ارزش تر کنم
چو پیش آن خداوند توانا با سعادت مند کن
به امر خود عاشق کن و عاشق ده با اندازه آنرا حکم کنی
اگر آن جوان به آرزویش نرسد نا امید شده و معیوس مکن
جوان پاک و عادل و با رحم و با ایمان و پر قدرت تر کن
نوشتم با همین دست توانایم از قدرت تو جوانان را با هوش تر کنی
تا آخر عمرم نوسیم و راهنمایی کنم و مرا با قدرت تر کن
وقتیکه نوشتم بندگان تو میخوانند و از ته قلبشان ترجمه کن
بلکه فکرشان روشن تر شود و خوش آمد تر کن
خسته تن آفتاب از آسمان می بینم تمام امر کنی
نگاه کردی مرا تو آشنا کردی مرا تو هنوز با خاطر زیر کنی
همینقدر عالم کردی با سعادت کن و پیش خلق خود خجل مکن
هر آنچه نظر تو است عمر مرا فراوان کن و یک داناتر کن
گر جوانان هست آنچه قدرت دارم کوشش میکنم با قدرت کن
هر جوانان که رو بسوی تو آمدند در دنیا خجالت زده خجل مکن
اگر جوانان مستی بیهوده کنند سعادتمند نخواهد شد خود فکر کنی

چه کسی است که چارده معصومی باشد صاحب سعادت ماه مبارک رمضان شود

الاهی ما را عاقل کن که ماه مبارک رمضان آمد
خوشی از سعادت آن شیعه ای ماه رمضان آمد
عدالت آن شخص بزرگ و علی نور جهان آمد
علی شب و روز بی عبادت و فرمانروای خدا آمد
خاک ایران زیر پای علی ابن ابی طالب بوده
علی نور جهان بوده و علی پاک جوان بوده
علی کمک شیعیان خود و علی گل خوش بوی مسلم آمد
علی پاسخ گوی خدا بوده علی جانشین پیغمبر خدا بوده
زبان وی همیشه ماه در روضه بوده ز خود شخص با وفا بوده
علی زان باغبان بوده و شیر خدا بوده علی عرش علا آمد
علی گر انتظار دارد از شیعیان خود از دین پیغمبر ما را
علی بی کسی و بی باعث نبوده حافظ اقرأ و الله آمد
علی شیر خدا بوده علی پیر خدا بوده و علی نور پیام آور الله آمد
علی پروانهٔ عشق خدا بوده و علی موتی فرمان خدا بوده
علی سالهای سال دین اسلام شیعیان را محفوظ داشته
علی مظلوم و علی محافظ دین و علی مولای ما بوده
شیعه ای گوید علی در بابِ مرا و گوید قبول دارم پیغمبر ترا
عبادت و شرکت و بیماری و ضربت شد علی المرتضی آمد
یا علی ابن ابی طالب کجایی و بفریاد شیعیان بشنو تو

چو ماه با سعادت پر قیمت و برای شیعیان آمد
علی زان انتظار کردار شیعیان و آن رحم انسان آمد
زبان شیعیان زان بسته خواهد شد تقویت شیعیان آمد
زحمتی زان فراوان کشیده و غلام محمّد بن عبدالله آمد
علی مولای شیعیان و چنان نور آفتاب آمد
علی شخص شجاعت و حیف ماه رحلت علی با وفا آمد
علی مبارز پیغمبر بوده و دامن شیعیان روز جزا آمد
علی مولای خلق خدا بوده و علی صلح صفا آمد
در جوانی زحمت بسیار کشیده و به امر آن خدا آمد
محمّد نور پاک پیغمبران و جد حسین بن علی آمد
علی در همه جا هست و حفظ پیام آن الله آمد
علی قدرت داشته ولی عاقل بوده و لا اله الا الله آمد
علی زان خلق خدا بوده و علی برای راهنمای شیعیان آمد
علی پرنده هوا بوده علی همراه خلق خدای شیعیان آمد
علی عاشق پروردگار و علی روز قیامت صلح آمد
نام علی بخشی جهان و جزوه پهلوان آن خدا آمد
آن پیغمبر ما محمّد بوده و روز خیرات علی آمد
ضربت زدن فرق علی را بدست ابن ملجم بی حیا آمد
راهنمایی باشی و برخیزم من از خواب آن صلح حیات آمد

سلطان جوان علی ابن ابی طالب (ع) است

بجای آدم به اسم آن حضرت امیرالمؤمنین را به اسم پادشاه جن و فلک انسان علی را
همان پادشه دلدل سوار و پرواز کرد سوی آسمانها را چنان نورش چو می تابد زمین و آسمان را
به هر دردی او خود دارد صدا کن امیرالمؤمنین را بنام آن صدایی کن باز بان خود علی شاه مردم را
علی با شمشیر و اسب و زره و گردش میکرد تمام دنیا را هر آن کس خوانم و کافر و بدنام میکشت آنان را
بر جنگهای شب و روز آدم خیره میشد جنگ جوان را چو قطعه قطعه کرد جسم آن بدنام و بدکردار را
چو خاموش آن آتش شعله دنیای آخر زمان را بمغز و استخوان او آتش گرفت و شعله زبانی را
چرا دستور امیر را وی قبول نکرد بر آن زبانی را برای خود لعنتی گذاشت تا آخر دنیای زمان را
چو نبازش می دهم قدرت آن امیرالمؤمنین را شکر کردم من همان قدرت پروردگار بزرگی را
چنان مظلوم بودش در پیش آن پاک یزدان را بسر برده به چند مدت به تنهایی و ز او نشان را
به هر جا مجلس بوده علی تشریف فرما می شد آقایان را چنان صحبت می پرداخت برای شیرین زبان را
ز تعریف بخشی شده نام علی سراسر جهان را آنقدر کار خوب کرد و پیش مردم جواهر شد نشانها را
برای شیعیان زحمت فراوان کشید و اظهار از زبان را بچندان نفوشان نکردند بر دین وی اقرار و پیمانها را
علی در همه جا حاضر بوده و نشان داد زاهران را علی در همه جا گو هر و علی نور اختر و شاه مردم را
علی گویا میکند زبان طفل شیرخوارها را علی پرورده نکرد یکنفر از شیعیان خود را
به هر دردتو میخواهی بکنی اول زبان بیاور نام علی را بنام علی ابن ابی طالب را با صدای بلند کن معروف را
هر وقت به یکجا گرفتار شده ای صدا کن آن محمد را بگو یا محمد و یا علی فریادم برس من تو بکردم این کار را
آن کس چو علی است یقین دان هست پشت پناه ترا علی در همه جا حاضر است و تو ببین نور یزدان را
سخنم به هیچ وجه تمامی نیست به جز گویم نام علی علی را ز آن شب و روز در فکر و ذکر الله و محمد و علی هستم علی جان را
علی ادرکنی و علی مشکل گو شاهی و زبان گویم را یا محمد و یا علی شما ها راهنمای من و همه دین و جوانی را

امام زاده های شهر و اطراف بابل

حضرت قاسم ابن حسن میدان آستانه سکونت دارد دارای محبته و حرم و تاج و کلاه قوت زره دارد
میان محبته وی یک حوض دایره پر از آب دارد زمین سبزه و گوشهٔ زمین یک منبر پر از آب دارد
امام زاده عبدالله چهارشنبه پیش حرم دارد پهلوی یک بیمارستان و چو جاده و با صفا دارد
امام زاده دیگر در غرب شهر بابل بزرگ شخصیت دارد امام زاده ابراهیم یک گوشهٔ شهر آمل سکونت دارد
خاک مازندران قاسم و عبدالله و محمد طاهر و شهیدان دارد از طرف جنوب شهر بابل هفت کودک شهیدان دارد
محبته و حرم و قبر هفت کودکان شهیدان و نگهبان دارد زیارتگاه و نمازگاه و تفریگاه و سایه بان عصرها دارد
حرم هفت کودکان و قبر همه یکسر بغل هم خوابیده اند کودکان شهیدان معروف به هفتن خوش منظره دارد
امام زاده قاسم شهر بابل معروف و مشهور به اسلام دارد از دیدن و حرم آنان خوشحالی و خندان و سفر دارد
امام زاده های شهر بابل چو مشهور به اسلام دارد نه فقط امام زادگان بلکه حرم پیغمبر و امیر جهان دارد
تشریف جسم و نور و شخصیت و پیغمبر و امامان دین اسلام دارد نوران پدران و مادران و امامان و بزرگان و در جهان دارد
امام زاده قاسم ابن حسن تازه داماد و لباس عروسی دارد چندین سال قبل تا حال منظرهٔ خوش روی زیاد دارد
در چند سال قبل تا به امروز کسی نتوانست کار کار او دارد شیعیان چهارده معصوم زیارت فراوان ولی مسلمانی هم دارد
وی جوان بوده و آرزو داشته و وقت جنگ حجله گاه عروسی دارد حجله گاه وی حرم و سر پوشیده و بلندی تاج قندیل دارد
آن علامت بزرگی شیعیان دنیا و از دیدنش کیفیت دارد هر کسانیکه شیعه هستند زیارت بکنند خیلی ثواب دارد
پیر و جوان و کودک و زن بدون نظر مستوجب زیارت کردن دارد از طرف شرق بابل یک پیر علم علمدار حسین ابن علی دارد
سالها هست شیعیان و نیمره و آرزو و نذر و زیارت دارند آن کسیکه شیعه چهارده معصوم نیست قلبش سیاهی دارد
خویشتن دین اسلام را از همه واجب تر به همه کار رسیدانم بعد از عمل کردن دین اسلام غیر از کارهای زشت اشکال ندارد
دین اسلام را شما اگر عمل کنید همه کارها راه راست دارد پروردگار را فراموش نکنید گفتار از پیامبر او خویشتن قبول دارد
خاک ایران پشت اسلام نگهداری خواهد شد قبول دارد مرا بکشید و چو نکشید پیام از یزدان باز آرساند خویشتن قبول دارد

هر زمانی باشد علی ابن ابی طالب (ع) حاضر است و نام پیغمبر زن فرزندان وی

علی مولا علی آقا علی ظاهر علی باطن و علی جان علی پاک دامن و علی زحمتکش و علی جان
علی در بند خدا بوده علی پر عبادت بوده علی جان علی همراه پیغمبر ما بوده و علی پیغام آور خدا علی جان
علی صاحب هزار اسم و علی دارای فرزندان علی جان علی دارای فرزند حسن و علی دارای حسین علی جان
علی را مربوط به دین بوده و دارای زین العابدین علی جان علی دارای محمد باقر و علی دارای محمد جعفر علی جان
علی دارای موسی کاظم و علی دارای رضا قریب علی جان علی دارای محمد تقی و علی دارای محمد تقی علی جان
علی دارای حسن عسکری و علی صاحب فرزندان علی جان علی دارای فرزند امام محمد مهدی صاحب زمان علی جان
محمد مهدی قایب هست و زانی نیامد علی جان علی سرور قالب هست و هنوز اثر نکرده علی جان
علی دارای ضعیفه دوخت پیغمبر محمد صلی الله علیه جان دوخت یک اشرف و دختر محمد علی جان
الله علی دارد و الله ولی دارد و الله و علی جان الله گوهر قیمت دارد و الله و محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین جان
علی فرزند پدر و مادر با سعادت بوده علی جان علی در بند پدر و مادرش بوده علی کارگر علی جان
علی دارای یک غلام با وفا بوده علی جان علی دارای یک شمشیر و سپر و اسب دلدل علی جان
علی با خلق خدا با محبت بوده و علی و علی جان علی آقای شیعیان بوده و علی عادل علی جان
علی خلق خدا را راهنمایی میکرده و علی عادل علی جان علی بندهٔ باوفای خدا بوده و علی نزدیک به خدا بوده علی جان
علی عاشق خدا بوده و علی عزیز خدا بوده علی جان علی محبوب ما بوده و علی سرور ما بوده علی جان
علی بندهٔ خوش قلب خدا بوده و علی روشن فکر علی جان علی عالم و دانا علی و توانا و علی شجاع خدا بوده علی جان
علی غمگین برای خلق خدا بوده و علی مرد با خدا علی جان علی در زندگی کردی وارد بوده و علی در کارهای خود بلد علی جان
علی خشمگین برای بی دینها بوده و علی نازنین خدا علی جان علی پادشاه مردم خدا و علی فقیر و علی پر ثروت منبع علی جان
علی آنقدر که حیاط داشته و بر همه مردم نصیحت زیاد کرده علی جان کارهای علی شوخی نبوده و گفتار علی شوخی نبوده علی جان
علی قاتل خود را نان و نمک داده و در زیر سایه خود بزرگ کرد علی جان علی ابن ملجم را آب و نان داده و وفا ندید علی جان

زبانهایی که سخنی میگوید مختلف است

اگر من برای دیگران زحمت فراوان بکشم چه حاصل دارد شب و روز نخوابم بگویم و بنویسم چه فایده و چه سودی دارد
اگر راهنمائی کنم مردم را مرا تکذیب و منت میکنند از سخنی در هر قسمت تشویق میکنم فقط پاسخ بی معنا بگوشم می آید
یکی میگوید بیکی دیگر این جوان لیاقت شاعری نداشته یکی میگوید کتاب بنویسد مگر شکستی پر میشود چه فایده دارد
ولی آنقدر میدانم کتاب نوشتن افکار هر کسی نیست بدان اگر تو لیاقت را داری بنویس و معطل نشو خیلی فایده دارد
همینقدر ای که من نوشتم خیلی رنج کشیدم بشاعری رسیدم شامگاه قاسم گاه نخوابیدم و نوشته بود و البته فایده دارد
نیکوکار بودن در جوانی شروع باید کرد و گفته و شنید یکی هم ببیند و یاد بگیرد و عمل کند برای سعادت دارد
به الله قسم میخورم بدون سعال پاسخ بیهوده بگوشم نیامد برای سالهای آینده شعرهایی بهتری وجود بیاورم از آن ثواب دارد
کتاب بزرگتر و بهتر و موضوع پر قیمت تر وجود آورم و بنویسیم کلمات و لغاتم همه صحیح باشد و مردم استفاده کنند یقین سود دارد
یکی میگوید بمن که تو بی عقل هستی و شاه دوست هستی مردمان که شاه دوست هستند چه کردند و تو هستی چه فایده دارد
یکی میگوید تو برای جوانان و یا زیبایان این کار را میکنی برای اینکه نام خود را مشهور بین ملت ایرانی کنی چه فایده دارد
در آن وقت دل خویشتن می رنجد و افکارم خراب میشود چو مانند خشمگین دلم میگوید مگر حوصله داری چه فایده دارد
دل خویشتن میگوید شاه دوست بودن موضوعی ندارد اگر انسان عقل و هوش دارد هر کسی دوست بودن فایده دارد
شاه دوستی و مردم دوستی و میهن و وطن دوستی اشکال ندارد خدا دوستی و دین پرستی و معاشرت و خوش قلبی فایده دارد
اگر تو در زندگی خود زحمت کشی یکی دیگر هم مانند تو هست دیگر شب و روز غم خوردن نمی خواهد و آن هم یقین راحت دارد
چه گویم بنالم چه سازم بجویم چه طور قانع کنم مردم امروز را سخن خوب بد است سخن بد خوب است مگر چه حاصلی دارد
جوانی در ایران اگر با هنر و یا شعار و یا چیزی از خود اختراع کند، مردمان اخلاقی دارند بسوی آن جوان حمله میکنند چه فایده دارد
تا آن جوان با هوش بیچاره را از بین ببرند دست از روی بر ندارند با همان طور هم انتظار دارند کشور شان تمدنی بشر شود فایده دارد
وقتی یک جوان بخوبی خود زحمت میکشید تا خود دانشمند شود، وظیفه شما آنست که تشویق بیشتر کنید یقینی بدانید فایده دارد
امیری سخن را در این قسمت کوتاه میکند افکارش میرود بسوی قسمت دیگر تا یکی را از بین نباشند از اثر سخن امیری یقین فایده دارد

توی مسجد یک تصادف مهم خویشتنی در مقابل پروردگار بزرگ کردم

یک روزی من مشغول خواندن نماز در مسجد بوده ام — از پشت سرم ناگهان هدف هفت تیر قرار گرفته ام
شخص ناشناسی بالا مقام حمله کرد با مسلسل پر قدرت — آن شخص هیکل مرا سر نماز در نظر گرفت آنوقت یقین دانسته ام
نکردم هیچ گونه خوف از شلیک هفت گلوله پر قدرت — با همان حالت پایان رساندم نماز خویشتن را اغماض نکرده ام
عبادت را از جان خویشتن بالاتر دانسته ام مقابل یک دشمن — بنظر آمد چو یک شخص بزرگ بوده یقین دانسته ام
ناگهان آن شخص هفت تیر بی صدا را از کمر قلاف بیرون آورد — با زور خود قوت داده دراز کرد بسوی من هفت گلوله پی در پی
آن شخص لباس یک عالم را پوشیده و به عنوان یک عالم — بزودی دویده و آمد بسوی من که در مقابل خدا مقاومت کند
افسوس کسی نیست با خداوند مقاومت کند و بجنگد — خداوند کسی هست که بندهٔ نیکو خود را دوست میدارد
کمی مجازب شدم شخص مانند جلاد هدف گرفته مرا سر نماز — افسوس که بیرون نشد تمامی گلوله ها بسنگ خورد خیلی شخص با عجله
هفت گلوله های وی هیچ کدام نگرفت در حضور یگانه خدا — خداوند بزرگی خود را ثابت کرد بآن مرد ناشناس اکنون دانسته ام
جوانی بوده ام و آرزو داشته ام من از تصادف شدم غمناک — بوقت نماز هم نداشتم مهلت از جنگ دشمنی در دو سوز ناگوار
همان هفت تیر بی صدا قدرتش با مسلسل مساوی بوده — چنان هفت تیر پی در پی بسوی من گلوله شلیک کرد بی اثر شده
خدا نخواسته اگر بدکردار بودم از شعله آتش هفت گلوله میسوختم — اگر خوف کرده بودم و زان خوشی قلب نبودم دهانم را میدوختم
هر کسی افکار خود را می تواند کنترول کند تا در زندگی نیکوکار شود — سعادت مند هر کس نخواهد شد در دنیای امروزه آدم شود
پروردگارا منکه گناهی نکردم در حق آن مرد ناشناس تحفهٔ تو — عجل جوانی من در آن ساعت مرا ساکت کرد و از دست بندهٔ تو
در آن ساعت عالم بیگانه ای حضور من بوده آن مرد وارد شد — فوری آن عالم را با هفت تیر فرمان داد و آن مرد ترسید و از پشیم پناه شد
عجل نیکو جوان را مهلت داد تا خود پروردگار قدرت نمایی کند — ندا آمد از عالم غیب که ای شخص بزرگ انگوشی آن جوان را گرامی کند
در آن وقت نمازم را بپایان رساندم و از آن مرد خدا حافظی کردم — چون آن بالا مقام بود زحمتش نکشیدم و سکوت کردم
تصادف مهم خویشتنی در مقابل پروردگار بزرگ بوده — خداوند توانا نخواسته که من آسیب ببینم زحمت آن مرد بی اثر بوده
آن وقت اگر یکنفر دیگر بود فوری جلوی آن مرد را میگرفت — بزودی موضوع را فاش میکرد و ولی من سلاح نداشته ام

تشویق کردن خویشتن بر همهٔ همیهنان عزیز ایران

خوشی است بر زندگانی هم وطن و هم میهنان من — چو نیکی دینی که دارند با سعادت هم میهنان من
همیشه هستند با سعادت و با علامت هم میهنان من — چو بر قسمت همهٔ هم میهنان و هم دین من
همه افکارشان روشن و با عقل و هوش فراوان دارند — چو خواسته های شیعیان بر آورده میشود انتظار من
همیشه زان همه مردمان شکر گذارند هم میهنان من — چنان گرم مهربانی میکنند برای خدا هم میهنان من
گذراندن چند سال عمر شیرین هم میهنان من — بخوبی و خوشی بگذرانند عمر شان از شیعیان پیغمبر من
کسانی زان ندارند گفتار قادر یکبار اگرچه را بی خبر هستند — زیاد تقصیری ندارند هر نشسته اند همهٔ جوانان من
چند نفر جوانان بسوی خدا رفتند هم حضور علما من — پرسیدند و جواب گرفتند و گفتار خدا را با خبر شدند استغاثهٔ من
مغز سر جوانان ایران سالم هستند بدون شک گمان من — تشویق کردن خویشتن بجا است بر همهٔ همیهنان من
همیهنان عزیز خویشتن همه خوش قلب و دلسوز زند — اطراف مردمان بی حیا نمیگذارند با آرزو خود برسند هم وطنی
چون جوانان ما همه آرزو دارند از اثر آرزو کوشش میکنند — بعد از کوشش کردن جوانان همسادگان همیهنان من نمیگذارند
بدوران جوانان خودشان تلاشها میکنند هم میهنان من. — خداوند همه را پیروز کند بسوی خوشبختی همیهنان من
چنان قدرت از خدا می خواهند از برای نیروی شان جوانان من — تا بموقع برسد سوار شوند اسب زرین رکاب همیهنان من
خوشا شهرهای تاریخی و زیبایی کشور ایران ما — که نابود نشد از دست دشمنان از دین اسلام من
خوشا مال و اموال و سکونت و آشیان همیهنان ما — چو شیرین ترین زندگی را میگذرانند مردم میهن من
چه خوش وقتم مردم میهن ما با سعادت هستند همه — همیشه با ذوق و شوق شان فعالیت هست و از توجه خدای من
خوشی بحال ایرانیان مرزی دارند همه جا شهرها هم بلند سیه — همان شهرها سرفراز سیه چو خوشبخت هستند همیهنان من
از توجه پروردگار نیستند محتاج از غذاها و نعمت شان — خاک ایران پر نعمت هست و چقدر با سعادت هستند همیهنان
جوانان ایران از خدا میخواهند دشمنان شان پناه کند برای همه — نباید دخالت کنند از برای گرفتن نعمت همیهنان من
آرزوی دارد امیر جوانان بجایی برسند که محتاج باشند دیگران. — همیشه چو پیروز باشند در جهان از اثر فعالیت های همیهنان من

چرا تو پژمرده هستی ای رفیق بیا با من همکاری کن

چرا پژمرده هستی در زندگانی چو بی سامانی خود — چرا رنگت پریده از رخ زیبای تو وای رفیق با جان خود
چرا ای دوست تو غمناکی بوقت جوانی خود — چرا تو با افکارت مینالی از رنج جسمت با افشان خود
چرا آگاه نکردی بر حضور مردمان دلسوز خود — چرا هر نظری که تو داشتی بر یکی دیگر نگفتی از بیان خود
چرا تو سخنی از ذهن خود داشتی اظهار نکردی خود — چرا تو همیشه در پی غم هستی و غم فراوان میخوری خود
چرا پژمرده دل داری ای رفیق بیا با من همکاری کن — غمهای دلت را از سر خود دور کن و برای زندگانی خود
چرا اینقدر تو بی اراده هستی و زیر آسمان و روی زمین — چرا در ته قلب خود آتش روشن میکنی و با جان افشانی خود
چرا تو همیشه برهنه هستی توی توفان رنج و بلا میکشی — این همه توی توفان رنج کشیدی شدی صاحب شکنجه های خود
یقین علت دارد شکنجه های و بدآشیانی تو — یقین با جان خود ضرر کردی و لذت بردی بدوران زندگانی خود
تمامی فکرت و با ذکرت و هر دو از بی معنایی میرنجید — چرا تو بوقت جوانی سودی نبری و از اثر نادانی خود
اکنون تو در این هنگام این حالت را در پیش گرفتی — این حالت رفتار تو صحیح نیست بود در فکر روشنایی خود
چرا بدبختی خود را بیشتر از این میکنی باید دست بردار — تو باید ببینی از این اصرار بکنی از پاک دامانی خود
چرا حاصل نگرفتی از موقع جوانی و قوت رانی خود — هیچ وقت تو بد بینی مباش از مال و اموال دیگران جوانی خود
چرا تو از دست دادی مذهب و فرمان الاهی خود — هر چه الله تبارک ترا فرمان داد اطاعت کن و در موقع جوانی خود
چرا آنوقت هر چه سخنی بر تو میگفتم گوش نکردی با عقل خود — سخنم را اثر یاد گرفتی و رفتی آخر دیدی کارت بکجا کشید پشیمانی خود
برخیز از جا ای دوست ترا بخدا سخنم را از آن قبول کن — عاشق آن خدا شو و عاشق آن پیغمبر و امامان با وفا شو با زبانی خود
تا آن صاحب زمین و آسمان و انسان را میبخشد گناهت — برو تو رو بسوی آن خداوند بزرگ تا پیروز و سربلندی خود
تا توانی نمیخور غم خوردن سودی ندارد ای دوست من — زان خود خدا را راز و نیاز کن تا خدا با تو باشد به افکار خود
بگو ای پروردگار مرا راه راست هدایت کن تا راهنمایی شوم — گلهای پژمرده را آب دهم و سبز کنم نگو ای دوست با زبانی خود
من ترا کمک میکنم تا تو با کفایه نشوی از نیکوکاری خود — کارهای نیکو انجام ده تا مانند خویشتن نیکوکار شوی در جوانی خود

ای رفیق از ملاقات کردن آن مرد زشت کار تو چرا خجل ماندی

ای دوست چرا از کارش عجب کردی و از حالش خجل ماندی — از اثر زشت کاری او از ملاقات پشیمان و در سمنو ماندی
تو از دیدن آموخته گان با هوا یا نشی یقین خجل ماندی — از این نوگل بی برگشتی غم کردی و با گمان ماندی
تو در پرورش جسمت از این نام و نشان بی سر و پا ماندی — زان بین جامع رنده زاهد شدی و از نگهبانی خود خجل ماندی
اگر دیدی از یکنفر دیگر زشت کار خود مگر از وی یاد گرفتی — از نوبت کارهایش و از مکر آن بی حیایش خود خجل ماندی
در یک خیابان عبور کردی و ملاقات کردی آن مرد روسیاه را. — آنقدر کارهای غیر قانونی کرده که از دیدنش متنفر ماندی
چرا با وی آشنایی کردی و هم معاشرت و دوست شدی — در آنوقت که با وی دوست شدی و میخواستی آن را ادب کنی
مدتی همراه او قدم برداشتی میخواستی آن را نصیحت فراوان کنی — تا آن مرد را عادل و عاقل کنی و چرا از گفتارش خجل ماندی
در عوض تو آن مرد را راهنمایی نکردی و هر چه آن کرده و تو هم کردی — خداوند گناهای آن مرد و ترا نخواهد بخشید تو هم با گناه ماندی
تو از این گل بهارش از این پژمرده شاخانش خجل ماندی — برخیز از جا برو گلهای خود را آب بده یا مگر افسرده دل ماندی
تو در پیمان روزهایت و از این سوخته جسم و جانت ماندی — و از این سو قصد جانش نشد این کارهایت یقین بی وفا ماندی
تو آن آتش خاموش را دوباره روشن کردی دنیا با خجالت ماندی — از دیدن جسم آن مرد بی حیا و تو یی افکار بی خبر ماندی
تو در تاب و توانایش و از سوز شعله هایش روسیاه ماندی — با رخ زشتش را نشان دادی و کارت سرپوشیده انجام دادی
ای رفیق اگر تو با خدا و با ایمان هستی در راه حق راهنمایی کن — تا خدا را از آن خوش آید و از گناهایت ببخشد جوان ماندی
تو ماندی توی آفتاب سوزانش سرت را کوبیده توفانی خجل ماندی. — خداوند گر خاموش شعله هایت از گریه چشمانت با گمان ماندی
تا جوانی جبران کنی و جوانی را تو نیکی کنی و گمانت را تو آن کنی — عملت را با خوبها کنی زمان را تو گلستان کنی با وفا ماندی
اگر صدها تو رفیق داری و نفوذ و زان قدرت داری و فهامی — تمامی نفوذت را راهنمایی کنی یا مگر از سخنم با کینه ماندی
اول از خود نیکویی نشان ده تا ببینند و بفهمند و بمانند و وفا کنند — شعله های آتش دیگر از آن تو خاموش کنی آنوقت با ثواب ماندی
دیگر سخن رفیق زشت کار را گوش مکن فریب مخور تو — یا اگر سخنش را گوش کردی بعد از سخنش تقاضایی کنی
تو در آنوقت خجالت مکش و بگو و نصیحت کن براه راست بیاور. — یزدان پاک ترا دوست میدارد زان حال با خبر ماندی

کتاب نوشتن آسون نیست وخیلی سخت است

کشیدم رنجها گرفتم گنجی از علم پر است توی این کتاب نوشتم باهمان حالت چو خوشیاب واز حال شتاب
محبت من بود که رنجم وفا کرد از توجه پروردگار وجود آورده سخنهای با فایده از برای مردمان ایران و جواب
عجب ثابت کردم در حضور خلق خدا از بی تقصیری خویش اکنون رسیده نوبت بی تقصیری من در حضور قانون و کمال و اشتباه
برای یکی ثابت کردن بی گناهی ندارد هیچ زحمتی زحمتی فراوان کردن از دست خود است ای جانانه باب
کمی از خود دگری کنی و چنان از معرفت اظهار کنی ای هوشیار چنان از درگاه یار خواه تو یار زان وفا از خواه تا یارت دهد جواب
همانا زندگی من چو بهتر تیقیق دادم به بهشتی یکی دیگر زان تهیه کند برایم باغ بهشتی تا تحویل دهم بزنگ سرشتی دیگر
درخت از کودکی پرورش می شود با آب و اسباب توی دشت و صحرا و کوه ها کاخ میزند از امر خداوند هم می شود سیراب
نزدیک ورود درب باغ بهشت ساختمان ساختم با نقشه نقشه از نظر پروردگار من است خود دستور دهد تا شوم با زنشته
بدان بخش زمان بر روزگاران همراه و اینس و جواب سئوالاتی نمودم باز مشورت بی اندیشید و شوید و کامیاب
زمان را تا توانی آسوده کن از دست خطا کاران که دیگر نکنند ترک خداوند ترا وجود مردمان خوب باشد در ایران
هر کاری را خوشی اعهده گرفت با جدی انجام میدهد هر قدر سخت برایش بگذرد خدا را فراموش نخواهد کرد جان میدهد
کار نیکی کردن نه میخواهد ثروت و مال و یا گرد نکلفتی نه میخواهد چنان جسم قوی و نه میخواهد رفیق زیاد و زحمتی
نه میخواهد خانهٔ کاخی و نه میخواهد اشک فراوان تا هر چند سال عمر داری دل از عهده خود برداری نباشی یکی یا نیکوکاری
ندارد زان خطرهایی برای جان شیرین بیت جوانمرد باشی ندارد زان شکایاتی نه می گویند تو هستی زان فراری دلیر باشی
هر چه نظری داری بگو و بنویسی و ترجمه کنی و بنداز توی نظر دیگر هر وقتیکه نوشتن نظرت را تمام شد قصهٔ تو بکن تسلیم یک هوشمند دیگر
بعداز صحیح کردن دستور بده زان دیگران چاپ کنند بر سد بدست دیگران بخوانند و بکنند استفاده بدانند
باید شب و روز تو زحمت بکشی تا بدست بیاوری فکر و هوش شعرهایی وجود آوردن یقینی بدان خیلی سخت است نظر کهن
کتابی بنویسند هم شعر باشد خیلی سخت است وجود آوردن شعر آسون نیست نوشتن کتاب است
خیلی افکار آزاد میخواهد تا بنویسند یک کتاب خود بگوید خود بنویسد خود ترجمه کند تا صحیح در آید زان کتاب

پیش بینی امیری درباره مردم وخاک کشور ایران

بدیدم من یکی از کوچکترین تاریخ ایران که مردمهای میهن من بودند دلیری از ایران
در مقابل جنگهای بزرگ پهلوانان بودند ایران یقینی خسته کردند تمامی دشمنان را کردند بیرون از ایران
بیک دوره بودند همه جنگجو و پهلوانان ایران چنان میکردند دفاع از خودشان و برای خاک ایران
اگر از تاریخ چهل و چهار به بعد ایمان داشته باشند اسلام ایران از قدرت و نعمت دین اسلام جوانتر خواهد شد ایران
اگر مردم ایران باوفا باشند از نظر هر کاری را بترتیب وظیفهٔ خودشان را انجام دهند هر قسمت کار ایران
عمل کارهای سرزمین را اگر اجرا کنند برای خودشان خاک ایران و چه حضور مردم ایران خواهیم دید باغ بهشتستان ایران
بنظر خوشی انسان هر آنچه کاری بدستش برمی آید تمامی کارها را انجام میدهد خسته نخواهد شد برای کام ایران
ما جوانان خوش قلبهای امروز کشور ایران برای آینده خاک ایران مانند بهشت خواهد شد برای مردم ایران
ولی یک شرط بزرگ درمیان بیان بشرح سخنهای امیری شرط آنست که ایمان و اعتقاد و اعتماد و بینی مردم ایران باشد
در مقابل قدرت دین اسلام هیچ قدرتی نیست بگیرد جلوی خوشی اسلام قویترین قدرتیست خداوند بنا کرد برای مردم ایران
خوشی بحال مرز ایران که از قدرت دین بجایش محفوظ است خوشی از سعادت مردم با خدا ایران و شاه کشور ایران
مردم ایران اگر با خدا باوفا شوند از هر نظر جوان می شوند جوان نیک و برتر در هر کارهای بیشرفت دهنده میشوند ایران
اگر دلشان میخواهد سرزمین وزیر همیشه توی بهشت باشند اجبار دارند که امر خدا را اطاعت کنند و هم بکنند بخواطر کشور ایران
اگر خدا نخواسته استعمار کنندگان برای ایران بیایند جنگ فقط یکی از نو سربازان ایران نیکو جوان باشند در ایران
جلوی تمامی جنگجو یان ابدون فریب خواهند گرفت خداوند چند نفر ما را کمک میکند در آنوقت برای خاک ایران
پیکرهای سربازان را در آنوقت خداوند رنگین تن میکنند تا نخورند ضربت توپ و تفنگ دشمنان در مرز کشور ایران
اگر همه تان بسوی خدا بروید همدیگر را هم دوست میدارید وقتیکه همدیگر را دوست داشته باشید هیچ قدرت نیست بیازاره با ایران
همین ایران بود در دوران قدیم از قدرت دین نگهداری میشد امروز توپ و تفنگ هم هواپیما و با بمب شکست میشود ایران
الاهی ترا بحق شرف بنی تن قلب مردم ایران را روشن کن همانطور شرح داده ام عمل شود تا یک باغ بهشت در آید ایران

بنظر امیری کشور ایران جوان شد و بیش از این جوانتر خواهد شد

یقینی میدانم که کشور ایران ما دیگر جوان شد کوه و دره و دشت و فرش و صحرا پر از شاخه گل شد
همه جا هست سبز و خرم مانند مرغزاری شد هر طرف خاک ایران را رو میکنیم از قشنگی گلها چشم خیره شد
نمونه ای دیدنی فراوان است نظر چشم دیدگان شد چو شهرهای زیبا در روز فکر با اندازه جسمهاشان شد
نگاه کنید چو درب ورودی آن روشن گوهرشان شد راه مازندران را گرفت مازندران خیره کننده اندر جهان شد
روی آبهای رودخانه ها را برنگ نو در آوردند و فراوان شد. بخوبی خودها و جای زارهای باغ گیلان پنهان شد
تماشا کردند و کارگران خیره بچشمهاشان جوان شد رفتند و جلوه دیدند نقره از روی آب بسوی گیلان شد
حمله کردند زان بگیرند نقره های آن آب پشیمان شد آب برگشت و آمد بسوی شرق مازندران و ایران شد
همان پیش آمد را دیدند ترک کرد و وقت زمانشان شد بسوی مازندران رو آورد آن آب در رخ او رنگ گل نمایان شد
زان جاده های کشور ایران اسفالت و تعمیر شد کنار جاده ها شمال کاری شده و زیر جوانه گلها فراوان زیبا شد
شهر تهران زان بزرگ و پایتخت و زیبا و بر جمعیت شد. مردمان آن شهر همه کارگر و با فعالیت قلبشان خوشحال و شاد شد
خوش آن نظرهای امیری زان نظرش بی منظور است منظور و نظرش و امیدش بیش از این خواستار شد طلسم شکنی شد
چون دستور سران ایران و منظورشان خوب است منظور شاهنشاه آریامهر و کارگرانش پیش بینی فراوان شد
اندک اندک ملت ایران بسوی خوشبختی می روند چون سران کشور ایران فعالیت دارند ایران جوان خواهد شد
باعث جوان شدن یک کشور از روشن فکری سران است. زان سازمانها و کارخانه جاتها زیاد می شود آنوقت جوان
از توجه پروردگار ایران سرگردان نخواهد ماند شاهنشاه بدست زان صاحب کشور نیز خود میدانند و میگوید که در این خود بینند ایران جوان شد
نظر و منظور علی اکبر گمانش بجا است و امیدش بخدا است. که خداوند توانا نا امیدش نکند همانطور گفت یقین خواهد شد
امیری از خدا میخواهد که شاهنشاه نگهداری کند بترتیب فکرش را روشن تر کند تا وی بتواند نظریاتش تازه شد
گمانم چونین است که دوران ما ایران مانند یک باغ جنت است اگر خدا بخواهد آنوقت میبینیم که ایران مانند یک باغ بهشت شد
در آن موقع زندگی مردمان بهتر از این زندگی خواهد شد ولی شرط آنست که ملت ایران شاهنشاه دوست داشته باشند تا شاه بگوید کار انجام شد

یقینی دانم که اگر دوستی عاقل باشد سخن مرا گوش میکند

یقینی دانم بچند دفعه دیگر تو گوش میکنی بر سخن من چو لطف و محبت من همه را گوش میکنی و اطاعت فرمان
سر نافرمانی نکنی از فریب شیطان را مخور بر سخن من اگر چنگال وی گرفتار شدی او را لعنت کن و بکن قبول و فرمان
نگاهی بکن تو مرا و از منی یاد بگیر رزبانا و گفتار و سخن کن. هر چه دستور داده ام من تو اطاعت و عمل کن بگیر از منی فرمان
چشمان تو همیشه میاد اخون بگیرد از برای گفتار سخن آن آتش خاموش نشدهٔ خود را از قلبت خاموش کن و بده فرمان
تو اگر هنر پر قیمت داری زان وسیله هنرت گوش کن از سخن آن هنر پر قیمت خود را حضور دیگران ثابت کن و خود بده فرمان
کسی امروز با من دوستی کرد و یقینی دانم با خود دوستی کرد. انیقدر میدانم که نیک بختی تو تمام شد از خود ایجاد کرد تهیه فرمان
از من هر که گوش کرد و زبانش را تربیت کرد و رخش نمایان شد از فرمانروای خود فکرش را آزاد کرد و نشست و برخواست فرمان
چنان ذکر کرده ام از ته قلب خود و گمان کرد و شد تسلیم از فرمان در اثر اطاعت کردن فرمان بمحل و هوش وی زیاد شده با فرمان
جوانی را گذرانده و آنها گذشته ها را فراموش نکرد از سخن من رسیده و بمقام من جانشینی مرا با عهده گرفت قبول فرمان
نشسته یک گوشهٔ اطاقی مانند من از رخش توانا پیدا کرد غمهای دلم را و رنجیدگی مرا با عهده گرفت اطاعت کرد و با فرمان
زحمات رشتهٔ خیابانها و چو گفتار شیء دیگر از آنها افکار مختلف. چنان دل غم زده ای داشت بی قدو بی سامان بوده با فرمان
عبور شی در خیابانها بدون مردم آزاری قدم برمی داشت همیشه کارهای مرا بیاد می آورد و هوشی به تعظیم می آمد و بوده با فرمان
گاهی انیس بوده و گاهی جنس بوده و گاهی مانند جن گاهی با لب خندان و گاهی با دل فروشان فرمان او دلیجان
گفتم ای دوست دیگر از این معرکه را نمیخواهم ببینم چرا تو بین مسلمانان گاهی انیس و گاهی جنس و هم جن و جان
مگر تو قول ندادی که دستور مرا اطاعت کنی و با فرمان هر چه گفتم و دادم فرمان آن را فرمان مرا اطاعت کنی و شود بلااعتام
بیک تعهدیه کار بخود دادی او را جلوگیری کردم از برای سرنمان زان نیکی را از خود نشان دهد تا نکند سرنا فرمان از مقام
یقینی دانم چو دوستی عاقل باشد سخنم را گوش میکند گوش کردن سخن آسان است ولی عمل کردن شرط از مقام
دوستی باشد دوست صمیمی باشد نیم از خدا یاری هم خدا را هم خود را هم مرا دوست داشته باشد اطاعت شد گفتار فرمان
صبر و حوصله داشتی و تصمیم گرفتی در جوانی خیلی سخت است جوانی در جوانی خود تصمیم بگیرد و اجرا کند خیلی وفادار بوده آن جوان

استادی زیردست خود را نصیحت میکند

بچندی فکر میخواهد تا تو شوی با استعدادی ، استادیکه هنر و نو بیننده یک کتاب شوی با دل ذکر استادی
در کودکی خود در این فکرها تشویق کنی تا تلاش پر حالی ، ز کوشش را از قوت و قدرت خود بخواه و مغز سپر باشد استادی
تو در کودکی تنبلی را در پیشه مگیر تا موقع جوانی عادت کنی ، چه پدر و مادرت باشد و چه استاد هر امری داد اطاعت بکنی تا شوی استادی
کوچکی کردن عیب نیست باید باشی زیردست بکنی ، موقع کسب کردن کثرت ندارد هر کاری را در دست داری تا شوی استادی
تا وقتیکه زیردست هستی با خود کوشش بکنی تا به آرزو و هدف برسی ، تا توانی کمی با خود صبر کنی آن خداوند ترا بزرگی میرساند تا بمقام استادی
کارت در مغازه و یا مدرسه هست باید خود کوشش بکنی ، کوشش کردی و خود را بجایی رساندی کسی نیست مانع تو شود با یک استادی
اگر فرزند یک ثروتمندی هستی مشغول درس در مدرسه هستی ، اگر بازی بیهوده کنی و وقت خود را بگذرانی هیچ وجه نشوی استادی
بعد از پدر و مادرت مال و اموالشان از دست تو خواهد رفت ، زان اگر مقداری بدست تو بماند آن وقت نیستی معروف یک استادی
زاهد استادی کردن راحت است اما نشان دادن خیلی سخت است ، با نبودن استادی اندک اندک خود را رساندی بهر بار جامع این شد استادی
ای دوست همینقدر سخن که من آغاز کردم رنگت از رخ پریده ، مگر از گفتار من تو دوچار شک شدی و از سخنم هر ۱۰ افتادی
توی افکار افتادی و حالت عوض شد و بس قطره ای آب نوشی ، ولی نشکنی تو میان سخنم را با این حالت ترا دیدم مگر تو عملی بیهوده فتادی
خبر از تو طلب دارم در بیرون مگر خبری آوردی ، نه هیچ خبری از تو میخواهم و نه از تو زر و زیور میخواهم تو را آرزا یافتی
اگر خسته شدی بنشین و استراحت کن که از کار نیافتی ، صدای تک تک قلبت را من میشنوم مبادا باشی زمین نیافتی
چو زنگ صورت تو رنگین مخملی شده و از چشم پاک دادی ، چنان دیگر روزها را با حال شتاب اتفاقی بدهی تو بلند شوی استادی
مگر ایمان از دست بیهوشان و مردم آزاری افتادی ، دیگر عادت کردی و معتاد شدی و گرفتار شدی و آلوده شدی استادی
ای پسر تو فرزند یکی دیگر هستی هر خواهی چکنم تو گیر من افتادی ، هر آنچه ترا نصیحت میکنم قبول میکنم که در بیرون تو افکار شیطانی میافتی
منکه استاد تو هستم این همه ترا نصیحت میکنم چرا گوش نمیکنی ، بگیر این منبع و فرمان مرا تو از زلت زندگی نجات میافتی
ولی همیشه توی افکار آینده خود باشی تا از سودای آتشی خدا نیافتی ، خدا ترا آدم ساخت تا تو خود را بمقام نیکویی برسانی تو گل بیافتی
اطاعت کردن فرمان را در پیشی بگیر تا روز بدبختی و خجل نیافتی ، قبول کن گفتارم را به نفع هر گذشته تو ستایی از من کنی تا شوی چون من استادی

ادب و انسانیت انسان خداشناس

کسی گوید بمن پسر با این کوچکی با سخنهایش چه مغز است ، ز کوشش کردن عمل اکبر میباشد و کوشش از پایه درخت است
اگر غیبت کنی پشت سر من همه غیبت های تو گناه است ، اگر فکر بکنی و میگویی این هم شعر میگوید و هم ارثی تو است
اگر زبان من بی ادب باشد پس دیگران غیبت میکنند جواب میگویم ، پس بهتر است امیری صبر کند و جواب دادن من بدست آن خدا است
تا توانی در حضور هیچ کسی غیبت مکن بخدا یقین بدان گناه کردی ، سراسر گفتار من بنظر تو شوخی نیست کلماتم همه با معنا است
اگر دوباره غیبت کردی پیش خداوند یقین بدان گناهکار هستی ، گناه فراوان تو بخشیده نخواهد شد در حضور خلق خدا روا است
اگر زاهد بین هستی و یکنفر گدا را دیدی و خندیدی خود کمی آدم هستی ، یکنفر کچل و کور و شیل و کمر شکسته را تو میبینی بدست خدا است
هر آنچه دست تو میرسد گدا را در نظر داشته باشی اگر هستی مسلمان جعفری ، بر زبان گویی که من شیعه جعفری هستم و اما از قلبت خدا نیست
اگر بازی و شوخی ترا گرفته یقین بدان مستی از گردن شاه کیست ، در آن موقع مبادا باشی که غیبت نکنی و بالاتر خدا است
اگر در زندگی خود شکست خوردی و از دست خود دست از خواسوختی ، چون گوهر بدست آوردی و اما از کجا گرفتی آن تو هم مال کسی است
اگر خود زحمت کشیدی و گنج بدست آوردی یقین زحمت بی جا نیست ، زان هر چه زحمت میکشی بجا باشد و آن مال تو حتماً حلال است
یکوقتی یک نفر زیردست داری کاری کن آن کار گروه خود چه دیگر از خدا است ، تا فعالیت هر دو نو تان بجا و هم از خدا باشد و این مشکل است
زبانت را گویا کن و برو بسوی پروردگار که خدا و خلقش بگویند مسلمان است ، کمی قلب خود را برای خدا وقف ده و که خدا بگوید این بنده او پرهیزکار است
اگر مال و ثروت زیاد داری بخواطر نام جاوید خود یک کار مهمی کن ، زان تو ثروت را اگر داشته باشی و بعد از تو چه خواهد شد این هم بی وفا است
غیبت کردن و قسم ناحق خوردن به الله قسم بزرگترین گناه است ، مگر تو دوران عمرت مأمور داری که گناه کنی خداوند اینها را چه کار است
فرعون زاهد بزرگ بود ولی آخر کارش بجا کشیده شد و از قدرت افتاده است ، زمین و آسمان تمام مال تو باشد و همه خلق کنیزانت دیگر دلت چیست
ثروت فراوان داری و نام جاویدان داری و اما اگر ثروت بجا باشد چی ، انشاالله خدا نکند که ثروت تو بی وفا باشد و دعا کن از خدا است
اگر ثروت پرست باشی در دنیا حلال نباشد غرق بودن تو تو را ریا است ، اگر تا زنده هستی پاک بکنی میان شعله سوزان میسوزی مجازات خدا است
ترا بخدا قسم تا میتوانی در دنیا با نیکویی زندگی کن ای بلکه تا شوی ، با سعادت شدن از دست خود هست بدان از دست خدا نیست
انشاالله بحق احترام پنج تن تمام عمر با سعادت میشوی و چشم به دنیا میشوی ، آن وقت میگویم هزار بار شکر ای پروردگار بنده تو نیکو است امید امیر است

از خودم اطمینان دارم که یکشنوی پابوسی مظلوم کربلا دارم

یکدم من بزودی سفر کربلا پابوسی حسین ابن علی دارم ، برای خوشبختی یک سفر پر سعادت و نیک خبر دارم
آن سفر من گر پیش خودم خیلی مهم و از جان دارم ، بدون اینکه برای امام زر و زیور داشته باشم و خوشی خبر دارم
امام مظلوم که دیگر از من نمی خواهد گوهر و جواهری ، هیچ گونه احتیاج بگوهر ندارد و دلی نیکویی از من میخواهد یقین دارم
اول بسوی امام رضا میروم و بعد بسوی مظلوم کربلا ، وقتی وی از من طلبید که گفتارش را عمل کنم و خوشی خبر دارم
گفتار خدا را که خود انجام دادها هانی توانیم عمل کنیم ، که بنیکی ببر دل از تمام وی شیعه خود را بشناسد و گوید گفتاری حق دارم
بگفتار خدای خود را بجا آورم که بنفع من است ، به آسانی گفتارش را عمل کنم و اگر نیکی کردم هنر دارم
رسیدم بشهر زمین وی سلام بزرگ را از دور میکنم تا برسم به حرمش ، دلم میخواهد هر چه زودتر برسم توی حرمش تا زیارت کنم و خبر دارم
بعد از پابوسی وی یک امید بزرگی دیگری زان دارم ، چونین رو بسوی پابوسی پیغمبر اکرم و امیرالمؤمنین دارم
نبازش دهم بر همه اموال وی را که از قلبم گواهی دارم ، سفر کردن من بسوی بزرگانم حلال است و غیر از حرام دانم
ولی شرط آنست که خداوند توانا نصیب و قسمتم کند ، اول باید شکم فقیر را سیر کنم و از نظر احیای دینی اصرار دارم
برای زحماتم بخواطر ثوابم دلم را یک جهت میکنم و تعین دارم ، در عوض این نیکی ها از خداوند توانا همیشه سربلندی و رستگاری دارم
بدرگاهش دعا فراوان میکنم زان چند سفر خوشی دارم ، از خدا میخواهم که هر سفری میکنم بیهوده نباشد تقاضا دارم
رخ من آرزوی دیدار خاک فریداری سید شهدا دارد ، آماده بوسیدن حرم وی و قبر عباسعلی قمر بنی هاشم دارم
الاهی تو نصیبم کن که من آرزوی فراوان از تو دارم ، هر آرزوییکه دارم برسان الهی چو با تو هستم در درجه بندگی دارم
هر وقتی تو مرا اجازه دادی و رفتم توی حرمش سفر من مبارک باد ، آن موقع یقینی میدانم یکی از آرزوها رسیدم قلبم خبر دارم
از خودم اطمینان دارم که یک یا چند سفر کربلا پابوسی کربلا دارم ، گر سعادت را من طلبم و بر میدارم و روز محشر توی بزرگی خدا دارم
زان خداوند توانا همه کارهایم را آگاه است که چکاری میکنم ، عمل خوب انجام میدهم و بد هم ذکر میشود و چند پرونده دارم
پرونده های من پیش حق زاهد و ثابت کننده هست ، هر کاری را اگر انجام دهم بدست من است یقین دانم
الاهی هر آرزویی که دارم بشرف پنج تن آرزویم را عطا کن ، از درگاه خود خبرداری و فقط در دنیا از تو طلب سعادت دارم

شکرگذاری و دستورات رسیدن مقام امیری چنین است

خداوندا ترا شکر کردم با این زودی مرا دادی مقامی ، تمام راز دلم را پراکنده کردم و برای هم میهنان و اندر جوانی
همه شب و همه روز کوشش فراوان کردم و باین شاعری رسیدم ، که تا روزی برسد از وجود جبینم استفاده کنند دیگران با آن تمامی
شب و روز ساعتها چون ندارم وقت و دو امان و فغانم ، زان چند کلمه سخن بی معنی از دهن دیگران شنیدم و نگرانم
در جایگاه مخصوص خودم همیشه مشغول نوشتن شعرها هستم ، برای خواطر روشن شدن هم میهنان عزیز و چونین تازه جوان هستم
همین شیرین زبانی است که میگویم و مینویسم و میدانم لغاتی ، چه قلبت کردن توی قلبم شیرین افکار دارم و چو گفتارم بیانی
بقول دیگران علمی ندارم و کاری ندارم و میگویم دیپلمه دارم ، ولی دیگران بدانند که بمقام رسیدن مربوط به علم کافی نیست و میدانم
همین علم خویشتن است که گران است و سراسر جهان دانم ، این هم یک تصمیم گرفتن در جوانی است و کمک از پروردگار خواهم از جانم
شنیدم از دهن دیگران که چون جوانی بوده از عشق یک دختر شاعر شده ، بمقام شاعری رسیدن مربوط به عاشقی پسر و دختر نیست بدان تنبیه شده
هیچ است که آنها یک کتاب داستان مینویسند همه ما ها میخوانیم ، بعضی وسیله داشتن علم و یکی دیگر هم با ذوق و شوق مینویسد و میخوانیم
بعضی هم هستند و وسیله عشق و عاشقی انسانی کتابی مینویسند ، اما افسوس که وسیله عاشقی داستان مینویسند مربوط به دین نیستند
داستانی که مربوط به زندگی و با راهنمایی باشد بهتر است تنظیمی ، کسی که داستان مینویسد کلماتی بنویسد هم شیرین و هم با نفع باشد تنظیمی
با همین کلماتم یکی دیگر روشن میشود و یکی دیگر خوشحال میشود ، یقین زندگی خواننده اگر سخت گذشته میخواند و راهنمایی میشود و خوشی تازه میشود
آرزو دارم برای هم وطنان کتاب دیگری بنویسم و امید دارم ، اگر خدا بخواهد بهتر از این کتاب مینویسم سخن شیرین تر در نظر دارم
برای پراکنده کردن زندگی و نیکویی کردن می بدانند ، زان برای کودکان آینده ایران کوشش میکنم تا بخوانند و بدانند
عجب راهی که من در پیش گرفتم و برای هم میهنان عزیزمی ، این راهنمایی و بزرگترین جان خدایی است که زحمت میکشم با نیکویی
انشاالله تمام گفتار از توی شعرهایم عیبی ندارد و قبول میکنند ، قبول کردن مردم و عمل کردن گفتارم ذات خودشان است که قبول بکنند
طلب آفرین گفتن دیگران از خلقم و ولی بی نظر بودن از جانم ، نگاه کردن خیلی و رحیم دلیلی ندارد زان نگاه کن با این مقام
شکر کردن با خدا عیب نیست و دستورات رسیدن مقام آنست ، امیری خیلی زحمت کشیده تا به مقامی رسیده و زان بیانست
حتماً آفرین گفتن بر زبان دیگران احتیاج ندارد و احتیاج بخدا دارد ، هر آنچه امیری میتواند نیکویی میکند و با کسی کاری ندارد طلب از خدا دارد

از کودکی بازی بکن و ولی در جوانی مستی بیهوده مکن زان صاحب سعادت شوی

در کودکی کم عقل و هوش و بی فکر و گمان هستی
شما وقتی که در کودکی بی قوت و قدرت و هستی
در موقع فرا رسیدن سن پرستش و در جواب خوندل هستی
یقین بدان از توبه پروردگار تو اندک اندک پرورش شدی
چندین بار مسلمانی تو گفته و که عاقل و عادل باشی
چکار داری که یکی دیگر گفتار خدا عمل نمیکند و تو هم نمیکنی
اگر همچنین می باشی و یقین بدان همیشه بی ضرر هستی
مکن ای دوست فراموش اگر شما شاه دوست هستید
اگر از جوانی شراب مینوشی و میگویی من جوانم و جوانم
یعنی از خود میدانی که جوانی و پس جوانی را براهش خرج کن
بوقت جوانی خود اگر استفاده نکنی سعادت را از دست دادی
عمل کردن گفتار خدا که خستگی ندارد و تو که جوان هستی
اگر بد کار باشی در وقت جان تسلیم کردن در امان هستی
پیش خود میگویی خداوندا جوان بودم نفهمیدم چنان مشغول هستی
عمل کردن گفتار خداوند نه زحمت میخواهد و نه ثروت زیادی
آفرین بر تو ای جوان یل و عادل تا توانی نیکویی کن
نازم بر سعادت شما که در وقت چشم به جهان گو شدن خود
آنوقت که خداوند شما را می بیند نیکوکار هستی میگوید آفرین
بر تو تا روز محشر در حالت استراحت باشی و حالا جوان باشی

بسن جوانی رسیدی که مقدار عقل و هوش و فکر هستی
جوان شدی و در جوانی چرا هیچ وقت خدا را زیاد نمیکنی و نمیگویی
آنوقت که کودک بودی میخواستی عادت بکنی و با سعادت هستی
چون نمیکر خود را میگویی که هنوز من جوان هستم و اما با اشتباه هستی
تا عاقل و عادل نباشی صاحب سعادت نخواهید شوی و هنوز جوان هستی
بیا بیا ای رفیق با من گوش کن سخن دشمن را گوش مکن تو اشتباه هستی
زان بیا برو بسوی خداوند که ترا آدم ساخت و همیشه همراه هستی
باید شما را بشناسند که شما خداشناس و همدین دوست هستی
این طرز رفتار جوانی نیست و تو میگویی من جوانم خدا آگاه هستی
هر وقت تو جوانی خود را براه راست خرج کردی خوشبخت هستی
پشیمانی تو در آنوقت است چو حضور سئوال منکر هستی
در دنیا زنده هستی صاحب زر و سیم باشی وقت مردن صاحب کفن هستی
در آن موقع که دو چار گناهها میشوی چرا توبه نکردی که اهل هستی
جواب تر را در آنوقت خلق خدا میدهند و حالت شکنجه جان هستی
در موقع جوانی خود در فکر نیکویی کردن خود باشی و با سعادت هستی
وسیلهٔ نیکویی کردن خود هم فرزندان خود را هم وابسته کن با وفا هستی
هوریان کف میزنند و تو را همسایه سوی باغ بهشت جاویدان هستی
آفرین ای بندهٔ وفادار من و برو که صاحب ساختمان و کنیزان هستی
این وقت است که تو جوان زیبا هستی و صاحب دنیا و آخرت هستی

از هر نظر در زندگی خود شکی داری بزودی رفع کن

گر کسی با اشتباه روسوی پروردگار باز شکها دارد
اگر غلط خواندنما ز را و یا اشتباه کرده و از عقل و هوش خود
اگر سرکار هستی و کار را انجام ندادی و فکر آنکه انجام دادی
زان از گفتار خلق خدا رفتار کردی و درست میدانی
اگر خلق خدا برای شما سخن بی معنا گفتند و گوش شنیدهای
اگر شخصی با نماز خود شخصیت دارد نباید هر گز کینه داشته باشد
با هر کسی دشمنی مکن برای مال دنیا و تا آنکسی با تو دشمن شود
با هر کسی دوستی میکنی از ته قلب دوستی کن و جا دوستانی
راهنمایی کردن دوست یقینی بدان ثواب برابری دارد
از نظر تو شک اعتقادی بزودی شیطان را لعنت کن
رفع کن از نظرت زان شک داری رفع کن زان رفع کن
شیطان را لعنت کردی و از نظرت دور شو و افکارت آزاد است
ای دوست یقین بدان فریب خوردن شیطان خیلی آسان است
اگر در حضور جنابت یکی دیگر یکنفر را بسزا میگوید شما غیبت نکنید
اگر از ناموس خود شکی داری باید از چشم خود ببینی قبول کنی
اگر نادان هستی برو بیک عالمی دانایی سئوال کن
هیچ وقت دو چار رفتار مباش بعد از شک بروی یکی دیگر را اسیر کنی
ای دوست نیکوکار غمگین مباش و دو چار گناه مباش
انشاالله در دوران زندگی خود دو چار شک نمی شوی در این دنیا

زان مسلمانی بوده و نماز خوانده و از عقلش شکی دارد
باز از قلب خود بگوید پروردگار را مرا ببخش اشتباه خود دارد
چند دقیقه برو پی آن کار و از چشم ببینی دست از سرت بردارد
برو بزودی بسوی خداوند توانا سر از تقصیر بنده خود بردارد
زان جوابش را بده و گو یا سرت را بگذار یا تیغی تا کینه بردارد
کینه داشتن هیچ گونه ارزش ندارد و جز سر از دشمنی بردارد
دشمنی کردن به هیچ عنوان فایده ندارد و سعادت زد دوستی دارد
اندک اندک دوستان را بخیر بکنی هم نیکویی ثواب دارد
هم خود نیکویی میکنی و هم دوست شما هدایت و عادت دارد
وسیلهٔ لعنت کردن آن آتش سوزان شک تبدیل به خواب دارد
رفع کردن شک زحمت ندارد بلکه بدبختی بیاید ضرری دارد
اگر لعنت نکنی شیطان را در آن دقیقه برایت خیلی ضرر دارد
ولی از حلقهٔ زنجیر فریب شیطان نژادی مشکلی دارد
در آن موقع از سخنانی خود خود داری نکنید و گناه ضرر دارد
تا از چشم خود ندیدی قبول مکن و فریب خوردی ضرر جدایی دارد
بعد از سئوالت جواب از دانا بگیر بیا برو و سر جای خود سنگ دارد
سر کوب کردن بیک نوبت تقصیر اثری ندارد و زن گناه دارد
اگر بیهوده دو چار گناه شوی خداوند شما را نمی گذرد اثری دارد
باز مبادا نمک باشی ای دوست که این دنیا و آخرت را از دست نیروهی دارد بعد آخر غمی دارد

بهترین یادگاری انسان با شخصیت در این دنیا چیست

تا توانی از برای یادگاری گذاشتن این دنیا فکری کن
بهترین یادگاری را بهر زمین این دنیای شما چیست
هر آنچه راز دل داری با کسی دیگر مگو و عملا عمل کن
تسلیم دوران خود را عمل کردی و بپیری رسیدی فکری کن
اگر دارای ثروت حلال هستی و حرام مکن ثروت خود را
آشیانی فراوان بساز برای بی آشیانان باز ثواب کن
واجب شد شما برو به مکه و مدینه و سر قبر امامان دین ما
کسی را ظلم و ستم مکن و مال مردم را نگیر و مردم آزاری مکن
هرگز کاری مکن که ثروت بی سعادت بدست بیاوری
وسیلهٔ شخصیت خود یکی دیگر را سرزنش مکن و غیبت مکن
با کمال احترام و دقت بنیکویی بپرداز و کلید درب جنت را بگیر
از همان روزها که بنیکویی می پردازی بر حتی درب یک شیخ
عکسهای خوب از نیکو روی خود بردار برای یادگاری
فرزندان شما عکس شما نگاه میکنند و میگویند پدر کجایی
وسیلهٔ همان عکس شما فرزندان تان وفادار میشوند
آنوقت بعد از شما فرزندانتان فکری میکنند چه پدر خوبی داشتیم.
اصل یادگاری شما توی این دنیا تنها عکس ناقابل نیست.
رخ شما در همه ساعت پیش هر کس بر و بیدران حاضر است.
مباش غمگین ای دوست از سخن خوشش اثر دارد

تسلیم عالی از جوانی بگیر و نیکویی خوبی کن
اظهار نظر از ته قلب خود در جوانی غروری کن
از عمل کردن راز دل خود خدا و ندا بزرگی را فراموش کن
گر نیکویی کردی شما بسوی تسلیت میکشند اثری مغزی کن
زان تمامی گوهر خود بر فکری از بیچ و مدرسه و تکیه و پل کن
شکم چند نوکر را سیر کن و زن و بچه اش را آزاد کن
سالی گذشته سال خدا و پیغمبر و امام را بجا بیاور و لطف کن
در دوران خود تبلیغ دین کن و هم فکر دینی خود کن
حتی تا میتوانی خانهٔ جسم آخرت خود را بخر و ثواب کن
هر چه دست شما بر می آید فرق و فرزندان خود را ادب کن
بعد از چند سال چشم بجهان گشودی و رخ خود را آزاد کن
آن مغازهٔ مربوط به عکاسی باشد و باز او شکایت عکسی کن
بعد از وفات کردن شما فرزندان تان یادگاری پدر کنی
دست شما کوتاه است اما چقدر نیکو بود یادگاری
گوهر قشنگ و نیکوکار و با ادب و میشوند حالا صفا کن
هر رفتار خود تان میگیرد یاد پدر شان میکنند و زیرا با عمل کن
بلکه نیکویی و شخصیت و احترام باشد و جانشین کن
بدون آنکه فسته شوید شکم شما سیر است و روی گلها کن
یقین بدان نیکویی کردن سوز فراوانی دارد و گلها را در گردن کن

هرگز زن شوهردار را عاشق مشو که هر دو تان فریب بخورید

ای مرد مسلمان شیعه چهارده معصوم دوست
شخصیت از هر نظر زان راهی دارد و نام دارد
خود مادر و خواهر و برادرزن و اقوام دیگر داری هم
در پیشگاه حق شما لعنتی نامیده میشوید غرق گناه
اگر دوست پیش خلق خدا شخصیت داشته باشی شاد زده
اگر عادت داری چشم خود را بد نگاه کردن بی بوده
اگر یک زن داری هر باز هم میل داری بیک زن دیگر
زان باد هوی خود سخن بیهوده از زبان گویی
آن گناه باعث خونریزی تو است مجازات فراوان میرسی
نوبت آن زن هم به تو میرسد با شما سخن میگوید
بعد از این کارها آن زن بیچاره پشیمان میشود
آن زن هم آه بر دل میکشد و میگوید ای پروردگارا
مرد من زان ثروت ندارد که حق زندگی خوشی بکنم
میرود دنبال آن مرد ناخدای ثروت مند جدا میشود
مرد با خدای او دنبالش در همه جا دست و جنگ و کوه و صحرا میگردد
روزی فرا میرسد که آن پشیمان میشود و می آید بسوی او
آن زن دیگر سرگردان ماند و دو چار گناه فراوان شد
راهنمایی کردن بهتر از نکردن است
هرگز اصرار مکن و عاشق زن شوهردار مشو که غم دارد

زان همیشه شناس خدا و پیغمبر و امام و شخصیت دوست
بارها باید چشم شما پاک باشد و تا گویند شما را حق دوست
اگر ناموس خود را دوست داری ناموس دیگر را داشته باشی دوست
دیگر از دوست داشته باشی از قلب آزار مرسان ای دوست
نشان دادن شما عمل کردن گفتار خدا است ای دوست
اندک اندک نظر بد را رفع کن و تا عادت نیکی ای دوست
اشکالی ندارد اما عقد کن یک دختر دیگر را ای دوست
آن زن مجبور است دفعه دیگر جوابت را بدهد ای دوست
آن زشت کاری ترک که خداوند نمی گذرد شما دوست
تا شما را جیب تطر کند و دو چار گناه کند ای دوست
غمگین و در دو نا کرزان و مرض کیی میشود ای دوست
منکه زندگی خوب ندارم مجبورم برو خانه شوهر کنند ای دوست
همیشه در پی گرفتاری هستم میخواهم چه کنم ای دوست
تا زندگی خوشی را بدست آورد اما فریب خورد ای دوست
لب تشنه و گرسنه شکم و با خون جگر میگردد ای دوست
اما آن مرد وی را فراموش میکند و نمیخواهد ای دوست
هر چه شراب که بهلاک کرد از دست داد ای دوست
تا توانی زن یکی دیگر را فریب مده و مخور ای دوست
در درجه آخر هر دو تان دو چار گناه میشوید ای دوست

ای دوست هیچ موقع فریب زن را مخور که دچار گناه شوی

در برابر جوان زنان خنابیت در درگه حق آشکار است
زن شوهر دار را اگر آزار برسانی برایت دو غوا است.
ننگ و عار از شرمت چونین در همه جا پیدا است
نام نیکی داشتن پیش خلق دلیلی نیست ای دوست.
یک بیکر گوهر اگر به زن روی مو و ابرویت گذار
نام و مقام بزرگی داشته باشی توی این دنیا ست
در حضور خلق خدا کاری بکن که خدا شما را رسوا نکند
در حضور خلق خدا نام و مقام داشتن شرط نیست
یک زن شوهر دار دوچار پر از گناه میکنید ای مرد خدا
شما فکر میکنید که جای مخفی زشت کاری را انجام دادن خوب است
ای برادر همدین من کمی با کار بد خود خود داری بکن
در جوانی خود را از بین بردی و تا رسیدی بوقت پیری ناتوانی
یکقدم بر میداری و می بینی که خسته شدی راه درازی را
اندک اندک دو چار مرض پیر سخت میشوی و در میان مردم دنیا
گر گرسنه شما زبانه میکشد میسوزی جسم و شکل و جایگاه شما
شعله آتش دهن اژدها بیشتر میشود بگو که بکار کرد ای مرد
زن شوهر دار و غیره آمد در حضور شما گفت بیا مرد زیبای من
مخور آنوقت فریب زن ای دوست هوشیار باش که شما مرد هستی
از اول شروع زندگی خود تا آخر عمرت زندگی را خوشی و خوب بگذراند

لعنت کردن فرشته گان آسمان زندگی خطرناکی است
تماس گرفتی با یک زن شوهر دار برایت عار است
آن باد صبا خبر گناه شما را پر ساز پیش احمد مختار است
بار دوش خود را سنگینی کردی و یقین برایت ننگ است
اخلاق و رفتار فرعون را در پیش مگیر گناه است
رفتار و کردار خلافی نکرده با شمای دوست پر از ثواب است
شما و زن شوهر دار اگر رفتار در دنیا نکنند گناه ثمر است
شرط هلال آنست خلق شما را از درگه حق نیکو کار گویند است
اسرار فراوان و عاشقی بیهوده دیبا و بلا اثر است
یقین بدان در هان جای مخفی هم خداوند تعالا است
آشنایی کردی دین خود جستجوی بکنی و خدا نگهدار است
گر بپیری رسیدی گرفتار یک درد بی درمان است
آن دو از نسیم بروای مرد پیر آنوقت قدرت بالا کجا بود کار در گناه هنوز است
سرگذشت شما را بجای سیر سازد رسوا عام میشوی از او است
جایگاه شما اژدهای فریاد میزند بیا بیمار بلا نخواهی غرق است
هم ساعت اژدها خشمگین میشود از غم و افسرده تو سر است
خود را زیبا مساز دو شما جلوه آور میکند و فریب بخوری در سر است
شما صاحب عقل و هوش بیشتر هستید زان سخنم با اثر است
گر گناه سودی ندارد ای دوست از خوشی بشنو یقین است

ای پروردگار بزرگ می بینی که بندگان تو چقدر بی ایمان هستند

الاهی چشم من خیره شده از رفتار بندگان تو
همان بندگان تو در جوان هستند و پشت کردند بتو
مگر تو آگاه نیستی بزودی تلافی کنی بیشتر از این چرا
آخرین اظهار آنها بیجاست که مورد قبول ما نیست
اژدهای پرنده را بفرست همه گناهکار را از ضربتی زند
حالا که موقع شد دیگر بیشتر از این نتوانیم صبر کنیم
جبرئیل تو بیک نعره کشد با یک حمله بیعار را راحت میکند
آتش جهنم را تو باز کن زشت کار را بسوز و بسوزان
این زمین و آسمان را ساختی برای خلق خود
تو مگر دشمنی را دوست داری از ذات عادل خود
زانی من از نعره ای کشم از رسم و رسالت برای تو
باز همان خالق یکتا که تو باشی من نگاه میکنم ترا
همان وقت من برگزیده ام قبول کردم دامن پاک ترا
وقتی رسیده شدم صاحب عقل و هوش از وجود تو
با چند نوری سئوال کردم که چو کسی شما را ساخته و جای شما
گفتم ای جوان آن کسی شما را ساخته خدا ست که امتحان میکند
ای بندگان خدا من دیدم توی خواب عظیم پیام شما را
دیده ام چند نفری جای خودشان را آباد کرده اند نیکو بختان
یا الاهی ترا بحق پنج تن نور پاکان آباد کن میان خلق را

زبانم را می بندم من از کردار این دنیا خلق تو
امان و افسوس که بندگان ایمان ندارند در خانه تو
یا زودی عمر آن بساز و یا درنده ای بفرست از درگاه تو
آخرین اظهار آنها نا فرمانیست چه فایده دارد برای تو
خود که میبینی سراسر دنیا سر آتش زدند برای تو
شمشیر زهر آلود را بده بدست جبرئیل تو
فایده ای زانیان با این ترتیب عمل کنند دستور تو
دین اسلام ما را از بین بردند خراب کردند آشیان تو
این چه خلقیست وجود آوردی همه شدند دشمنی تو
عادلی تا بکی بخرج میدهی از برای دشمنی تو
تا بگوش بندگان تو رسد فقط تماشا میکنند برای تو
تا بیک عمری دهی و امری دهی با عادلی تو
زیر سایه تو پرورش یافتم از بزرگی و عادلی تو
اشک فراوان ریختم که چرا ایمان ندارند بگفتار تو
بعد از این کس شما را پرورش داد بقول شاعران تو
میخواهد ببیند که شما قابلیت را دارید یا نه آن ورق امتحان تو
یک مرد جوان با تاج سرخ و دستش بیک کیف نوه تو
هر کس بجای خودشان بایستاده بودند آنها هم بدون نگاه تو
باز هم رحیم و رحمان تو ای صاحب توی و اختیار بدست تو

تمامی شعرهای این کتاب از فکر کسیست

همه این سخنانی در حضور خلق با معنا خواهد بود
همه سخنها شعریست و همه مربیست و با عادلیست
لبت باز شد نظر بر آنکه این پسر شاعر دوران است
نگاهی میکنید برای روزگار ظلمت شعیته داست
نگاه گردش بسوی آسمان می بینید ستاره ها فراوانست
نگاه کردم بردم امروزه زمان چه کارها را میبینیم مردم امروزه را
بوقت جوانی امیری خشمگین شد و دست بر قلم و کاغذ زده
امیری گفت بمن علم بیشترین را بده چو من یک کتاب بنویسم
سحر گاهی بود توی خواب آگاه کرد و گفت برخیز و بنویس
گفتم ای نور تابنده دیگر چه کارهای خواهم کرد برای مردمان
بنده گان امروزه من سمی مقام داران را گوش نمی کنند
گفتم ای نور پاک من تازه جوان هستم چه بگویم بر بنده گان تو
گفتم اگر من توی این مردمان کتاب بنویسم برایم خطرناک نیست
گفتم ای آقای بزرگ چه اظهاراتی بکنم که قانع کنم مردم را
گفتم ای آقا شما کیستید که مرا اظهار میکنید زان توی خواب
گفتم باز هم بچشب هر آنچه فرمودید من غلام شما هستم
بعد سئوالاتی خواستم بکنم و آن نور گفت ای پسر نیکو خدا حافظ
در آنوقت از خواب بلند شدم و گرفتم قلم و کاغذ را نوشتم
از اول تا آخر این کتاب شعرها از کیست میتوانی بگو

وجود آورده ام موضوع فراوانی که داناها مرد خواهد بود
همه دانا و همه آقا و همه دانان و همه با عقل فروغی خواهد بود
زچشمت را خیره میکنی و میگویی بروی علم خواهد بود
گمان میکنید که این جوان با خدا و با وفا خواهد بود
ستاره های بیشمار دارای هر یک آدمی خواهد بود
در جوانی خیلی فکر و ذکر کردم و بدیدم اگر بنویسم خیلی سخت خواهد بود
روبسوی پروردگار خود کردم و گفت بعدا آنچه خواهد بود
نقش و کردار و رفتار و پند را بنویسم و فردا چه خواهد بود
یک کتاب کوچکی پر شعر و پر معنا مورد نظر خلق می خواهد بود
گفت آنقدر بتو استعداد خواهم داد که برایت بس خواهد بود
زان هر چه شما گفتید مقداری عمل میکنید و ثواب خواهد بود
گفت از همین حالا چند کلمه بنویس جمله بتو الهام خواهد بود
گفت هر قدر آن داری جستجوی کن هر در استقبال مردم خواهد بود
گفت ای شاعر اظهاری بکن و قابل قبول خواهد بود
گفتم من آن کسی هستم شافعه روز محشر مردم خواهم بود
گفت آفرین بر شما که قبول کردید خواسته های ما را انجا بود
گفتم ای نور جهان خدا نگهدار شما باشد مرد با صفا خواهد بود
در وقت دوازده سالگی بوده علی اکبر سمت شاعری خواهد بود
بلکه همه این شعرها از سینه علی اکبر امیری خواهد بود

کوشش کردن خوشبختی و تشویق نمودن جوانان امروزه را

آنقدر زحمت فراوان میکشم از برای تکمیلی زبانم
دوستان و همفکران و همسالان و جوانانم
چقدر افسرده باشم تا نویسم من کتاب برای جوانانم.
جوانان با جر امروزه خیلی کوشش میکنند
جوانان امروزه خیلی هستند بسوی خوار رفتند
جوانان امروزه زیر پای خاک را گلستان کردند
عقل و هوش جوانان امروزه خیلی زیاد شد
جوانی که مشغول خواندن درسی است یک محصل
هر یک جوانی که مشغول یادگرفتن هنر و صنعت هستند
جوانان دیگر هم مشغول فروختن بار و فرمان و دستورند.
جوانانی که محصل هستند و مشغول خواندن درس هستند
بمدت یکسال میخوانند درس را بموقع امتحان دادند
چه شبهای آن جوانان تا صبح خواب ندارند چرا قبول نشدند
ز دوران زندگی کردن جوانان هیچ وقت نا امید نباشید جوان
الاهی ترا بحق شرافت امام حسین جوان نا امید مکن
جوانان همدین من همه با تلاش زندگی رسیدن میکنند
جوانان همین کشور ما کشور ایران را ترقی داده اند
کوشش کردن خوشبختی آنچه تمام تر میکنم تا بزندگیم برسم
آفرین بر جوانان روشن فکران همدین من همیشه در زحمتند -

کتابها معنی کنم به هر کتاب داستانهای دوستانم
نوشتند و نویسند و نگارند و ندا دهندگانم
جوانان امروزه روشن فکران و هنر دانم
به همدیگر را چونین اظهار تشویق ورز بانم
ز تسمیم گرفتند و همه خوش قلب هستند و همدینانم
از آثار نیکو فضل شان خاک ایران را بهشت دانم
چو کارهای آنها هم خیلی آزاد شد و یقین دانم
همان جوان یک محصل واقعی خوانده میشود میدانم
یقین میدانم در پی خوبی و خوشی زندگی خویشان و جانم
اگر آنها کوشش بکنند بجایی خواهند رسید و من گمانم
همان جوانان هم آرزوی دارند و با چشم و گریانم
پس از هیچ شد خبر دار میشوند که قبول نشدند بیانم
با مغز خود شان دعوا میکنند چرا قبول نشدیم فعالیت میکنیم
خلاصه جوان هستید و با امید باشید برایت میخوانم
جوانان همدین ما را از زندگی به آرزویش برسان این است بیانم
همان جوانان همه خوش قلب و دارای سعادت هستند میدانم
یکی من و یکی تو و یکی دیگر هم مشغول ترقی هستند و میخوانم
چو مانند یکی دیگر خدا نخواسته سر بار جامعه نشوم و میدانم
دل کسی میخواهد بزندگی خود برسد باید زحمت بکشد و جانم

قدرت پروردگار بزرگ و شکرگذاری خوشبختی

خداوندا ای که با وجود قدرت خود سلامت بدار خدا این جوان را
تقاضای ما همان است از درگاه پرقدرت ترا
لغات او تعیین کلمهٔ بندگان تو است الله و علیم مارا
چه قدرت از وجود تو است درست کردی زمین و آسمان
زمان را هم درست کردی و ولی سطح زمین را مساوی نیافتی
بچندان کوه تو کوه ها بنفع بندگان برسر نهادی
نگاه کنم سطح زمین دنیا را همه جا کاشته است درختهای
ولی نام درختها مختلف است چه مانند نام بندگان تو
بنام بیخ عزیزان ما و تو قسم فردم بزرگی خود را نشان دادی
تمام جانداران دارا انسان و حیوان از کردار تو است
به هیچ کسی زان شریک تو نیستند از عقل و هوش ترا
به غیر از تو کسی نیست امری بدهند و اجرا کنند
به هیچ موقع دیدنی نیستی و ولی آثار تو پیش بندگانت است
به ماه و آفتاب از وجود تو ساخته شده برای روشنایی
در حضور تو است آن ماه روشن میکند سراسر دنیا را
زمین از پشت گاو و ماهی زان دور خود میگردد
چنان گر خوشبختی شکرها کرده و هم میکنم قدرت تورا
زکارهای تو هست که ما ها صفا میکنیم و بالذت را
ای پروردگار بزرگ از نداشتن شریک تو آگاه هم می
با چند بار دیگر شکر میکنم و با نظر خود رسان پیام را
که معروف هستی در سراسر دنیا خود دباغی جهان را
کسی غیر از تو نیست بدهد گرفت جان بی جان را
وجود آورده ای آن دریای بی مانند آب را
چه سنگهای پرقیمت را از کوه ساختی و بلندی کوه ها
همه مرغوب و بی مانند و به کشور و میوه ها را
همه پرشاخه و پربرگ و بزرگ او کوچک بمزه و خوش را
چه عقل و هوش بی مانند تو باشند نتوانی ما را
کسی که ایمانی دارد و بی اعتقاد نسبت بدرگاه یکتا را
به هر یک یک را جان دادی و اگر گذشته معلوم کردی بیابانها را
به هیچ عقل را قادر نیست که بداند و ببیند درگاه تو را
تو هم هیچ وقت اجازه نخواهید داد تجاوز از نیکویی را
رسانیدی نعمت برای زندگی کردن بندگان میبینم وجود ترا
ماه را برای شب و آفتاب را برای روشنایی روز بنا را
آفتاب از همان تو نور فراوان بهم صلاح فرمود بندگان تو را
اگر صلاح تو نباشد زمین و آسمان از این باد و آبات را
بزرگتر از تو حاکم نداریم گر بینی حکم فرمایان را
لذت بندگان را هم فراهم کردی و لطف و رحمت را
دیدم از چشم قدرت فراوان ترا قبول کردم و با ایمان را

تشفیق کردن خوشبختی نسبت به فرهنگ ایران

خوشا فکر فرهنگیان و روشنی فکران و ایران
جوانان را دل از شادو خندان پیشه و ر ملت ایران
جوانان پشت چشمان و نگاه میکنند بر فرهنگیان
توجه هات زیادی دیگری دارند برای ملت ایران
همیشه فروشندهٔ دسته گل هستند یکی دیگر خریداران
به هیچ وقت شکی نیست عین حقیقت است آن
ز چشمان دیگر از باز کردند و هزارها نوان ایران
بچندین سال زیاد است از پشت فرهنگ ایران
ولی رنجها بدان گنج از هر طرف شد برای آنان
یقینی چاره ای دیگر نیست و هستند اعهده دار دانش آموزان
وجود آورده اند نظم و ادب را از برای آیندهٔ شان
بازیها را زمین و از دل مادران و رفتار میکنند کودکان
همان کافیست که آنها را با سواد و روشن فکر میکنند
به ذات هر کسی قبول نیکی کرده گر دو جنبه نیکوکاران
نه مردم آزاری میکنند و نه نظر چشم گوش های دیگران
هر آنکسی می فهمد بسوی سعادت میدود و دوای مقصد شان
نظر می زبان می چو فکرش مشغول گفتی آفرین بر فرهنگیان
جای تشفیق کردن هم دارد و بر اخلاق خوشبختی نظر
درود بر روان شاعران ایران زنده کردند ملت ایران را
بنظر خوشبختی بهترین سخن انیها را میکنند بیان در ایران
چه از عقل و هوش ایرانیان بیشتر از فکر دیگران
به قسمت سعادت فراوان دارند و داریم و پیشواران
دلشان میخواهد فکر همه را روشن کنند و مانند خودشان
همان دسته گلهای شان است پر از هنر و صنعتگران
خدا را دوست میدارند و همه عادلند و عاقلان
که یک یک ممنون دار هستند و از لطف و مرحمت عاقلان
چه زحمتهای فراوان کشیدند و هم رنج فراوان
کمی زبانهای شان خسته شد و کسالت روحی آنان
. همه مجبور هستند درسی بدهند هم برای ثواب هم کسب آنان
نصیبت فراوان میکنند و بر بچه های اقوام خود و دیگران
تا چه آنها را به همدم خود درآورند و برای روزگار آیندهٔ آنان
و وسیلهٔ علمشان امروز هم فکر خود را میکنند گواهی میدهند بکلیشان
بیدان سود شی را خود برده و یک عمر فراوان و شاد و خندان
به هر کس کشیده رنجی و گرفت گنجی از زحمات و دست خویشان
. دسته دسته گلهای همه رنگ و همه طرح فروختند و خودشان
با اعتقاد هستند و با گفتار و کتاب آسمانی جهان
نسبت به فرهنگ ایران از هر نظر برپا کردند قانون ایران
آفرین بر شاعران ایران که امروز زنده هستند به پیروی ایران

بنظر خوشبختی کشور ایران تمدن و ترقی فراوان پیدا کرد

حال دیگر هیچ غم نداریم چه از پیش رفت تمدن ایران
چه خوب شد گر تمامی مردم با سلیقه شدند برای خاک ایران
اگر دهکده ای داشته باشد و ویران و ویران در ایران
سراسر میهن ما هیچ جای نمانده است که ویران باشد در ایران
به پشت وانی این دولت و به کارگردانی این ملت ایران
کارشناسی و نقشه از اعهدهٔ فرهنگ است دستور مهندسین
نهال کاری و گلکاری و دوست میدارند و در ایران
بلان سایه از درختها است که در تابستان و زمستان
خصوصاً بر درختهای باغهای مازندران و ایران
مردم مازندران بیشتر دوست دارند و برسر درختی ایران
بدان در شهر بابل پر نعمت است از برای ملت ایران
خوشی بحالش که چونین شهرستان نصیب ما شده در ایران
همه میلی بر دسته گلی دارند و چه رنگین مختلف باشد در ایران
همه با آشیان هستند و ولی تا به اندازه محیط ایران است در ایران
الآن هی ایران ما را بیشی از این ترقی ده و نگهدار باش دین ما را
بچندین بار می گفتم که ایران ترقی خواهد کرد برای ملت ایران
همان چند نوزا گفتم حال اثرو کردند بسوی زندگی شان
قرطه زان خوشی و دل شاد باد بر رئیس بزرگ ملت ایران
بنظر خوشبختی کشور ایران روز بروز تمدن و ترقی بیشتر پیدا خواهد کرد. سربلند و پیروز باد سعادت باد بر ملت و میهن ایران
بلکمک خداوند بزرگ است بسوی ترقی رفت کشور ایران
همه در فکر زیبایی کردن هستند و برکنده کنند خرابات ایران
بزودی یکی اقدام میکنند و از برای زیبایی و پاکیزگی ایران
همه از لطف خدا است قوی کرده از دین اسلام امنیت ایران
نظر از شاهنشاه و چه رأی از مجلسین است به ایران
بنا به نظریات مهندسین راه و کار ساختمان و غیره آن
برای زیبایی سبز و خرم میکنند این خاک ایران
توی آفتاب پر نور سوزان تابستان سایه های آن
همه پر حاصل و پر نعمت و بی عیب و ارزان و فراوان
ولی باید حضور شان تر و تازه باشد تا شود میل شان
گر محصولات غذایی همیشه فراهم است برای مردم ایران
مردمانش همه با فعالیت و پرکار و بسوی پیروزی ایران
بدور حوض منزلها میگذارند و پر از گلدان با گلها ایران
از قشنگی شهر بابل شاهنشاه ما را خوشی آمد در ایران
دشمنان کشور ایران از بین ببرند و پیروز باد ملت ایران
زان قبول نشده سخن می معلوم شد بعد از چند سال در ایران
ترقی دادن خود را دنبال کردند و برای پیروزی کشور ایران
چه ایران آباد کرد و از هر طرف فکر روشنی گر بیان را

خداوند بی مانند را فراموش مکن

مکن تو آن پروردگار بزرگ خود را فراموشی
بدان ای دوست دین خود را عمل کن مبادا کنی فراموشی
اگر کردی خدا را زان فراموشی ای کم عقل و هوشی
اگر شیعهٔ پیغمبر ما هستی مبادا شوی کم عقل و نادانی
همانا خداوند توانا ما ها را خلق کرده فراموشی
خداوند بزرگ در انتظار عمل کردن تو است
خداوند بزرگ چون دیدنی نیست که تو بینی وی را
و آنکس هم کسی است در همه جا همراه تو است
تو مگر بندهٔ وی نیستی یا مگر موتی فرمان وی نیستی
اگر یک عالمی بر تو اظهار کرد گفتارش را عمل کن
آنچه در بینش تو باشی در ظلمت نیستی در قفس
آفتاب و ماه در فرمان وی هستند مگر تو نیستی
تو مکن دوران خود بکار بیهوده تا خود به ظلمت برسی
تو مگر آن شراب از جام ظلمت را نوشیدی چو شربتی
ای دوست تو هم مانند دیگران کمی افسرده دل باشی
آفرین بر تو میگویم چو تو کردی از راه نادانی خود را
روز محشر با تو سئوال میکنند ای آفریدهٔ خداوند
تا در این دنیا با وفا با وفا زنده هستی توبه کن
خداوند دل ترا عادل کند تا نکنی وی را فراموشی
که آهن زان خدای هست عادل نزد کسی انکرده فراموشی
چو یاد دمی رود و چون ضمن تو میشود خاطر فراموشی
که در روزی دنیا خسته کننده است تا شما کنید فراموشی
. بچند مرتبه تو هم بیاد امامان ما را بیاور و مکن فراموشی
برای دین داشتن جان داده از برای نکرده فراموشی
همانا پاکمبر شتان را فرمان داد که غیر از ما کسی نیست کند فراموشی
نه جسم است و نه از باد باشد و یا کوه و دریا هستی
تو حرکت میکنی با اجازهٔ او است او را مکن فراموشی
گفتارش عمل کردی چنان پیش نیکو هستی چه از لطفش
گر همان عالم است در همه جا نیکو است نگاه کردار هستی
در توی قفسی آزاد میشوی و از بند میکنی تلاشی
چه خورشیدی از تابانش سراسر دنیا پر نورانی و خسته جانشی
بادی از صحرا باشی و آثار هم مزن آشیانه ها و فا کجا هستی
تو مگر پیمان نبستی با خداوند بزرگ و جانش
غم دنیا و آخرت از برای جسم و جانت باد رده غم باشی
عقل و هوش تو تازه و از نظرت داشته باشی تو هوا منتی
آنوقت از کارهای خود پشیمان میشوی با عهد و پیمانی
تا توانی خداوند بی مانند را شما فراموش مکن
آن خداوند بزرگ را پرستش کن مبادا بکنی وی را فراموشی

نگاه کن شهر زیبای بابل را

چند کلمه سخنی گویم از بابت زیبایی شهر بابل را
گر چه ذکر از چند قسمت را دهم من شهر بابل را
ای دوست خوشی قلب مرا نگاه کن شهر بابل را
سراسر خاک شهر بابل گل فرا گرفته شهر بابل را
چون مردم بابل با سلیقه هستند از نظر بهداشت
چون مردم بابل با سعادت هستند هنرهای فراوان از نو
توی بازارچه‌های شهر بابل تر و تمیز و هر انگیزه را
چشم می نور میدهد بسوی گلهای فراوان را
شاخه های رنگهای مختلف را دسته ببندم بوی کنم
پارک شهر و باغهای بزرگ شهر بابل بی مانند است
بوقت گردشی تعطیلی خوشی چقدر خوشحال و خندانم
نگاهی زان بکن آن آسمان ابر خوشی نقشه و نگار را
وقتیکه گردشی میکنی و می‌بینی زمین سبز و خرم شهر بابل را
در میدان سبز میدان پارک شهر جنب مجسمه شاهنشاه را
کنار قطعه‌ها پهلوی گلها گردشی بکن زان پارک شهر بابل را
عصرهای روز را وقت صرف اجرا کن تا شود شب شامگاهی
زان دلت باز همیگویید می چرا ترک کردم این گلهای فراوان را
توی دل میگویی خداوندا مرا از نو نگهدار وقتی یکبار دیگر گردشی
مسافر میگوید خداوندا غریبیم ما آمدیم شهر بابل مهمان پرسشنده

به درنگی و جدیتی تعریف کنم از خاک شهر بابل را
از نظر مراعات کردن نظافت و جای صفا مردم بابل را
به نظر می‌بینی و در حال جدیتی در مازندران شهر بابل را
هر یک گلدانی پایه گل دارای شاخه‌های پربرگ را
پاکیزگی را خیلی دنبال میکنند تا نبینند کثافت را
بارها گوهری را از وجود عقل و هوشی می آورند اقبال را
چون از ثروت و چه معروفیت معروف هستند مردم شهر بابل را
تا قدم بردارم و بروم پهلوی گل تا بچینم برگ قشنگ را
آنقدر بوی بکنم تا بروم و برسم داخل شهر باغهای شهر بابل را
درخت پرحاصل و سایه بان تابستان شهر بابل را
تا قدم بگذارم توی پارکها و آرام بگیرم جلوی گلها
زلطف دور شود رنج و بلای دوست مکن دیگر فکر گذشته‌ها را
برگ گل از شاخه گل از برگ سبز گل از رنگین مختلف گل را
از همان طرف جنوب باغ نگاهی کن از قصر شاهنشاه آریامهر را
تا لذت فراوان ببری و زان فراموشی مکن شهر بابل را
آنوقت فکر ترک کردن را هم بکنی پایین میل تو شام را
هر کجا خاک شهر بابل را میبینم به نظر رسته از شهر دیگر را
. آرزو دارم که دارم یکی این است جمعه دیگر جمعه بیاد شهر بابل را
. از هر نظر خوشی سلیقه و خوشی قلب نگهدارید هستند غریب و آشنا را

بنظر خودستی کشور ایران روز بروز جوانتر میشود

از توجه پروردگار بزرگ کشور ایران دیگر جوان شد
به هر گوشه‌ای را رو میکنم می چشم منور در گشته و صحرا را
خاک ایران یکی از بهترین نمونه دیدگان مردم جوان شد
آنقدر مردم ایران با ادب و پر مهر و مهربان شد
به درب آن ورودی اش رویش گوهرنشان شد
آب نور چشم رنگ جوهر و رو بسوی گیلان شد
مردم ایران هوشیار شدند و رو بسوی صنعتگران شد
جوانان امروزه رو بسوی علم رفتند و جنبه روشنفکران شد
سپاهی دانش را دولت فرستاد برای بیسوادان باعث باسوادان شد
عمران و آبادی را وجود آورد باعث زیبائی کشور ایران شد
کارخانه‌های فرعی را وارد ساخت باعث مشغول کار مردم شد
بدان از همه صنعت به شهر بزرگ تهران وجود آن شد
شهر بابل چنان مازندران را زنده کرد و باز ایران شد
نفت ایران شهر آبادان زنده کرد و معروف جهان شد
به تندی می رود پیش و به راحتی انجام شد
از آزاد کردن و زیبا ساختن مردم جلو رفتند و نظام تمام شد
چون شیعیان و ایمان بیشتر مردم ایران و دیدگان شد
شاعرانی که در ایران برخاسته‌اند باعث قانونگذاران شد
شاهنشاهان دلیر و عالی سبب آمدند ایران با گمانی شد

صحرا پر خاکشی زان سبز و خرم و پر از گلستان شد
گر درخت و با جوانه و با گلهای رنگین مختلف شد
چو پر شهر و پر جمعیت هر آن اندازه جسمان شد
راه مازندران را قدم بگذار و از چشم خیره جهان شد
چو رود خانه بزرگ کوه آب از نور چشم جاری شد
زیر پایه چای گیلان را آتر کرد و باغ گلستان شد
تمرین زیادی میکنند و کاردان و هنردان شد
وسیله داشتن علم کافی رئیس موسسه انسانی شد
سپاهی بهداشت را هم فرستاد باعث خریداری جان مردم شد
اصلاحات ارضی را بنا کرد و بانی مردم دهقانان شد
کارخانه اصلی را وارد خواهد کرد و باعث افتخار مردم شد
چو شیراز و تبریز و اصفهان خاطرنشان شد
از فراوان نعمت که خدا میدهد و آماده و کاردان شد
یک چشمه گران قیمت و روشنی چراغ انسان است شد
از ادب داشتن انسان مردم ایران اول در جهان شد
زان ادب انسان خود را نشان داد و با دین بی پایان شد
با داشتن دین و ادب انسانی آخر پر عزیز در جهان شد
در جهان کشوری نیست که مانند شاعران ایران داشته باشد بیان شد
هر جان را داده و هم میدهند ولی ایران را از دست نخواهند داد و جوان شد

انسانی با دین اصلی خود برتر است

باب و بابیت از برت شدن دین خود پشیمان بجا هشی
تا به نیاز زنده هستند و زندگی سنگ را در پیش گرفتند به صفا هشی
اگر دارند اعتقاد و اعتماد آن کتاب آسمانی قرآن مجید را
برایشان خیلی مشکل میشود که نکنند اعتقاد گفتار خدا را
آنکسی نکند عمل بر دین خود یقین دان از همه سرگردان است
هر خیالی را خود طی کرده خسته برودی میشود پژمرده بی جا است
آوینی برهان کسی که در دوران زندگیش مسلمان شد
دلش شاد باشد که برودی با عقل خود با دینم با ایمان شد
بگوشی هم بابیت برسانم که هم از این جریان دین و ایمان را
بعنوان ای مرد خدا بکن عمل از گفتار پیغمبران بخط است
خداوند تو تا دل همه شماها را عادل کند و باور ایمان آورید
جایگاه خود را در آخرت معلوم بکنید رخ خود را جوان کنید
نام آن حق را بجای آور و آن خدا را بزبان
بترسی از آنکسی که شما را انسان ساخت و آزاد کرد
بترسی از آن خدایی که تمام زمین و آسمان را انگیخته میکنیم
بکلاف باغ بهشت و چه مانند یک گلستان میکند
بشنو سخنی خوشی بتو گفت بدان سود فراوان است
ای مردم با ایمان بیایید از خدا با ایمان شوید
خدا لعنت کند آن شیطان آتشی را شما را فریب میدهد

از بی ایمانی و ایمانی نداشتی بگفتار خدا هم بگناه هشی
یکی سگ و یکی خوک و یکی شغال که از آن تما هشی
پس خواننده آیه چرا نمیگویید و ندارد اعتقاد صادقانه را
زان هر چه توانایی از جسم و جان دارند و هستند مثل شعله‌ها را
به هر طرف که رو کند گمشده و نابینا و ناپیدا است
همان انسان را اگر تشنه کند آب در برش کمیاب است
به امر خدای تعالی دلش راز شده و توبه کرد مرواز دنیا و آخرت شد
یقین دانند که میل کرد و رو بسوی باغ بهشت تماشا جنت شد
چو گوشی کردن سخنهای خوشش تو گرفت بهره فراوان را
دل خداوند بر شما راز میشود میدهد مقامی بزرگی خود گواه است
فرشته گان در آسمان بشما آفرین بگو بیاد آورید
بیهوده خود را بمجازات کیفر خدا گرفتار نکنید دل با ایمان کنید
یقین بدان که آن خلاق یکتا است و نام وی را مکن پنهان
شما را از وسوسه آتش شیطان دور میکند آنچه خود بیاد کرد
نکوا و غوغای بیدین و نکوا شعله آتش فراوان میکند
برای راحتی و آزادی و هم سعادت به نیکوکاران میکند
تا راحت شوی بعد از گذراندن عمر خود گوینده خوشی نام است
زان مگر نشنیده ای از دهی بگو دیگر زان جنبه خوبی شوید
این دنیا تا آخر عمرتان شما را جنان و آخرت عذاب میدهد

س دختر سن هفت سالگی چرا باید تحصیل علم کند و چند کلاس باید بدانش آموزد تا خدا را بشناسد ج

خدا را شکر میگوییم که مرا بزرگ کرد و با عمر دراز هم
چنان با قدرت خود مرا زن ساختی و من بتو نازم
بزیر سایه تو من شدم پرورش بسن هفت سالگی کنم از زندگی آغازم
اول بروم بسوی الله و دوم شروع کنم کارهای خانه آغازم
هر امری دارند پدر و مادرم باید مو بمو و غلامی بسازم
شب و روز کوشش کنم از کمک عقل و هوشی و زبان بدانشی
اول باید کتاب خدا را بخوانم بعد از روی کتابهای خلق را
دانش آموختن من از یک کلاس و تا ششم ابتدائی کافیست
وظیفه پس هست که علم و دانش را بیاموزد بمقام بزرگ برسد
وسیله خواندن علم شش ساله را تو فیضهایی حاصل کنم
برای آشنا شدن یک عمر صد ساله ام فکرهایی از دل کنم
براه راست و درستی چرا باید سرگردان و خوشی را غافل کنم
همین قدری که دارم سوادی از این روشن فکریم بس است
اگر ترک کار پدر و مادرم نشوم و نکنم و نخوانم و از کجا خبر داشتی
اگر از انبیا من نکنم امر مادر اطاعت و نکنم کار شجاعت بس بجا کنم
سعادت آنجا است در رو وقیافه از کجا پیدا کنم جواب دهنده ام من
سن دختر با پر و بال و شکسته پا و از کم با عقل گرفتارم
هر قدر کوشش کنم از علم و دانش نمیتوانم برسم بمقام پیغمبر جانان
خداوند مرا زن ساخت از این خانه داری و شوهر داری و نگهبانی

مرا صاحب عقل و هوشی کرد و دختری را مینازم
چو نیستی لطفی تو کردی مرا از تو ممنونم تا پایان عمر درازم
دیگر روزها کاری ندارم جز انجام دهم و هم بسوی علم کنم پروازم
بمدت درازی گذرانم عمر را خانه پدر و مادرم تا کنم زندگی دیگری آغازم
هم بسوی علم روم و کمی دانش را بیاموزم و با آشنائی خود نازم
باید بکنم سازش امرهای شان پس در پایان علم و دانش بنازم
وسیله کتاب آسمانی توجه میکنم آن خداییست و برای عمر درازم
آموختن دانش از ششم ابتدائی ببالاتر مربوط به پسر است تا پایانم
وظیفه من است بروم به خانه داری و شوهرداری یاد بگیرم و بنازم
بمقداری توضیحاتم را استفاده توی زندگی داخل کنم
تا شوم یک زن خانه دار و شوهر دار و شیوه کار بیاد آشنائی فام از دل کنم
اگر ذوق و شوقم برسید به متاع است باید بروم و بسوی یک فکر کنم
باید نگاهی بکنم که ببینم هر امری خداداده اجرا کنم و بجا است
کدام خیابان را طی بکنم که آن خیابان مرا رهنما باشد از نظر من
چرا از ابتدا خانه پدرم خودم را نکنم تربیت و ادب آنوقت بجا بر درگ
آن موقع از کجا میتوانم پیدا کنم جای نیکوکاران را خود من
چرا باید خودم فعالیت نکنم تا برسم آرزویم اگر چه شوم خار و زارم
اگر گواهی بگیرم بر خلق خدا باشد مقامی نمیتوانم بکنم در خود بیانی
معاشرت بیرون و همکاری کردن با مردم به عهده پسر است جوانی

دختری در خانهٔ پدر و مادر خود برای یارش انتظاری میکشد

خداوندا تو نگاهی کن بمن که شب و روز انتظار چون تواَم
مرا بزرگ کردی و برسانی قابل شوهرداری چو عشق عاشقی
چندین سال است من بزرگ شدم و برای یارم انتظاری میکشم
تو آگاهی که من در خانهٔ پدر و مادرم سرگردان و انتظار همسر خویشم
هر شب تا به صبحگاه انتظارم هر ساعت کشیک تواَم
در آن وقت دستهٔ گلی در دست دارم چو خوشی بوی تواَم
صبح روزها مینشینم دم در بگاه انتظار آمدن تواَم
به انگارم چون نمیگویید یقینی دانم که دنیا زنده هستم و من مال تواَم
ز جسم و جان من بدست تو است مرا آزاد بکن از این درد و بلا اَم
ای باد صبا از امر قادر یکتا فوری برسان پیام مرا در خدمت یارم
سالهای انتظاری کشیدم وای دیگر خسته و از رنج پیر شده اَم
بروم بالای قصری بنشینم تا فردا عصری زان ببینم کی میآیی ای یارم
ای یار کجایی که هنوز نیامدی آما من برایت اشک و آه میریزم
چند سال و چند ماه و چند روز و چند ساعت زان انتظار بکشم
کمی تو هم عجله کن فکری بکنی برایم که دیگر صبرم تمام شد
زن و شوهری من و شما را خداوند بنا کرد و ای یار بیا سوی من
همان عاشق عشقم مرا کرد دیوانه چنان عشقم مجهول شد
الالهی ناامیدم با امیدم کن برسانی این آرزویم آرزو دارم
ای جان هرگز نبینم مرگ شما را باید تو را بگیرم در آغوش شما

ج

بدام عشق افتادم و گرفتار و اسیر و عشق و در و سوی غلام تواَم
پس مأمور کن یکی از جوانان را بفرستد خواستگاری کنند آمده تواَم
امید و آرزویم را تو ناامیدم مکن که من اسیر شعله آتش عشق تواَم
چرا معطل میکنی مرا و همسرم را که هر دوما به امید تواَم
تو گر با خیال راحت در حال خواب و من بیدار تواَم
گر بوی داری زان همان بوی تو است با دستهٔ گلی هستم تواَم
باز ببینم که شما کدام راه را طی کرده و قربان قدم بالای تواَم
بدرگاه خدا خواهم که شما را نصیب من کند بدین عاشق شیدای تواَم
همیشه شکر میکنم که همسری برایم تهیه میکنی شکر گذار در دل تواَم
بگو آن عاشق دیوانهٔ تو و همسری آمادهٔ تو گفت در انتظار تواَم
هر کجا هستی خداوند توانا نگهدار تو باشد چو غمخوار تواَم
اشک و عاشقی را بریزم روی زمینی بدانی یار وفادار تواَم !
آنقدر اشک عاشقی را ریختم روی زمینی سبز و خرم شد زیر پای خاک تواَم
چندین سال است خانهٔ پدر و مادرم سرگردانم تو کجایی چو غمخوار تواَم
بترس چند روز را خواستگاری من برای خود دیگر عمرم تمام شد
منکه تقصیر ندارم عاشق بیگناه تو و عاشق بیگناه تواَم
چنان عشقم مرا دیوانه کرد که میان عاشقان رسوا شدم رسوای تواَم
از رنج و بلای عشق رها کن مرا ای یار بیا کلبه پناهگاه تواَم
برویم سوی همدیگر بگیریم همدیگر بغل با آغوش شده آتش عشقم بدان ای رسوای هم تواَم

پسری میگوید اگر تو یار باوفا من هستی پس چرا بی وفایی میکنی نسبت بمن وفادار بودن از تو است

مکن تو بی وفایی ای یار بی غم وفا کردن از تو است
ترا عروس کردم و بردم خانهٔ خویش بمدت کمی گذراندی عمر را
اگر تو یار باوفا هستی ای یار بی غم پس چرا بی وفایی میکنی
اگر همیشه داشته باشی همین اخلاق را بدبختی بسوی تو است
مقام داشتنی منی است آنها فروغ و صفا کردن دنیا از تو است
مکن کاری که یارت همیشه دلخسته و درمانده از دست تو باشد
اگر دوست داشتنی تو فقط مرتبهٔ اول و زاهد بودهای یار
اگر تو یار بی غم و بی وفا بودی پس چرا با من عروسی کردی
اگر من همیشه دلتنگ و خسته هستم بدان از بی حیایی تو است
از غم و دلتنگی تو من همیشه در حال جوش و خروشی هستم
همیشه سخن بی معنی میگویی و از صدا و زبان تو است
اگر تو خاطرخواه بودی دختر فقط خواه که بهر وفا دارند
اگر ملیت کشیدن زانی بروی خانهٔ یار دیگری که مال من نیستی
همان یاری که میخواهم تو یار من نیستی و با تو غم خوارم
اگر تو یار بی هوا و بی پروا بودی پس چرا گفتی بروی خواستگارم
من ندانستم تو یک درخت بی حاصل و خشکیده بودی که ترا خریدم
اگر تو یار باوفا من هستی و پس چرا بی وفایی میکنی
آنقدر خود انتظاری میکشیدی تو در خانهٔ پدر و مادرت برای من
برو که غم و اندوه و بدبختی تو فرا رسیده و خوشوقتی و آسودگی نصیبم هست برای من

2

اگر صد سال هم صبر داشته باشی باز هم وفا کردن از تو است
شب و روز چرا دنبال یار دیگر میگردی و با وفا بودن از تو است
هر وقت من ترا در خانه میبینم پیش چشم تو شب و روز تاریکی از تو است
خود دلتنگ هستی و باید دلتنگ یار داشته باشی این بهترین انگار تو است
وسیلهٔ بزرگی و مقام من چو نام و نشان داشتن از تو است
همان یارت که من هستم بدان یار خوب هست یک عمر زندگی از تو است
میخواستی همان مرتبهٔ اول بمن بگویی این بی وفایی تو است
حالا که آمدی توی خانهٔ من باوفا باشی بی وفایی از تو است
شب و روز انگار خواب و بیداری و غم خوری از بی تو است
اشک از نور چشمانم میریزد و از اثر غمهای تو است
پس بدانم آن شاخهٔ گل پژمرده که بی بوی مال تو است
دلم میگوید خداوندا پس کدام دختری وفادار است منتظر تو است
یا قسمت آن یار شدی و یا بدبختی خود را خواستی و بی ثمری تو است
یک دختر دیگر یارم خواهد شد که بزندگیم آشنا از پس تو است
پیامی نوشتی که جان و جسم و گوشت و استخوانم بدست تو است
من ندانستم که تو یک برگ گل بی بوی هستی از اثر بی وفایی تو است
نسبت به شوهردار بودن یک زن یقین بدان خدا کار بوده بی وفایی
انتظاری کشیدن تو برای من چو نیش بود از لب وفای تو است
هر وقت خانهٔ آن یار بیچاره رفتی بی وفایی مکن باعث رسوایی تو است

پسری که عاشق بیگناه بوده

عالمی من عاشق دیوانه ام زان عاشق گناه ندارد
از عشق تو من شب و روز مست و دیوانه ام عاشق وفا ندارد
اشک میریزم از چشم یقین مانند یک ابر سیاه است
جسم توی مسجدها و رویم بسوی آن خدا دعا میکنم از قادر یکتا
شدم من ناامید بزندگیم از آتش عشق خویش در جوانی
خداوندا زبانم بسته شد از دل گویا نیست کمکم کنی
غیر از تو که دیگر کسی ندارم حاکمی باشد بگیرم دامنش را
روزها برای یارم خیلی انتظاری کشیدم سودی نبردم
عاشق بیچاره کردن سودی ندارد و بآرزویش نخواهد رسید
از وقت اول عاشق من عاشقی خواستگار خواه داشتم که تو بودی
همیشه در پی تو میگشتم تا ترا پیدا کنم و برسر آن دو راهی
از برای تو من خیلی توی زحمت افتادم زان برای عشق
ای عاشق بیچاره ندانست که تو یک قطره ای زهری
از بلاهای زیادی و بر رفته بسرم می آوردی و زان تو خیلی گناه کردی
مگر تو ندانستی که من عاشق بودم ای عاشق بی وفا من
من جوان بودم و تو عاشق شیدای من شدی و از عشق خود
عاشقی زان بیگناه بوده و عاشق با معرفت و باوفا بوده
چون تو دختر هستی سعی کن آزاری بهمسرت نرسانی
آن جوان امیدی داشته و عاشق تو شده و دیگر همسر بدی ندارد

عاشق آن رخ زیبای تواَم من عاشقی در دست دوا ندارد
از حلقهٔ عشق تو است گرفتارم عاشق حکیم ندارد
ای عاشق من خود که میدانی من گرفتار عشق تواَم دیوانگی ندارد
خدا تعالی خود میداند سرگذشت من و تو هر چه گفت برگشت ندارد
یقینی فریادرسی من ندارم و از چنگ عشق رها کند صفا ندارد
مرا آزاد کن از چنگ عشق دوران جوانی عاشق جفا ندارد
در این هنگام دست بدامن تو زدم حکم برایت زحمت ندارد
ساعتها این صبر کردم ولی یارم نیامد سر ساعت انتظاری ندارد
اما شرط آنست که خواه تو پسر و دختر را قسمت همدیگر کند اشکال ندارد
زان ابر سیاهی از اشک چشم جاری شده اگر بیفتد بلند اثر ندارد
بتو گویم این دو راه یکی زندگی دین دنیا و یکی زندگی آخرت کدام وفا ندارد
ولی عشق و عاشقی تو وفا نکرده و من توی زحمت افتادم سودی ندارد
ولی با خون دلها مرا به زحمت انداختی و بعد از هر اثر ترس باطنی ثواب ندارد
باری خدا و منت مرا بسوی مجازات کشاندی و یقینی بدان اثری ندارد
هیچ وقت به کسی آزار مرسان آزارت مال تو است که رهایی ندارد
عاشق شدن هم باید جدی باشد و با عاشق بی رحمی و جفا ندارد
آن عاشق یک جوان با خدا بوده و دیگر رابطه گفتن ندارد
بهمراه نیکو جوان هیچ وقت آزاری بهمراه بعضی تو را ابقا ندارد
انسان خود را از درگاه و برکات بجا کند تخصیص یا انسانی ندارد

در دوران یک عمر زندگی خود با ثروت خود چرا نفرت داری

چرا ای دوست از مال و اموالت بزندگی نفرت داری
چرا از رفتار خود بار سنگینی را بر دوش خود گرفتی که بیت استخوانداری
چرا از گوهر گران قیمت خود اظهار صرف از نظر داری
چرا از دوقت دریافت کردن ثروت هرام خبری نداشتی
اگر شیطان ترا وسوسه انداخت و آیا مگر خدایت نبوده
همان ملک ری را تو برای اموالت نگه میداری
برخیز و از جایت بهار آمد بوقت کار زار آمد چرا کسالت داری
باری برخیز و ببین محیط به چه عنوان عوض شد دیگر چرا غم داری
ثروت بیهوده را با مال هلال در آور تا وقتی که جان داری
اگر آن اشک چشمت بزودی خشک شود و دلت آرام شد
اگر اشک از چشمت مانند باران ریخته میشود روی زمین
آتش سوزان شعله برگرفت و ترا سوخت ناله و افغان داری
برطرف کن آتش سوزان از دلت چرا حال پریشان داری
بار دیگر آشنا گرد و ترا چشم از جهان بر حذر داری
روزها تو آن خدا و فرزندگی را شکر فراوان بکن چه غم داری
یکبار نگاه بکن آن حیوان زبانبسته را زان چند الگسی داری
همان حیوان خدا دارد خدای او خدای تو است اگر فهم داری
گفتارم عملش را بجا آور تا به ثروت خود نگهداری کنی
برخیز ای دوست عزیزم برو یکدم و توبه کن زندگی غرور و غم داری

مگر از ابتدای زندگانی دوران خود غفلت داری
چرا از باوفا بودن یک عمر خود در این دنیا خبر نداری
مگر آن گوهر و الماس و جواهر است که نفرت داری
از گفتار من حالا باخبر شدی و یا از خداوند تعالی خوف داری
گران مال و ارزان کارت دنیا بد نیا ریاد دست داری
ولی پیدا کردن ثروت تو بی راه نه آبرو و شخصیت داری
ز جسمت را به لرزه در آورد و چرا در زندگی خود فغان داری
نام تو در جهان پراکنده و مال و اموال و گوهر فشان داری
گریه کن از چشم و اشک بریز روی زمین ببین چه حالی داری
اطمینان داشته باشی آن ثروت تو بر دوری خواهد بود بسی دیگر داری
یقینی دانسته باش همیشه غم داری دنبال ثروت نمیروی داری
از برای مال دنیا و اصل ثروت پر قیمت در جهان داری
انکار رفتار آزار کی یا مگر از عمرت زان خبر داری
مگذار که اموالت سرگردان باشد و اموال فراوان داری
غیر از آن کس کسی دیگر نیست نزاد دهر تا انها زاد داری
فرزندان و حیوانات در انتظار سرفرازی تو هستند و انتظار داری
الله یکی است در تمام دنیا و آخرت عزیزان کسی مگر داری
ثروت تو از تو پر قیمت تر فنا شده زان گناه داری
نگاهی بر قوم مکن فکر کار زندگی خود باشی هنوز جوانی داری

ای دوستان من همانند شما یک انسان هستم که بزودی شما را باخبر ساختم

من هستم مانند شماها یکنفر انسان که دادم بزودی خبری
باهمین داشتن علم کلمات و لغاتم است از خدا ساندم خبری
همه اشعار را از فکرم نوشتم من برای این کتاب سرتاسری
چو از مغزم کشیدم کار و وجود آوردم من کلمات شعری
بموقع اشعار گفتن نباید پیش من کسی باشد کند سوی
تا جایگاه نظم افکارم را با احترام داشته باشم به هر اصراری
چه شب باشد چه روز باشد افکارم هست آزادم
همانا بنشینم چو تنها پس و از خدا طلب کنم و به هر خبری
تا نگردد سخت گر آن زندگیم و از الله میخواهم یاوری
بادل اندیشه دهم تو فهم و نبینم ظلم و ستم و ظهور از دیگری
اگر بار گران را برابر دوش گرفتی بپذیرفتی یعنی آبکاری
چنانی با استقامت خود کمک گرفتی و بمقصد رساندی
نا از اشک گریه از چشمت جاری شده آنوقت خبرداری
اندکی اندکی رفع کنی بر دل خود دلتنگی را از رخ و رخساری
زان دلت با گریه از چشم خفه گردیده و دفع بی‌قراری
بارها با کار خود گو مگیر و از فعالیت و جستجو داری
باریکیم عاقلم بودم بسوی کار برای روزی از خدا می طلبم
تا بنالم از پر اصرار تو آخر بگیرم گلدان و گل داری
بدان ای دوست زاری کردن و ناله کردن و بسوی بدبختی خواهد بود
چون فعالیت کردن بدست خود انسان است دادم خبری
حرکت میکند آن دل تو و کفر میگوید آن پروردگار را
مگر آن پروردگار بتو عقل و هوش نداده دیگر چه غم داری
ز عقل و هوش از مغزت و زبانی تو از دهان داری
پس چرا معطل هستی و برو بسوی یک کاری زندگی نگهداری
بگیر ای دوست تو یک کاری به هر کاری را قبول داری
ز جسمت را تو ورزش ده و چو بازوها تکان ده و بکنی ولگردی
ای دوستان کنید بچند لحظه چو لعنت بر آن شیطان آتش را
تا آن آتش جهنم از شما دور شود و بروید و بکنید سوی خدایی
هم بدرگاه خدا انسان باارزش و گوهر گران و نیکو آید
هم پیش خلق خدا روسفید و باقیمت و نام و نشانی داری
ای دوست بکن گوش سخنم را از آن بکنی تو قبول دینم را
بر عمل کردن دینم بپرداز و تسلیم شو که بدانی بهترین دینی داری
خود را تسلیم فرهنگ دینی کنی و تا باعلم شوی و عالمی
تا بر زندگی کردن این دنیا و آخرت پیروز شوی و سعادت بزرگی داری
ای دوست من هم مانند شماها یک انسان هستم
با این زودی شما را اصرار میکنم و باخبر میسازم و بلی حسنه داری
همگین مشتاق دوست از اثر سخنم که من وظیفه داشتم
مأمور شدم تا شما را ابلاغ کنم با زندگی کردن انسان با وفاداری

از سخن دهن یکی دیگر گوش مکن تا فریب نخوری

هر چند کلمه ای سخن از دهن دیگر ای بشنیدی
آن سخن هر چه معنی دارد گوش مکن فکر کن نشنیدی
سخن از کسی مشنو زان همانکس دانا باشد
داناتر از وی کم باشند و گویی از عالم سخن شنیدی
دوست بد بدتر از دشمن سابق میشود از عمل خود
شیطان او را وسوسه می اندازد و اما تو کجا اینها شنیدی
در هر جا ترا دیده و صدا ایما میزند و میبرد گوشه ای
زیر گوش تو میگوید و میخواند و تا ترا با دل غم گرفته ای
گر ترا در آنوقت خشمگین میکند و تا ترا از راه ببرد بروی
آتش دل را بر کنده نکن و شعله آور بکنی و مگر نشنیدی
شیطان در آن موقع چنانی در پی کمک او هست
تا ترا بد عوامی اندازد و یاد و چار شک و تردید شده ای
فکری میکنی که هیچ موقع چنین سخنی را گوش نکردی
غم دلت را هیچ وقت تازه و روشن نکرده بودی
بگوشه میکشاند و زانی ترا با عقل کمیاب خودتان
ز گوشه منشین باز افکار غمگین مکن مگر تو نشنیده ای
آن دل افسرده است را خشمگین کرده و بی گمان
آتشی شعله بلند شد و از سخنش تو بی اینجا شدی
پس در پی میرساند بر بامت میکشاند نگهبانت امان
آخر ترا بجایی میرساند که محتاج شراب آن میخوانه شدی
سالها و ماه‌ها و روزها و ساعتها پی تو بوده
همیشه از نظرت پنهان بوده و از سخنش بیدار شدی
خود را مانند یک مرد زنا شناس نتیجه قوی نشان میدهد
بارها زندگیت را تلخ کرده و از دست وی دیگر گرفتاری
اندک اندک ترا با جانت از بین برد و آخر
مگر تو عقل و هوش نداری که مانند یک انسان شدی
اندکی زان ترا فریب داده و تر غرق نمود در آخر
بعد پشیمان میشوی و از موقع گذشته دیگر چه کردی
آنقدر تو گفتم ای دوست عزیز بر خیز بیا بسوی من
دسته گل را از دست ما تو فرو رفت آخر چه نتیجه بردی
اصرار از دل خوشی کرده بوده و از زن محذا بر تو آید
زاری از برای تو کردم و چون هستی و آخر بکجا رسیدی
گوشه ای بنشین و گوش کن سخن از همدم خود باری
درک از عقل و هوش و سخنش کن و مگر تو اینها شنیدی
بالعکس من با صدایم تو اظهار کردم و برایت هدیه گرفتم
هر دسته گلی را بدوسته خوشی تقدیم میدارم و تمانوی
مگر هنوز هم از سخنم شک داری که نشنیدی
سخنی از دهن یکی دیگر گوش مکن و تا فریب نخوری شنیدی

تا توانی از ابتدای زندگی خود زبانت را بدروغ گویی عادت نده

مکن غفلت و هم غیبت از پشت سر دیگران بیانی
تا دوران زندگی تو فرو نمی باشد هر چه تو میتوانی
نگهدار همیشه باش خود زبان خدا بعالی بدزبانی
نگو دیگر سخن نیست غیبت پیشه خود میدانی
چون بیانی همیکنی دل یک دیگر را خون آلود میکنی
گر نظم و ادب خود را از بین بردی و آنچه میخوانی
مگو سخن بیهوده مگو سخنی که دروغ باشد وقت بیان
آتشی دل دیگر را تازه و روشن مکن شعله آسمانی
گل از پشت درخت نمی چسبد که با خود میناله از نگرانی
ولی بگذاری توی آب همیشه زنده است با وجود جانی
تو هر وقت سخنی نابسند گویی که غیبت باشد
مانند همان گل است گناه و ثواب آنچه شد بیانی
بار دیگر به حضور مشتری میگویی تعریف و گاهی غیبتی
بار از اثر همین دروغ رنج و منت میکشی باز او نالانی
باید بگردن خود دور کنی و سیاه قلبی و زرنگانی
تا گرفتم شود از غیبت و نقص و کارهای خود در جوانی
از همه مشکل تر همان گناه دوران زندگی این دنیا
چون نمی باید از بمرو اخلاق خود دور کنی و بی‌سامانی
بار گران را بدوش خود بگیر که و زمین گیر باشد تا میتوانی
تا عادت بکنی از خیال خود کثیف بی نوا و کاسبانی
یک وقت باخبر میشوی و با هنر شدی و سرفرازانی
رو بسوی باغ بهشت رهسپار میشوی و گل ارزانی
بارها تو خدا را سپاسی بگو که نصیبت را کرد پیروزی
بر گلزار دلت آتشی خاموش شده باشد و گلهایش تو ارزانی
آن دل سیاه را از دلت دور میکنی و با زندگی آزادانی
کمک از آن ایزد بخواه تا ترا توبه داشته باشد مغفرانی
یکدم بگو کلمه الله را ای پاکدل با شوق و بیده امید میدانی
چو عقل و هوش خود را از بجای ده و جا و بدانی
تا زبان تو با ادب گردد برای کارهای پاکیزگی
زندگی و روزگارت آسوده شوی و زان باد خزانی
زبانت را با دروغ گفتن عادت مده از برای دین
تا بعد از آسودگی یافتی و رنج و بلای و از ناتوانی
با سخن گفتن خود هیچ وقت بر شناسی نتیجه آوردی
دیگر از زندگی خوشبختی خوشی باشی و حی الاهی دانی
تا توانی ای دوست از ابتدای زندگی خود زبانت
بده عادت چون یک دیگر مقام بالاتر از جوانی
کار نیکی کردن بهتر از نکردن است زبان بگشا
همیشه سخن راست را بگو این یکی تو بیانی

دروغ مگو ای انسان که سودی ندارد

در این ساعت سخنهایی که گفتی خیلی خوب است
تمام بدزبانی مورد بی احترامی بین قوم است
چند کلمه سخن گفتی و بی توجه و دروغ است
اگر این بدزبانی را ترک کنی برایت فروغ است
بدان اظهار تو کردی بر یکی دیگر ترا یاد است
آنوقت که میخواهی دنیا دور و دگرگون یار است
باهمین سخنهایی که خود توجه نداشتی خیلی خطا است
میان باغ جنت از ترک میگویی ترا فکر و خیال است
آفتاب از دیدن رخ تو نورت دارد یقین است
زان بکار خود مشغول است و ولی ترا بی توجه است
از اثر زشت کاری تو همیشه در آسمان نگران است
بار دیگر با سخن خود توجه کنی و خدا یار و مددکار است
خداوند توانا در نظر گرفت قلب سیاه ترا آگاه است
گر ترا سخت در حال غمگین می بیند و با دل خدا است
زان میفرماید آنکس بنده من است با وفا است
هر چه من گفتم انجام وظیفه میکند آن بنده نیکوی خدا است
میفرماید ای بندگان من من آنکسی هستم قلبم رحیم است
در همه عالم غیر از من کسی نیست توانا و فقط دادار است
من ترا از گل آدم ساختم و خون دادم و بنده با روزی است
بعد از ساختن جسمتان جان دادم که مربوط به خوشی است
مگر تو دو دست و دو پاه نداری زان آشکار است
اثر استخوان جسمتان و مغز سر و عقل و هوش است
آن جسم و جان در اختیارتان گذاشتم و خوشی نگهدار است
ولی آنچه طلب من است گفتارم را عملی کنید خدا بخشنده است
تا توانی خود تا دروغ نگو مجددا ای انسان بی سود است
یقین بدان در از دروغ گفتن نعمت نخواهم داد بی نعمت است
آنوقت که آدم نبودی که ترا ساخته ام یا کسی صاحب اختیار است
پس من ترا آدم ساختم و نعمت را بتو از درگاه رحیم خیلی است
توبه کن تا گناهای ترا بخشم از درگاه خویش بگویم با خطا است
تا عذاب نرسانم از برای تو یقینی بدان عذاب تو آشکار است
من آنکسی هستم که تو به هر جا میروی با خبر است
ولی افسوس که تو عقل و هوش و نعمت مرا بی خبر است
هیچ وقت ای بنده من مجهول مباش که خطا است
آتشی جهنم را از سر خود دور کنی تو عقلت که شیطان است
همه روز و همه شب شیطان آتشی جهنم را لعنت کنید او اینجا است
هر وقت که لعنت کردی زنجیر در گردن بر کنده است
اگر دروغ نگویی و سزا نگویی بجنت تو بیدار است
کار نیکو کنی تا بجنت خود را از دست ندهی خیلی ثواب است

ای پروردگار بزرگ که تویی که ما را از گناه‌ها می‌بخشی و هم عذاب میدهی

بچند لحظه نگاه کردم من آن پروردگار را
سرم را رو بسوی آسمان نگاه برای آن هوا را
برزم و نظم آن عالم چه پخش شده از دنیا جهان خدا را
در جسم نیست و نه محتاج من آدم بزرگش خدا را
آن خدایی است که بی مانند پروردگار را
آن عادل بی همتا بخشش بوجودش در کنار را
آن خدای است و نام دیگرش پروردگار را
او چنان بزرگ است که از همه بزرگ‌تر در همه جا را
ای پروردگار بزرگ من خیلی از نعمت تو لذت بردم
علم و دانش که تو به قلب من وجود آورده‌ای
کتاب بزرگی از طرف تو آمد بسوی مانند گاز را
هنرهایی که دارم عقل و هوش اند توسط تو به را
بزرگی ترا آنقدر محترم می‌شمارم از علم و ادب
زنده‌گی تو ما ها وجود آمده‌ایم مالیه تو را
فرستادی تو همان پیغمبر اکرم درست است ای خدا
تو خدای عظیم و تو روزی دهنده بندگان
آنکسی که تویی و ما را قابل بخشش است بزرگی ترا
ای ایزد دانا تو بزرگی که ما را از گناه بیگناه آشکار
دل بندگان امروز را دوش و عادل کن با وفا را

نگاهی عادلیت گر بچشم از آن خدا را
سپاسی گفتم و با تعجب و با شک کارهای خدا را
وجودش با بلا هست و همیشه قبول کرد جایگاه ما را
هم عادل و هم مبارک با مانند با شریک گر آن خدا را
گر نشسته زان قرار دارد در قلب انسان با ستمکار را
باز هم چه بگویم صاحب اختیار و توانا است بر همه را
هم آوازه شد برای اسمش چو یزدانای کردگار را
خدای قوم با دین و خدای بی دین قوم و افراد را
سعادت فراوان را سوی من ارزانی داشتی ارزان را
هزار بار شکر هزار مرتبه شکر بر درگه تو چو زمان را
باندازه خویش خواندم و میخوانم با اطلاع شدم گمان را
علم و ادب از کمک توست شدم شاعر خوبان را
عقل از تو هوش از تو یاوری از تو سفر کردم بیان را
هیچ کس مانند تو ندارند ابتکار و استقامت خویش را
زنهار و دوازده امام را فرستادی هیچ از عالم بیکار را
تو عالم و عادل و عاقل و رحیم و رحمان شکر شمار را
حکیم و حاکم و حکمات و اختیارات بدست توست بیمار را
بخشش دادن از دست توست و عذاب دادن از دست شما را
تا ترا پیشه خود نگذارند و بدانند که خدای هست برای شما را

سخن بلبل و با یک انسان عادل جواب میگوید

سخن گفتن بیک بلبل تو صدای باز و آواز کن
آن بلبل شب میگوید با سخنهای تو مرا ناز کن
بلبل بر سر درخت می‌نشیند و اما تو کجا اظهار کنی
ای بلبل بی‌دل بشنو زان سودی بزبانت گاز کنی
سر شب دهان خود را باز کن و شروع به آواز کنی
ساعتی بر ساعت دیگر یعنی آواز را عوض کن
میگوید تو شنوای انسان با سخن بلبل ناز مکنی
ای دوست برخیز بنشین و زیر سایه درخت امتحانی مکنی
بلبل گوش بعقل و هوش سخن تو ست فراموش مکنی
هر وقت مرا می‌بینی سر درخت نشسته‌ام تو آزارم مکنی
بیچاره در فصل‌های بهار را ببین خوش رنگ پژمرده مکنی
روی زمین می‌نشینم بر روی سبز و خرم مرا نگاه مکنی
هیچ وقت با دست خود یک گل و سنگی بطابت سنگی مکنی
تو بی بنده خدام یک پرنده هوا و حیوانی را آزار مکنی
گناهی ندارم هر آنچه تو گفتی اطاعت کردم برطرفم مکن
فراوان شد شاخه گل بنفشه مرا در صحرا بدبوئی مکنی
ای انسان تو عادل بکن وفا مکن خدا را ناراضی مکنی
سعال کردی هر یک بلبل جوابت را گوش بفراموش مکنی
جواب من مختصر بوده که بیان کردم فراموش مکنی

با سخن خود او را تو طلب و نظر یاد کن
سخنی از عقل و هوش خود آغاز کن
جای خود را معلوم کن و سر سخن را باز کن
تا سخنهای بگویی و زان بدرد بلبل بخور باز کن
زبانت را گویا کن و ما را کلید مرفراز کن
برای جوانان امروزه بهترین سخنی را آغاز کنی
مرا تو از بالای درخت سنگ ساز و گناه مکنی
پس او آن از جا برخیز و حرکت کن و همراهم بیاد مکنی
گر بار دیگر سخن خود را دنبال کن و دراز مکنی
صدای آواز من گوش تو هر سدا گر خوش صدا باشم گمان مکنی
برو دنبال کار خود ای دوست روز به چه شد فراموش مکنی
اگر مرا نگاه بکنی دست بیک گل کلوخ مرا زخمی مکنی
تا برای آفرین لحظه مرا مجبور بر پرواز هوا مکنی
من هم فرستنده خواهی تو هم مرا دنبال و سرنگون مکنی
رو کنم بسوی درختی تا کنم شروع سخنم را فراموش مکنی
اول خدا را و دوم ایمان و سوم وفا را فراموش مکنی
عادل باش و عاقل باش و صاحب باشی مرا آزار مکنی
چون عادل بودی با یک بلبل عادل سخن از لب مکنی
خود را گرفتار شیطان لعین امروز و فردا مکنی

انسانیکه نبازشی باثروت بی سعادت خود میدهد

نبازشی دهم بر ثروت زیاد دنیا خوشی از غروری کنم
چو پیدا کند مردی مانند چو بنی ثروت را
بدست آورم جواهر و گوهر و الماسی صدا کنم
ز جام شراب را پر کند آن ساقی تعارف با نها کنم
بگیر ای رفیق بدستم شراب را بنوش و نوشاب را
گرفتی ز دستم ای رفیق جام شراب را نوشیدی
همان انسانیکه نبازشی باثروت ادعای سعادت میکند
چندین سالی را می‌گذرانم با همین ثروت بیهوده
از یک دشمنان مرا گرفتار کردند از برای این ثروت
زن و فرزندم مرا احترام نمیگذارند که اموال من اند
همیشه در کار خویش گرفتار و حیرانی و ناتوانم
چه فردا شود میگیرند مردم ثروتم را باید چاره کنم
تا کسی نگیرند و نخورند ثروتم را اموالم گرفتار کنم
هر چه معنا کنم با ثروتم چه در نمی آید یقینی
از اثر گرفتن مال مردم رویم همیشه سیاه است
خداوند میگوید ای انسان مگر تو عقل و هوش نداشتی
آنوقت که مردم را ظلم و ستم میکردی هوش نبودی
توبه تو قبول نخواهد شد زیرا تو گناه کاری
اگر من خدای تو بودم ببین چرا فراموش کردی مرا

دلم را شاد و خندان و خوشبختی از مال دنیا کنم
کند زندگی سخت و راحت بر مال را پیدا کنم
اموال هر رفیقان را او دوستان زاد دعوت اینجا کنم
همه را چه معتاد و شرابی و بی‌دینی این دنیا کنم
چو بنوشند به الکل و خوشی بنوشم مست و شیدا کنم
ببین ای رفیق چو بینی معرفت دارم شما را دعوت بیجا کنم
منم آن کسی هستم که باثروت بیهوده خویش را رسوا کنم
هنوز هم کوشش میکنم تا بیش از این ثروت بدست آورم جای کنم
ثروت چه ثروتیست من خسته شدم یا رو به خودکشی کنم
گمانم همانست از اثر ثروت بی سعادت میکنم
هر روز و شب از زندگیم در ایمان و بی خوابی میکنم
گوهر و الماس و نقره را زیر زمین پنهان کنم
چه محتاج مردم و زیر دست دیگری و بی آشیانی کنم
خداوند تو میدانی و تو آگاهی و بگو من چکار کنم
بدست تو گرفتار و رو سیاه و تمام بگو چه کنم
میخواستی ثروت با سعادت را بدست آوری من چه کنم
در همین هنگام از خواب بیدار شدی و من چه کنم
چون گناه تو از ثواب و زمین جداست من چه کنم
حالا که گرفتار گناه شدی آمدی سوی من چه کنم

انسانیکه با ثروت با سعادت خود شکرها میکنند از درگه پروردگار

پروردگارا هزار مرتبه شکر که مرا روزی میدهی
هر چه ثروتی را برای من ارزانی داشتی پرورش و ذوقم میدهی
بار الاهی شکر بدرگاه تو ای خالق یگانه من
ایمان و دین و ثروت و سعادتم تویی که جانم میدهی
ذوق و شوق و عشق میدهی و نعمت فراوان میدهی
ثروت سرشار و حلال نصیب من میکنی تو
با همان ثروت پر معنا در تالاری می‌گذارم و بعد ثروت میدهی
خوشی دادن و خوشی گرفتن حسابی است ای خدا
آنقدر مرا استقامت بده تا راهنمایی بکنم برای دیگر
آفرین بر قدرتت ای پروردگار عالمیان دنیا
با دل خوش و خندان و زن و زندگی خودم را تو میدهی
تا یک عمر شیرین دعاگوی تو باشم و بالذت میدهی
قصد من همان است با ایمان از دست راهنمایی میکنی
انسانیکه ترا شناسد خود را هم شناخت حق شناسی میدهی
ترا بحق پنج تن عمال عبا مرا ثروت حرام نده
زان میترسم از ثروت حرام ای یزدان دلم را خبر داری
بوئی از گلهای خوش بو را بمشامم میدهی
شکر بر درگاهت ای پروردگار بزرگ مرا توفیق میدهی
با احترام خوش قدم و خوشروزی و با عهد و پیمان میدهی

ثروت با سعادت و خوشوقتی و خوشبختی میدهی
ثروت کافی و با دشمنی و از چنگ شیطان فریب میدهی
خویش و همدمم را میسپارم بدست تو که توفیق میدهی
هر آرزوئی که دارم مستجاب میکنی و آشیانم میدهی
گلیکی در حضورم میفرستی و خوبان پناهم میدهی
آرزویم را برآورده میکنی و مال و اموالم بسیار میدهی
تا دهی ثروت دیگر با سعادت بده که خوشی میدهی
زان مبادا بکنی مرا با خود جدا از لطف عالی میدهی
ابتکار و زان نخواستم بده تا بگویم مرا توفیق میدهی
مبادا مرا تنها بگذاری این دنیا غروری میدهی
سرمایه حلال برای آینده مرا تحقیق و ترتیب میدهی
هیچ وقت دامن ترا نگیرم برای ثروت مرا میدهی
چون مخلص تو هستم باید ترا احترام بگذارم نام تو میدهی
گل خوش بو برابر ثروت گرانتر تعریف میدهی
خاطرم مرا گذا دیار بکنی دو چار گناه نکنی عقلی میدهی
سرگذشتم را بجای برسان تو حتما مرا سامان میدهی
ثروت حلال و اموال با خدا مرا به ارزان میدهی
فرزندان خوش قلب و دلیر و جوانان میدهی
سعادت این دنیا و آخرت را جنب مال من میدهی

اگر نمی خواهی گناه کار شوی کار نیکو پیا کن

نریزید براوی زمین خون هیچ دیگر را چه باشد پیر و جوان
اگر جان خودتان را دارید دوست بر همه دیگران
همان رأی را دان قلبت اسیر شیطان ای جوان
سخن گفتن تو در بارهٔ غیبت بر یکی دیگر شرط نیست
ای فقط اخلاق زاهری نداشته باشی ای جوان
هیچ وقت برای گوهری خون یک جوان را روی زمین مریز
مگر خودتان جاندار نیستید حرکت در آیید و گوهر را پیدا کنید
اگر مرد ظهور مندی کمی هم ابتکارت را خرج کن
اگر دیدی دیگری یکی دیگر را کشت آن هم گناه کرده
اگر یک جوان مانند خود را بکشی برای تو چه خواهد شد
مکشی برای خاطر ثروت دیگری که خدا میدهند
اگر تو رحم و معرفت داری پس چرا خوار پیشه کردی
هر چه قدرت داری بر کسی ظلم و ستم مکن زان عیب است
همراه دوست زاهری قدم مزن زیرا او دوست نیست
وقتی شد نکو نسبت بی غیبت کرد او بنجش
اگر نمی خواهی گناه کار شوی کار نیکوی کن
در این هنگام اگر من تو سعال بکنم میتوانی برآیی
آفرین بر تو ای نیکو جوان تا توانی نیکوئی کن
عادل و عاقل و صبور باشی در زندگی تان

خداوند بر آنکس مجازات میکند چو کرده بیان
بدان جان دیگری هم مانند جان تو عزیز است بر لبان
همان شیطان ملعون است ترا فریب میدهد چو نادان
شرط آنست که شیطان را لعنت بکنی هم خود نباشی شیطان
اخلاق باطنی هم نیکوئی داشته باشی ای نیکو جوان
زان آن گوهر گر از خدا نتیجه خواهد گرفت بعد از آن
کمی خودتان فکر کنید که گناه هست یک اظهار بیهوده بیان
بارها باید با ابتکار خود زندگی کنی تا رسد عمرت بپایان
یقین بدان مجازات کنونی خدای دنبال است ای جوان
کسی بتو زر و زیور و ملک ری میدهد چه سودی از آن
ثروت برای تو وفادار نیست اگر نمیدانی تو بدان
عملی کردن اثر علم نیست بلکه ادب از انسان است بنیان
مگر آن بیچاره با تو چه کرده که او را ضربت میزنی ای انسان
دوست آنست که تو هر چه گفتی گوش میکند با سر و جان
تو نباید ظالم باشی و عاقل و عادل باشی زندگی تو بپایان
زیرا کار نیکوئی زحمت ندارد از خدا بخواه تا شوی نیکو جان
چون مدت عمرت گذشته عمل نکردی و اکنون نیستی بدهی جواب جان
وقتیکه نیکو جوان هستی هیچ کس بتو عیب نمیگیرد از جان
تسلیم نیکوئی برای خود بگیر تا خدا کند سر بلندتان

عادل چه کسی را میگویند

هر کسی گوید که من عادلم و هم حق دوست
هر آنکسی باشد چه مظلوم و خوش رفتاری با دوست
از عادل خویش بنیکوئی می آید خصوصاً دوست
همان هست یک رئیس و عادل و ملت دوست
خداوند تو انا او را عادل و مظلوم کرده داشته باشد او را دوست
گواهی دادن از قلب یکی دیگر کینه ها را نمیگردد
خداوند نور اخلاق کرده او را هم خلق کرده که باشیم همدیگر دوست
آن هم مانند یک انسان است و زحمتکش است ای دوست
هر چه از خود کسی عادلیت نشان داده است قرآن او جمع کرده
وقتیکه از دل رحم داشته باشی خدا هم هست دوست
تو جوان با ایمان باشی و عمل نیکو را انجام ده
تو هر وقتی که نسبت بدوست قصد داشته بتری باشد
ای دوست اگر تو استقامت زیاد داری در وقت جوانی
هر آنکسی گفتار مرا عمل کرد خدا هم او را دارد دوست
هر کسی آن خدا بزرگی را دوست داشته باشد یک هم
بزرگترین دوست همان خدا هست ای دوست
عادل آن کسی را میگویند که خدا را میشناسد
تا توانی عادل باشی از نظرت دوستی بکن
دوستی از توی قلب انجام ده چه مظلومی بکنی

بر آنکسی گویند که باشد خدا و شاه و ملت دوست
بر آنکسی گویند که باشد بر زندگیش دست بوس دوست
آنکسی ظالم نیست و عاقل و با دوست است
پس ملت هم باید او را دوست داشته باشند و با دوست
زان ملت هم باید او را دوست داشته باشند تا او باشد دوست
برای کینه داشتن سودی نیست جز دوستی یک دوست
برای بندگان خود در محبسی ساخت محمد و علی است دوست
چرا باید دشمنی کرد همگر او را گناهکار شناختی ای دوست
جمع کردن دوست دلیلی نیست آماده داشتن دوست
خدا دل عادل را نگاه میکند او همیشه دوست
بدان هیچ وقت ضرری نخواهید دید ای دوست
وقتی هم میرسد خدا ترا یک درد گرفتار میکند ای دوست
با دست خود مزن بر فرق یکی دیگر گناه است ای دوست
چنان بر زندگی او فرو نمی هید هر از نیکوئی دوست
هر چه گناهی قبل کرده بود همی بخشد آن خدا بلند دوست
جز او دوستی نیست که اختیار ترا داشته باشد ای دوست
عاقل آن کسی را میگویند که همه را داشته باشد دوست
خشم و کینه را از سر خود دور بکن ای جوان دوست
آفتاب و ماه را در آسمان مکنی دوری دوست

احترام گذاشتن من نسبت به همدینی خویش

همیشه من سلام گویم هم وطنی و دوستان و آشنایان را
سلام کردن من نسبت به احترام هم میهنان ما را
هر آنکس که آشنا من است بشنو با حضوری سلام را
همیشه زان قلم بر دستم بوده افکارم با کمک خدا را
سلام کردن که عیبی نیست با بهترین احترام همدیگر را
همیشه سر و صورت و چشم روی زمین را نگاه میکرد و پا را
چو چشم من پاک و چو عقیدهٔ من صاف و مثل آب چشم را
بعد تن سپردم رسیدم بجوانی در حضور خلق خدا را
همیشه زیر دست بودم تا بسنم رسیده در جوانی بر قدرتی را
هر کاری که میخواستم انجام هم علی ابن ابی طالب را کمک میخواهم
لغات و کلمات اول من نام میبردم الله و محمد و علی را
ستون چهار گوشهٔ دین نماز است و واجب بر بنوای را
احترام گذاشتن بزرگ و کوچک ندارد در وقت احترام را
خویشی را زان فدائی میکنیم از برای دین اسلام را
در وقت احترام گذاشتن چه شاه باشد و چه گدا باشد
من کسانی را دوست دارم که همدین من باشند دنیا را
جوانان اگر از حال خدا را احترام بگذارند انجام وظیفه را
ای دوست گرام هیچ وقت مجهول مباش در زندگی خود
نامم از موضوع عادل است آن عاشق خدا را

بچند ساعت ذکر کردم من آن پروردگار یکتا را
چنان ذکری دهم سلام کردن خلافی نیست بر همدین را
چو غیر از آشنایان سلام توی این کتاب است با همدین را
کمکهایی میخواستم از پروردگار آزاد کند چو فکرم را
پس از سلام چو احوال پرسی و دنبالش میکند سعال را
بقدری مظلومی می پرداختم از هر کارهای این دنیا را
در جوانیم چونین تصمیمی است با خواسته های خدا را
همیشه من کماشتگی میکردم زان خدمت انجام وظیفه را
چو بعضی استادها دانا و خوش اخلاق بودند با احترام را
تا محمد او بنوشته بیا بگیر کمک من با احترام الله را
آن حسن و حسین خواسته پروردگار بزرگ و تنها را
هر بنده در هر گوشهٔ دنیا باشد باید مخلص باشد با خدا را
نباید ادب را از دست داد زان با شخصیت خواهد شد احترام را
تا دین اسلام را با نظم نگهداریم با نیکوئی عملی را
باری زان فرقی ندانم چون هر دو بندهٔ خدا هستند احترام را
زان عملی هم بکند باندازه خود زحمت ندارد عمل کردن را
فرزندان آنرا هم می بینند و عمل میکنند بدون مجهول را
زیرا عجله کردن در کار دام شیطان هستند لعنت وی کن را
عاشق آن خدا هستم که مرا هدایت کرد براه راست را

کودک و مادر

وسیلهٔ کودک فراوان شد برای پرورش است
از دستهای کودک بگیرد مادر را عهده مادر سیاست
کودک شیر خوار چو ذوقش آماده بزرگ شدن است
نگهداری از رحم و چو از قلب پدر و مادر است
نگهداری و ادب کردن کودک به اعهده مادر است
کودک در کودکی خود مینا زده آهنگ دل است
مادری با کودک خود رحم نکرده خیلی بی خبر است
ای مادر غم دیده شب و روز زحمت میکشی برای کودک
ای مادر زحمتکش و خداشناس بکن فکری برای کودک خود
ای مادری که فرزند را به اعهده گرفتی خود هم عمل کن
کودک زیرک و با هوش در آید باز آن او است
آنقدر هم میکوشی تا کودک خود را بزرگ بکنی
تربیت کردن کودک در خانه هم بیان کردن است
ز دانش و زبان و فکر روشن قابل بر ادب است
راهنمائی کردن بر دین اسلام بر کودک اعهده مادر است
ادب داشتن کودک تا بزرگی برسد با شیر فرو نمی است
آفرین بر آنکسی که دلش برای فرزند سوخت بسیار است
ای مادر با سعادت فرزند را براه راست هدایت کن
به آسانی کودک خود را پرورش بده او را دوست خواهی کن

پرورش دادن خدا بر مادر آن کودک خدا را خواهش است
بزرگ کردن و روزی دادن به اعهده تواننده است
ولی شیر دادن و بر دو پستان به اعهده مادر است
کودک را بسوی دین و نیکوئی به اعهده مادر است
وسیله فراهم کردن و با نظم کردن به اعهده پدر است
جانش در چنگال مادر است و ادبش بر مادر است
باز یقین داند بجرم بی مانند دچار میشود از خدا است
پس کودک را براه راست هدایت کن خیلی ثواب است
تا آن کودک بعقل و هوش کافی برسد آنگاه خدا است
تا خودتان عمل نکنید کودک نخواهد کرد بی خبر است
زیرا کودک در کودکی خود زیرک باشد بر یکی دیگر کمک است
پس همان قدر هم کودک را تعلیم بدین بدانید با خبر است
پدر و مادر باید ادب بکنند زیرا به اعهده پدر و مادر است
چو باعث ادب و زبان و عادت برای آینده است
نشان دادن راه قانونی به اعهده پدر و فرهنگ است
هر پدر و مادری را اگر ادب یاد ندهد سر به تنزل فرزند است
فرزندی بعقل و هوش کافی رسید قابل توجه است
آن فرزند بعد از عمر تو نسو خواند رحم تو به خدا است
اگر او را دعوت نکنی گناه تو است ما در فرزند تو است

پسر را باید از ابتداء ادب کرد به عهده پدر است

پدری به فرزند بانگ زد چو شنید آن پسرش با پدر
چو بشنید آن فرزند از سخن بر دهی پدرش
نگوید پدر کیست و یا مادری زان ندارم همی
جواب گفت اگر فرزند دختر است به عهده مادر است
ز کار کردن از پدر و در خانه داری مادر از برای فرزندش
سیاست کردن نسبت به فرزند با عهده پدر است
آشنا کردن کارهای هنر و غیره با عهده پدر هست
آنکسی گوید من پدرم صاحب فرزندم منم
پسر باید شروع کند از شش سالگی بسوی هنر و علمش
مبادا زان ظالمیت نشان دهد بر کسی دیگر بزند تو سری
ندارد عیب که آن پسر با خود رنج بکشید تا بشناسد پدرش
آفرین بر آن پسرش که رو بسوی سعادت میکند پرورش
بشناسد آن پسر آن خدا و پیغمبر و امامان و سرورش
باز رسیده بمقامی شناسد آن پدر تا چه اندازه گوهرش
هیچ وقت نکند ترک و نگذارد زیر پا حرف پدر و مادرش
برگ گل نیکو یا مثل برف بیارد سر و صورتش
راز و رضایت بگیرد از بزرگوار خود پدر و مادرش
در وقت پیری آن پسر خدا و پیغمبر و امامانش
توی دنیا و آخرت مزدش را خدا میدهد به پسرش

جواب داد پسر بر صدای آقا پدر غم پرور
پسر بچه سرش را گذاشته پائین رو کرد بر پدر و مادرش
سخنها با زبان نرمی چو بر داخت و بر روی آن زمین
و گر باز فرزند پسر هست و بر عهده پدر است
گفتار راز پدر و مادر و کردار و اطاعت کردن از پسرش
نظافت مراعات کردن و پذیرائی با عهده مادر است
گواهی دادن از قلب مادرش و فرمانروائی پدر هست
نصف محبت فرزند مال ما در است و نصف جان فرزند منم
تا به بزرگی برسد بروز شود میان رفیقان از علم و هنرش
بکشور خود فراوان و بگیرد گنج پر هیجان از قدرت بازویش
سلام گرم و خوشحالی رساند بر پدر و آن مادرش
در حضور پدر و مادر رو بسوی خدا میکند ستایش
گر همان کسی که نگهداری کند بر دین و عمل از خودش
تا با آنکسی بگیرد دستور مقامات و کارهای با سفارش
تا به آسانی رسد بر زندگیش و بخوبی و خوشی پهلوی مادرش
را نبینی جوانی رسیده و شناسد آن خدای تا درش
تا جانش نرسیده بر لب حاظر گردد در میوه و نبید در خوردنش
راز و رضایت داشته باشد از کردار و رفتارش
آن پسر مرد را بخورد توی باغ جنت با سفارش

اداره آموزش و پرورش و معلمین نسبت به دبستان و دبیرستان

خدا را شکر کند فرهنگ ایران آموزش و پرورش شد
ادب کردن کودک و با علم و هنر و روشن شد
رساندن سطح زندگی مسلمانان بالا روان شد
هر چه بیشتر کوشش از خودشان کردند ترقی زیاد شد
بصرف قسمت کارش کتاب از حیث علم فراوان شد
اداره آموزش و پرورش خلاصه با نظم و معظم شد
آموزش و پرورش و فرهنگ هر دو یکی است رواج شد
یک پسر محصل فرهنگ دینی سئوالی بکنم با جواب شد
فرهنگ دینی کودکان را با ادب و علم پرورش میدهد
سئوالی بکنم از یک پسر دبیرستانی رشته کسب شد
جوانان امروزه دنبال کسب بروند اشکالی ندارد برای آینده
اگر معلمی در دبستان و یا دبیرستان درس بدهد و بیرون آید
باید بیان بکنیم که آن معلم معلم نیست از نظر معلمی او
اگر معلمی در یکجا جام شراب را بنوشد کودکی یا جوانی ببیند
پس ما میگوییم که این معلم جاهل و نادان است بیان شد
دسته گل زان با رنگین مختلف دسته دسته فراوان شد
کمک کردن یک معلم راهنمایانش باعث نور چشمان شد
عادلیت کردن زان بدست یک معلم است دلسوز شد
مسئولیت آنها بدست و اعهده اداره فرهنگ است

در آن موقع چو فکرهای و نبوغ کودک و غیره شد
برای ابتداء کارهای آموزش و روشن فکران شد
به هم دستور دهندگان و باعث مردم روشن فکران شد
بنام خودشان تمام کردند و روشن دل گران شد
بتندی خود بحرکت در آید و دیر شد و ارزان شد
اگر کارمند اداره کوشش بکند زان دل کودک روشن شد
ما نگاه بر فرهنگ دینی میکنیم و زیر امور توجه شد
زبانش مثل بلبل و مغزش مثل برق روشن شد
چون فرهنگ دینی از هر نظر با قرآن کریم آشنا شد
آن پسر فقط میتواند جواب بدهد جوابش مربوط بکسب شد
ولی شرط آنست که خدا را فراموش نکند جواب بیان شد
از درب مدرسه بیرون رفته برود و بسوی عرق و شراب شد
معلم باید از همه مودب تر و با نظم و معظم و ادب شد
متاسفانه یاد خواهد گرفت و انجام خواهد داد کار چه شد
زیرا معلم باید عادل و عاقل باشد مگر تازه مسلمان شد
زان چو ریختن روی زمین آتش گناهان و زمان شد
زبان را گویا کردن و زندگی را ترقی دادن جوان شد
دسته گلی را با قشنگیش فروخت آزاد زبان شد
چه کارمندان لیسانسیه و چه دیپلمه با بکیست که بیان شد

شعرهای مرا به هم دینم بگوئید

نوشتم من بدان شعر فراوان برای بد زبان نگوئید
به آنکسی اطلاع بده ولی بر جانی بازان نگوئید
پیام خدا را وسیله علی اکبر بر یهودان نگوئید
مهر خویشی را پیامی میدهم بر گناه کاران نگوئید
انسان بدکردار و بدکینه و سیاه قلب ها نگوئید
امری میگوید برای زشت کار و بی ایمان نگوئید
هر آنکسی که عادل و عاقل و نیست نگوئید
پیام از خدا است از زشت کاران و خودخواهان نگوئید
بغیر از مانند من بر غیر دینی داران نگوئید
ای دوست عاقل باش و بر غیبت کنان نگوئید
آنچه هر کلمات رنگارنگ است بر بدکردار و گفتار نگوئید
برای کسانی که تشنه خون ما هستند و بر آنها نگوئید
برای انسان با مجهول و مغز خرابان نگوئید
هر آنکسی آدم است ولی باطن گرگ بیابان نگوئید
منظر آن کسانی که من کسی نیستم برای بی وفایان نگوئید
برای بی استقامت و بی تبکاران و بی ایمان نگوئید
برای کسانی که بر دین اسلام بری است و سرگردان نگوئید
شعرهای مرا برای مردم بد زبان و غیبت کنندگان نگوئید
برای کسانی که ایمان نداشته و ایمان آورده و با راهنمایان بگوئید

برای کسانی گوئید که هم دینم باشد و خوبان بگوئید
مبادا غیبت بکند و بر نیکو و نیکوکاران بگوئید
بچند نو بدان که هم دینم و هم زبانم و جوان بگوئید
جوانان هم دینم و خوش سیما و یل و پهلوان بگوئید
برای مسلمان عادل و جوان هم شهریانی بگوئید
برای کسانی مسلمان چهارده معصومی ها بگوئید
برای بدستور چهارده معصوم عمل کنندگان بگوئید
برای کسانی بر کارگران و زحمت کشان ایران بگوئید
جوانی چو خویشتن و دلیر و پیشرفت دهندگان بگوئید
چه جوان باشد و چه پیر باشد بر هم دینان بگوئید
مردمان هم دینم را با زبان نرمی و خوشی شنوندگان بگوئید
برای عادل و عاقل و زار و پریشان و رنج کشان بگوئید
برای بهران و غیره و بعرض عدالت کنندگان بگوئید
برای کسی توضیح دهید با شخصیت و با ادبان بگوئید
کسانی را با توجه کنید که قابل بر سخن من و شما بگوئید
خوشم می آید که برای هم دینم و هم هوا خواهان بگوئید
برای کسی شرح دهید و کارش نیکو و نیکو زبان بگوئید
فقط برای پیر و جوان که هم دینم و همکارم و هم دردان بگوئید
برای رضای پروردگار و جبرئیل فرمانروا و حوریان بگوئید

اگر میخواهی در این دنیا و آخرت سعادت مند شوی

اگر خواهی تو سعادت مند شوی و پر سود مند، دست به زشت کاری بکشی تا تو شوی بهره مند

بجانب خود میخواهی زندگی بهتر شروع کنی
بحقوق گفتار آن کردگار را بر این روزگار
مگر چیست این گفتار که آنکسی فرستاده است کردگار
بکن رو بسوی کمی نیکی را بپرداز شوی سود مند
هر آن وقت تو پرداختی بنیکی شدی بهره مند
دلت هر چه خواهد ز دوران دوازده باشد فولاد دینی
که هر وقت آمد دم دروازه باغ جنت خود را دینی
تو می بینی یک درب هستم از باغ بهشت
بنظر تو هستم یک آهنی دارای مقام در زرگری
از آن در پیدا شدی چو رخت توست ماشتر سفید
چو خوردی تو باد فراوان شدی زندگی را سوار
بردم تو نیکی کن از هر کاری را مشغول شدی
تو در وقت معاشرت خوش اخلاق شیرین گو شدی
ای دوست حقیقی بدان پر سعادت مند شدن خیلی مشکل است
تو باید از ابتداء زندگی خود مرتب داشته باشی یک عمر
جانی رنج کشیدن خیلی سخت است و بار سی از گنج
رنج و زحمت بسوی خود نیکی خواهد آورد
اگر میخواهی در این دنیا سعادت مند شوی

تو برخیز و بنگر بمال نیکویی و در آور شوی سعادت مند
شوی آسوده از هر سئوالی از خود کردگار
که نیکی بسوی توست ای فرستاده پروردگار
بهر وقت که هر جا را رو کردی و باشی قدرت مند
گرفتی کلید از بهشت و چه دروازه چوبها سنگی
نوشته شده و چه درویش کسی باشد با دین
باز شدن و راه دادن از من و به اعهده باشد با دینی
برای کسانی انتظار هستم که مسلمانان و نیکو سرشت
نمودار کردم برای هر کسی که نیکو هستند راه دادگی
بدان گشتی تو خیابانهای راست و برای تو هست مفید
تو پیروزی را جلب نمودی بدام خود ساختی استوار
اگر باشد بیمار و چه باشد سالم با هم رفیق شدی
همیشه لبخند بده و از هر پیش آمدی شاد و خندان شدی
ز کوشش کردن و عمل کردن و خیلی مشکل است
بدون مرتبی از ابتداء سعادت مند نخواهد شد برای هر امر
همان گنج را گرفتی آسان نیست بسوی آید گنج
گنج فراوان بدست گرفتی و نگهداری نعمت خدا آورد
باید برگردی بسوی پروردگار تا صاحب یک گوهر شوی

نظم عدالت قانون ایران

ز قانون سراسر کشور ایران را دنبال کرد
چو نظم و ادب را دولت ایران وجود آورد و آغاز کرد
ز ارتش با نظم سرحد کشور خود بنیاد کرد
نظارت ارتش بهر گوشه‌ای با اصلاح ایجاد کرد
اداره شهربانی را به کشور خود ایجاد کرد
ز شهرداری را وادار داشته برای زیبایی شهر شهرها کرد
بدادگاه کیفر و حکم و هر امر را حل و سامان کرد
بفرهنگ را امر داد و با دنبال تدریج دانش خود اجرا کرد
بهر قسمت را نگاه میکنیم وسیله ملت قانون اجرا کرد
ز خاکهای کشور خود را تمامی کشت و زراعت کرد
به ژاندارم مامور دخالت دعوای مردم دهکده‌ها وادار کرد
برای کسانی که غیر قانونی را عملی انجام او کرد
در حضور قانونی محاکمه میکند و محکوم جرم کرد
همین دولت ایران چو زحمت بسیار برای خود وارد کرد
بهر کاری را نگاه میکنیم دولت ایران ایجاد کرد
همین دولت ما عدالت های جدید را اجرا کرد
یقین بعضی عدالت دولت را اطلاع نداشته او کرد
چنان نظم قانونی برپا است از برای ملت ایران

چو حفظ و مردم میهن خود پناه کردن دشمنی بنا کرد
نظارت را بهر قسمت تهیه نمودن و دنبال کرد
ز گذشتی فراوان و خدمت انجام وظیفه دنبال کرد
برای پناه کردن دشمن فریب دادن بهر خود فراوان کرد
فریب دادن دزدان و نگهداشتن مردم شهرها کرد
چنان با نظافت برق و آب و گل و درب خانه‌ها کرد
گناهکار را محکوم زندان و یا آزاد ز ثواب کاران کرد
ز چشم و قلب مردم بی‌سوادان را با علم و هنر آزاد کرد
سران ایران برای حفظ جان مردم شیعه ایران کرد
سراسرش را جاده ساخته و برای زراعت و مردم قیمت کرد
چو از حیث گردنکشان و دزدان و خواهان کرد
بدست قانون خود میسپارد که چونین کار کرد
بجرمش برآید آن نو که چرا چنین کار را کرد
کمک طلبید و قانون جدید و عدالت و ثواب وارد کرد
حقوق کارمندان و تهیه کرد و حقوق کارگران اجرا کرد
بدون منت و وظیفه خود را اعلام داده و سید همه دلخواه کرد
چو درباره قانون و نامه‌های تازه‌ای بیان کرد
سران ایران شب و روز در فکر عدالت اجرا کرد

مردم ایران آنهائیکه شیعه چهارده معصوم هستند معذب‌ترین مردم سراسر جهان هستند با عهد و پیمان کرد

شهرهای مازندران بابل

بچند شهر بزرگ و کوچک در مازندران داریم
همانی نام بزرگ شهر شهرستان بابل بهار داریم
اهالی شهر بابل طرف جنوب شهر شاهی داریم
چه بالاتر از شهر شاهی جنوب به شهر ساری داریم
چند کیلومتر بالاتر شهر گرگان کناره صحرا ترکمن داریم
افسران فعالیت کننده فراوان بجنگ دشمن آزاد کنندگان داریم
برگردنگاهی بکنی طرف غرب شهر آمل و هراز داریم
طرف شمال آمل یک شهر لب ساحل بنام محمودآباد داریم
در آنجا اگر رو کنی تو میبینی شهر فریدونکنار گلو سوار داریم
یکی از نام مشهور شهر کوچک بابلسر و باب لب دریا داریم
شهر بابلسر گویا که زشت و سیاه و سفید و گناه داریم
همانجا که رفتی نظرت می افتد یک تن برهنه اندام داریم
همان آب دریا برایش شوری با نظر رفتار پشیمانی داریم
اگر همانجا رو کنی بسوی جنوب یک شهر بزرگ بابل داریم
اگر شهر خواهی بزرگی و زیبایی و مازندران و بابل داریم
اگر خواهی گردش بکنی و خیابان زیبا و وسیع داریم
بیایید و باهم گردش کنیم و ببینیم چقدر زیبا پارک شهر داریم
مردم شهر بابل مانند خوش عادلند و مظلومان داریم
جوانان بابل همه مانند خوش قلب و عادل داریم

نمونه آثار قدیم و پرهیجان و شهرهای زیبایی داریم
به باغشی بازارچه و بالای بازار یک کاخ گلستان داریم
گمان کنی یک شهر کوچک و زیبا و شاه نشینی داریم
به اندازه خود نام دارد و زیباست و دلنشین داریم
سرسبز و حوضه شهر و پر از افسران و قدردانی داریم
چه برگزیده میکنند دشمنان را عالی رتبه سرهنگ‌ها داریم
میان همان شهر یک رودخانه هراز بزرگی آید و پل‌ها داریم
چنان باید گفت یک شهر بسیار کوچک و پر از دهقانان داریم
لب ساحل دریاست و فریدون شیرخورده گاه و هم گاو سوار داریم
جایگاه آب باران قابستان و پهلوشی چهارصد دستگاه داریم
غم و قصه و غرق جوانان و زشت اندام و هکار فراوان داریم
تمامی بدنشی زشته فشه و تکوی سوزان شعله آتش داریم
جوانان یکایک را غرق میکنید و تا یکی جگر بسوزد آنها داریم
همان شهر سته دور و اطرافش باغ و چمزار و دهقانی داریم
نهال و گلستان و گل و علف سبز و خواب آور داریم
سراسر شهر جاده اسفالت و پهلوشی گلکاری و نهالکاری داریم
جمعیت فراوان و کافه‌های کافی و پارک شهر و انتظارم بیاد داریم
همانهایی که مسلمان چهارده معصومی و جوانان داریم
همه با فعالیت و هوشیار و نیکو و بی غم و فراوان داریم

شهرهای غرب مازندران بابل

همانی است بابل بزرگتر از شهرهای مازندران است
لب ساحل بسوی غرب از شهر بابل قدم گذار ببین
از طرف غرب بابل یک شهر زیبا بنام چالوس است
از آنجا روانه شوی بسوی غرب شهر رامسر است
قصر شاهنشاه دامنه یک کوه کوچک قرار است
چو پهلویش باغهای کوچک زیبا دیدنی است
چنان باد و هوای آنجا صاف و خوش بیم و گاز است
از آنجا رهسپار شوی از غرب خیلی شهر دیگر است
ز دیکی شهر رشت گیلان و لاهیجان و بزنام است
ببین آستان گیلان چقدر باغهای چای است
شهرستان رشت بسیار بزرگ و پرجمعیت است
دور اطراف شهر رشت بسیار زراعت و زمینی است
مردمان شهر رشت همه با فعالیت و با معرفت است
میان شهرستان رشت یک میدان بزرگ است
کمی بالاتر یک باغ بزرگی بنام باغ محتشم است
درختها را اصلاح کرده همه ردیف و کوچه است
از طرف غرب شهر رشت یک شهر کوچک بنام پهلوی است
در آنجا یک دریاست و پر از ماهی و ماهیگیران است
شهر رشت و بابل هردو معروف و پیدا است

یکی از شهرهای غرب بابل بزرگ شهر رشت مازندران است
چو شهرهای قشنگ و زیبا و دلخواه و بهارستان است
زبان و بیان و گفتار و لغات و مردم عوض است
لب کوه یک کاخ بسیار زیبا و قصر شاهنشاه است
روی کاخ از طرف شرق رامسر و بسیار جدید و زیبا است
درختهای پرتقال و لیمو و نارنج و گلها است
سال تابستان شاهنشاه آریامهر اقامتگاه آنجا است
بنام‌های نیبرگ و آستانه و نام‌های مختلف زیاد است
مردم با فعالیت و کسب کننده و زنهای کارگرانی است
چای‌های پربرگ و سبز و ردیف و خوش طعم است
یک شهر بسیار وسیع و زیبا و تماشایی است
مردمان دهکده همه کارگر و زحمت کش و پرنعمت است
همه هم بسوی دین میروند و دنبال میکنند ابتکار است
پهلوی میدان اداره شهربانی و شهرداری است
توی آن باغ بسیار درختهای مساوی و بلند است
میان آن باغ یک میدان چه کودکی و شادی گلها است
چه سبز پهلوی لب ساحل است و گردشگاه است
برای روزهای تعطیلی و تفریگاهی آماده است
شهر بابل پرجمعیت تر و مردم عادل تر و مظلوم است

جوان میگوید ای دختر زیبا با وفا نبودی چرا کردی با منی آشنایی

چرا کردی تو ای یار بی غم از منی بی وفایی
چرا کم لطفی کردی و چرا آنقدر تو بی هوایی
تو که همیشه غرق عشق منی و گرفتار و گناهی
اگر تو با وفا نبودی پس چرا اول کردی با منی آشنایی
همان قدری که بمن عذاب دادی خیلی با گناهی
مرا دلداری دادی و با صورت زشت و صورت نمایی
بدانم از امروز میخواهد که زیبایی زیبایان زشته روهایی
بدان زیبا کسی هست چنان پاک دامنی با انجامهایی
به پیشرفت دادی زندگی را با قول صحیح داد انجامهایی
آن روشی که تو داری بر زندگیت فاسد است توی دنیایی
وفا کردن انسان بر زندگی دوران یک عمر و اهل‌هایی
تو اگر غم مرا میخوردی با جان و پس چرا نبودی با صفا
منکه مانند تو نیستم تو که از خود را از دلی کنی آشنایی
چون تو همیشه با باطل شراب سر و کار داری و میخوانی
تو بفکر خود باشی و میخواهی دوستی ببینی بکنون
آن روح تو اگر سفید باشد ممکن است قلب تو سیاه باشد
ممکن است روح تو و قلب تو سفید باشد من نمیدانم جز خدایی
جوان نیکو سرشت میگوید تو نیکو باشی با منی نیکو باز هم
اگر وفادار هستی رو بسوی من بکن تا دهی بمن آشنایی

چرا کردی تو با یافتی و دوری و جدایی
چرا از منی دور شدی و مگر بی میل بودی و نا خدایی
سرت را تو بدریا میزنی و با خسته جانی از بی وفایی
مگر تو زیاد دلبر بردی و با غم دل و یکه و تنهایی
چه دیدی بر سرت بلا آمد زد درد و غم و بی نوایی
چه دولتمند باشی و چه از همه زیباتر باشی دیگر بی وفایی
بدان با دل خود آن زیبایی ترا جنون داده و بی سر و پایی
بهره از کسان نگرفت چو بود با وفا شد صاحب فرزندهایی
تا به قسمت هایی رسید با آرزوی و یک عمر دنیایی
چند سال خود را گذرانی و اما هنوز نفهمیدی چه دنیایی
زندگی کند بنیکویی و ولی یکسره تبه افتادی توی اشتباهی
از حال دیگر غم مخور زان غم خوردن تو بیفاده است اشتباهی
تو زن کسی خواهید بود آن هم مانند تو باشد باشر ابجایی
زندگی منی با زندگی تو نخواهد ساخت و بروی گذرهایی
هر کسی را دوست داری بکنی بیشتر بنا شد باید بکنی با وفایی
گر هر چه عملی نیکویی کرده باشی و باز هم داری اشتباهی
زان خدا عیب ترا میداند و میخواند و میشناید ترا بر و سوایی
زان تا در خانه بزرگ کانت هستی نیکو باشی تا به نیکو بیایی
خوش قلب و جوان باشی و تا بکنی تو با وفایی

سخن خویش تشویق سوی نادان

تمامی این سخنهایم با معنا و شعرها است
همه شعر نیست و همه میر نیست کمی هم افسرده است
لب تا باز شد نظر بر آنکه باور کردنی نیست
نگاه ظلمت از هر بی شخصیت بی دین است
نگاه کردی تو بر آسمان ستاره های بیشمار است
خبر دادی و گفتی ای مرد و این چه طوفان است
دل دیگر را تو تر کردی از این بی هوسی چیست
بنوبت می رسید بیک لحظه نگاهی کرده فرقی نیست
مگر تو ندیدی که این منطقه طوفانی است یا فرقی است
در آنوقت بتو گفتم زبان را تو تربیت کن آن را
بد آنکه خود گرفتاری و از رنج و بلا های تو است
از آن قابلیت سیدی تو نیامد همینکه راه است
بقدر ناتوانیت از همان بی قراری تو است
چنان عقیده تو نشسته است و در بدبختی فنا است
بیا بشنو رسمی بکن نمکین چون همه دیوان است
زان گذراندی یک عمر بد بیا رو نفع و زیان پیش خواهد رفت
اگر عمل نیکو یا کنی خواهم بتو می بخشد از روی پیمانه است
اگر نادان دگو شنی بکن تا دانا شوی
بر و سوی عمل نیکو بیا زان خیلی گران است

وجود آورنده این شعرها کمی دانا و با مهر است
همه دانا و همه آقا و همه با ناز و فروتنی است
ز چشمت را تو باز کردی و خیره شدی با عملی است
گمان کرده چون نظارت کرده چو بر خلق دیدنی است
گمان کردی بتو از اطراف خود چو طوفان بی علاج است
جواب دادند و گفتند ولی مرد این طوفان عذاب تو است
تو گاهی زان مانند جنون حالی و گاهی حضور طوفان است
چو چشمت عوضی دیده و دو چار اشتباه است
بدان این اشتباه باعث بد باز تو بوده این نخست است
خود تقصیری داری و رنج و عذاب از خود انواع تو است
گران گوهر رسیده بتو گفت آن سیاه قلب کجا است
به مرموزی تو دنیا را گذراندی عمرت به فنا است
آن شاخه گل گلدان را نظر گذاشتی و می بینی پژمرده است
هنوز تو ترک نکردی با این اخلاق بد است
ولی جز خوبها نخواهی دید ملتفت چو دنیا زمان است
ولی بهتر همان است رو بسوی نفع و نیکوی حضور خلق خدا است
اگر گذشته ها را فراموش بکنی و یاد از رنج تو سرفراز است
تشویق کردن من بسوی نادان ثواب است
آن عمل که تو انجام میدادی بر خلاف نیکو بیا است

کارگر زحمتکش همیشه پیش استاد دانا عزیز است

مرا هست خبری بر کارگری کارگران از هنری
سخنی را بر قصدی وادار نموده بار رهبری
برای طبق برنامه صحبت و ساعت برتری
با وقت چو مشغول شده و به هر کار و باری
بوقت صبح شده و طلوع آفتاب را دیدی
رفتی چو رسیدی سر کارت شروع میکنی بکاری
بمیزان صدارت ظهر آفتاب خبر میکنند با نفوذ آوری
زان و نان و چای بر نهار میل میکنند میروند بسوی کاری
هر روز موقع ظهر آرام میگیرند و تعطیل میکنند کار را
کمال شادکامی جمال با صفا به هر چو نوز ندانی
بچند ساعت بعد از خوراک همه استراحت میکنند
با قدرت خود بلند میشوند بسوی دینی و وفاداری
بغیر از آن ثواب کاری را انجام نمیدهند بر جانی
روز به غروب فرا میرسد و وقت کار تعطیل میکنند
بسوی خانه خود میدهد بدنش را نوازش و ناز
استاد دانا قدر کارگر زحمتکشی را میداند
هر کارگری که صاحب زن و فرزند است خیلی آبرو دارد
آن کارگر زحمتکش همیشه پیش استاد دانا عزیز است
مزد کارگر یک روز یک ملیون تومان است

چطور زحمت میکشند برای استاد گوهری
زان بیان میکنم مربوط به همه وردی کارگری
بدان آنکس انجام وظیفه کرده هم هست با خبری
زان بازی و تفریح را کنار گذاشت رفت بسوی روزی
برای فکر کاری میکنی و هر روز بسوی زندگی
چنان نور آفتاب بخشی میشود تو ای دنیا باشوی
بیک لحظه غذا را میخورند زان بندگان میروند بجایی
پس از زان شاد و خندان میشوند و میکنند شروع بکاری
قدم بر میدارند بعد از ظهر میروند بسوی کاری
غذا را با وقت میکنند و در حضور زن و فرزندانی
کمی خستگی آنها رفع شده میروند بسوی کارگری
ثواب را بدست آورند و با سعادت مندانه
بزرگتری ثواب ایشان در از دین اسلام گمانی
هر یک چو تعطیل کردند و بسوی منزل میروند با خوشی
تا رفع کند خستگی را بر بدنش با خنده و خوشحالی
آنکس چو نفهمد خود نادان تر از کارگر است بیگانه
آن کارگری صاحب زن و فرزند است خیلی جستجو داری
چون استاد خود کارگر بوده دانا شده دیگر پیش عزیزی
جز کارگر برکت مزد از خدا بخواهد بگیرد کمتر هر روزی

مرد گوید

ای زن وفادار من تو خدمتگذار هستی و من کارگرم
من در بیرون خانه مشغول کار کردن و بیک عمر کارگرم
من شوهر رنج کشیده تو در زندگی خویش کارگرم
غذاهای مرا حاضر کردی تو و خوردنی از هر دو نو
اگر آن قسمت کار من در صحرا باشد باز کارگرم
فعالیت اگر داریم نسبت به تعلق از هر دو ما
اگر آن قسمت کارم چو کار دولت است کارگرم
یک دستم قلم هست و یک دستم بروی کاغذ کارگرم
چو مأمور بررسی کارهای مردم بودم کارگرم
هم بفکر انجام دادن کارهای مردم و هم خویش کارگرم
جستجوی کارهای دولت و ملت هستم کارگرم
هوا سرد است و یا گرم است بد ستخوا هست کارگرم
من شوهر مرد تو هستم و در صحرا و دیارها کارگرم
ریاست کارهای غیر منزل را من اعهده دار کارگرم
در زندگی خانه همیشه شاد و خندانم من کارگرم
تا پایان برسد عمر من و تو تا آنوقت کارگرم
آفرین بر تو ای زن وفادار من شریک زندگی من کارگرم
من شوهر دل خسته و هم زان بکنم تعریف برایت کارگرم
کسیکه که آنکس نباشد کارگر و زحمتکش من کارگرم

مرد کارگر برای همسر خود تعریف میکند

پخت و پز غذا و خوردن و پوشیدن از هر دو بدن کارگرم
تو در خانه خرم و خواب و من در صحرا الگار کارگرم
برای پیشرفت امور و عمر فرداتم تا آخر عمر کارگرم
نشانه ای هم فراهم آوردن از من و با هنرم کارگرم
زیر سوزان آفتاب و عرق از تن زان کارگرم
گذراندن زندگی شیرین با یک عمر فراوان کارگرم
روی صندلی مینشینم و زان نشستم دستهایم روی میز کارگرم
چو مشغول نوشتن و کارهای دولتی کارگرم
امروز دولت کشور خویشتنی هست و با فعالیت کارگرم
وقت را بیهوده هیچ گونه حرام نکردم بارها کارگرم
نه میگویم زمستان سرد است نه میگویم تابستان گرم کارگرم
همیشه شکرگذار هستم و سپاسی از درگاهش کارگرم
حل مسئله های کار آموختنی انجام میدهم کارگرم
زیر نظر خویشتنی هست و خواهد بود کارگرم
حسابهای مال و اموال و خرج و برج دارم کارگرم
اگر این کارهای با بهره را انجام بدهند با سعادت کارگرم
هر دو نفر ما با سعادت هستیم فعلاً از هر دینی کارگرم
مرد کارگر و وظیفه شناسی برای زن خوش اخلاقی میکند کارگرم
کسی کارگر باشد و تنبل نباشد خوشی است کارگرم

زن وفاداری و خانه داری خود را برای مرد خود شرح میدهد

زن گوید

ای شوهر غم دیده من تو کارگری و من خانه دار
در زندگی تو داری دو بازو من خدمتگذار تو خانه دار
کارهای تو در بیرون خانه وقت ظهر بی انتظار تو خانه دار
روزها را در خانه میگذرانم و ریاست منزل هر دو را عهده دار
ریاست منزل و حیوانات و فرزندان را بمن دادی من زن دار
از سر کارت آمدی خانه بسوی زن و فرزندت هستی سالاروار
خانه دار تو با کمال دقت و افتخار می آید دم درب آشپزخانه وار
خانه دار با کمال ادب سلام به پارش میکنید و میدهد از ایشان گلدار
کوزه آبی گرفتم و شستم دست و پا و صورت ترا با ادب وار
پذیرایی از تو با عهده من و خدمتگذار را انجام وظیفه میکنم خانه دار
فرزندان ترا من روی سینه ام بزرگ خواهم کرد با محبت و وفادار
بانو تو هستم از روز اول شروع کردیم بزندگی هستم خانه دار
عبارت کردن خانه و ملت و باغ و مرغها به همه اعهده دار
زان کارهایی هست به اعهده من هست که انجام میدهم
بغیر از تو من ندارم دوست کسی مانند تو باشد مرد زن دار
نه میدهم ناز برایت نه میدهم صدای آواز برایت هستم خانه دار
اگر کردم کارهای با سعی چون نبودم تنبل در کار
آفرین بر تو ای مرد وفادار و نیکوکار من و هستم خانه دار
اگر از تو جدایی بکنم خدا را نخواهد بخشید آن کردگار

تو رنج فراوان می بری در وقت کارت من زن تو وفادار
من و تو هر دو نفر شریک زندگی همدیگر من هستم وفادار
بیک گوشه خانه نشسته ام و با آمدن تو هستم امیدوار خانه دار
جای مخفی و یا دم دروازه و یا آشکار برای تو مانم خانه دار
زان نظافت را رعایت میکنم و با تو عهد و پیمان کردم خانه دار
رسیدی تا دم درب خانه درب میزنی برای این خانه دار
درب منزل را باز میکنید برای پارش فقط میرسید میدهم ناز و دلدار
تو هستی مرد کارگر میدان و من هستم زندگی و فرزند و خانه دار
گفتمت ای همسر عادل مشو غمگین در زندگی دل خوشی دار
هر چه امر دادی و دهی میکنم انجام وظیفه من همسر تو هستم خانه دار
زان روزی را از پروردگار بزرگ میخواهم چون هستم خانه دار
روزها بر زندگی هم نفس بودیم و هستیم بارها هستم خانه دار
زیر نظر و نظارت من و زیاد کردن حیوانات را عهده من خانه دار
زان همانطور که تو مرا دوست داری منهم ترا ماننده تو خانه دار
من بانوی سلسله موی تو سیاه چشم ابرو کامل خانه دار
زان آنچه وظیفه من هست انجام وظیفه میکنم چون هستم خانه دار
در زندگیم زیرکی هستم و هر کاری را مانند برق انجام میدهم خانه دار
از همان وقت با تو عهد و پیمان کردم باید باشم وفادار
زنها اگر با مرد خود وفا کرد هست با هنر و هستم تا آخر عمر خانه دار

مرد با ایمان میگوید انسان باید دوران زندگی خود عملیات نیکویی داشته باشد

ز دنیا و توی عمرها آن انسان را بنام مرد گفته اند
همراه گذرانده ای یک عمر را انسان مرد درست گفته اند
خداوند مرا آدمی ساخت بر آفرینش فرشته گفته اند
اگر شک داری بر آن راهنمای کتاب آسمانی گفته اند
در آن وقت مانع غیر از چنین کار بود چهارده معصوم گفته اند
همان پاکسرشتان فرشته با قدرت و توانا گفته اند
لکن انتخاب ای انسان ساخت پروردگار بتو گفته اند
اگر تو مروت داری آنها هم برای با مروت با ایمان گفته اند
بعد از رحلت آنها تو آخر غمگینی مشو با حقیقت گفته اند
اگر تو زندگی داری از کجا آوردی یا بیچاره هستی بتو گفته اند
فعالیت از کار داری اول ایمان و اعتقاد داشته باشی بتو گفته اند
اگر کار تجارت داری اول با خوش اخلاق گفته اند
دروغ و مجعول و غیبت ظلم و ستم بتو نگفته اند
اگر کارمندی و سر میز و صندلی مشغول کار هستی بتو گفته اند
مگر مال و اموال و ثروت و آبرو و جای مردم خطا هی بتو گفته اند
از این طرف به آن طرف جستجوی گرد کلاهی گرفتی بتو گفته اند
بر آن کارهایت با کمال دقت ایمان آوردی بتو گفته اند
مرد با ایمان میگوید ای انسان کار نیکو کنی که بتو گفته اند
اگر گوش نکردی بکن زندگی با گرداز بیان بری وفا نگفته اند

در آن وقت در رستگاری و مردانگی بجا گفته اند
بمقدار مردم محبت و بر مغز آنها درست گفته اند
بر آن کردگار را تعظیم و انجام دادن گفتار خدا گفته اند
بر آن را ندیدی و نخواندی ولی از خوانندگان بپرسی گفته اند
به اندازه کافی از وجود پیغمبر و امامان با اطلاع کامل گفته اند
بمردم معنی زبان و هوشیاری و برای نیک سرشتی گفته اند
ترا جان داد و با کمره صورت و چشم و گوش با هوش گفته اند
هم و تن و پا و گردن دکج برای روز حق بتو گفته اند
یکی تن عمر پای و یکی تن بیمار و یکی ضربت خورده گفته اند
مقام بزرگ و زنان و نشان و بر همه انسان گفته اند
پشتیبانی از کردگار و جان شیرین از ازل گفته اند بتو گفته اند
بعد از آن اعتماد و اعتقاد و اعتبار و علما بتو گفته اند
بمردم هم زنش و دلتنگی برای بدبختی مردم نگفته اند
اگر تو مسلمانی چهارده معصوم و با انصافی بتو گفته اند
نظرت به این سو یا آن سو چو مانند وحشی بتو نگفته اند
از همان یک کلاه یکی دیگر را گرفتی با جدیت بتو گفته اند
برای کسان خطاکار و زشت رو و بی ایمان نگفته اند
در دوران یک عمر خود عملیات نیکویی داشته باشی بتو گفته اند
خدا و پیغمبر و امامان و خوبان و فرشتگان بتو گفته اند

زنی میگوید دختری از ابتدای زندگی با شوهرش باید آنقدر وفادار و نیکوکار باشد تا در موقع مردن پرسشی نداشته باشد

زنی گوید که من در حضور شوهرم زندگیم بنیکویی کنم
در آن وقت که دختر بودم بسن نه ساله ای فکر دنیا میکردم
همه ساعت از درب خانه او بیرون نمیرفتم مبادا آشتی بعشق کنم
پس عشق و عاشقی در جوانی هیچ وقت نمیرفتم چو شیطانی کنم
چنان بر وظیفه خویش را انجام میدادم و هر چه را خواست او کنم
به اعتقاد بگیرم و من زن پذیرائی و خدمتگذاری شوهرم آغاز کنم
بروم با امید خدا پی کار زن مشغول کارهای خانه را شروع کنم
در هر قسمتی که کار من است وظیفه خویشتن را تماماً انجام کنم
بگذارم روی سرم را یک چادر و زانویم را انتخاب با انجام وظیفه کنم
زود برگردم بخانه از بازار و شروع به پختن غذای شوهرم حاضر کنم
یقین دانم من که شوهرم موقع ظهر آمد بخانه خسته و مانده بد ستودنی کنم قبول
بگویم ای شوهر عزیزه من مرا تازیانه بزن تا خستگی ترا قبول کنم
بروم رو بسوی آن خدای یگانه بگویم سپاس شکر یا دل از نماز کنم
هر چه امر داده مرا آن پاکسرشت فاطمه ام عمل و اطاعت کنم
بنیکویی رسیدم آنوقت بکوشش فراوان بپردازم با جان کنم
بگذارم زیر پای خویش آن آتش شعله جهنم را خاموش کنم
در این دنیا زنده هستم وجود تو ریاکاران را صفا کنم
زنی گوید دختران عالم همه باید عاقل باشند تا سعادت کنم
زن از ابتدای زندگی در حضور شوهرش بنیکویی کند تا او را نیکو کنم

ره راست و یک عمر زیاد و نیکویی را باز جویی کنم
نشانی نمیدادم به هیچ گونه صورتم را بر دیگری نام نیکی بیاد کنم
سرم را برهنه نمیکردم بدون اجازه پدر و مادرم بسوی خیابان کنم
راه بدبختی و فتنه گری و پی به آشیانه ها کارهای زشته مبادا کنم
بیک عمر فراوان پهلوی شوهرم زندگی را برایم از دنیا کنم
برای خانه داری و سازگاری و بر نظافته با کدامین سرافراز کنم
هر چه شوهرم خواست انجام دهم و رفع کسافت و نظافت کنم
زان برای خوبی خویش اخلاق و رفتار و گفتار نیک اتمام کنم
دستور پروردگار را اجرا کنم و مشورت از الهی کنم
که بوقت صلات ظهر شوهرم آمد خانه مبادا خونِ دل کنم
کشم رنج از دردهای محنت بشنوم از شوهرم روز زندگی کنم
تازیانه فراوان بزن بر تن من تا رفع شود خستگی تو با جبر کنم
بدرگاه با قدرت توانا و یکتا دلخواهی را ز روی نیاز کنم
گذارم بر زمین آن عقل و هوشم تا سجده کنم با عهده پیمان کنم
که فردا بتوانم سئوالها را جواب دهم و مقدار اعمالم را کنم
زان آتشی سوزان و زنگ در و سوم امانتداری خویش کنم
سر و گردن و جان و جسم و نور چشمان فدا کنم
آنقدر بنیکویی بپردازد که پرسشی نداشته باشد او با ملائکه کنم
همنشینی خویش و خوبان دوران و پاکان و ضمانت کنم

زن شیعه چهارده معصومی بوده و با چهارده معصوم ایمان کامل دارد

به نورانی پاک سخنی داستانها گذشته را بر زودی آغاز کنم
یکی پادشاه عرب در دنیا و یک نور در همه جا با معنا کنم
بر آنکسی یک سلطان دین علی بود کتاب با فدا کنم
حسن و حسین را برادر زاده دیدم برایش مبارک باد کنم
کلید بهشت و جهنم بر دست حسین بن علی نورانی کنم
اگر صبر فاطمه را بجا آورم و صبر کنم باید عمل بی خطا کنم
همان مظلوم را بر درگاه خدا در جنگی یادی زمان کنم
سرش را بزیر تیغ مردم گذاشت بجای ما ها شیعیان پیدا کنم
اگر این همه غوغا را در روز محشر بشنوم باید خدا خدا با صدا کنم
اگر می روم پا عشق شراب و شراب را بخورم در میکده صفا کنم
در آن فکر بیافتم که در روز محشر جزا از عذاب خدا کنم
چو مانند دنیا اول زنده خواهم شد از گناه شراب از بهر کجا کنم
که آن موقع جوابی ندارم به ثروت از ثواب و نداز جان کنم
که ای همنشین من بیا بر سر وقت من کسی نیست از زند تو صفا کنم
جوابی بگوشم رسید و آمد جلوه و گفت من برایت چکار کنم
بیا ای زن گناه کار دست بدامن خدا بزن ترا رها کنم
همان حضرت فرمود تو وظیفه شناسی هستی و ترا با خدا کنم
همان شیعه حضرت فرمود ترا از گناه ها پناه کنم
تا توانی خدا را سپاس گذاری بکن رو بسوی الله کنم

گذشته های را که سلطنت کردند به هر کشور را باز کنم
میان همه خلق خدا و یک عالم حاظر و تنها کنم
زنش فاطمه بوده و دخت پیغمبر و رخش گل محمد شاد کنم
که آنان هستند و ضامن روز محشر است چنان یاد کنم
پلی هست روی جهنم مانند موی سر عبور در آنجا کنم
اگر ضربتی خورد آن فاطمه زن من هم ضربتی خوردم صبرها کنم
سر و سینه فزنم و اشک از چشم بریزم زمین را گلستان کنم
کمی هم خلق خدا باید بترسند و رو بسوی کار نیکی کنم
نگاهی بر آتش جهنم رو به خطاکاران بی رحمان کنم
به هیچ گونه فکری از نیکی نکنم و بدنیا نگروی بی وفایی کنم
روز رهسپار شدن توی قبر و فشارش زمین از چه کسی رو کنم
میان غرق از گناه های فراوان رحم را از کجا پناه کنم
در آنجا هم صدایی کنم بگویم بیچاره یا فاطمه یا زهرا کنم
همان نور پاکی را من طلبم در حضور سئوال منکر طلب شفاعه کنم
اگر همنشینی من بودی چرا خود ذوق گناه ساختی نمی توانم آزاد کنم
زنی با ایمان هستی و بودی از عملهای بد ترا جدا کنم
رخ گناه کار ترا از دوزخ و مبادا جهنم ترا میان عام رسوا کنم
در جای ترا می برد از گل و گلستان و چمن آزاد کنم
ترا پرهیزکار و با وفا بدرگاه پروردگار معرفی کنم

پسری بسن هفت سالگی زیر نظر پدر و مادرش وظیفه شناسی میشود

من هستم یک پسر بچه هفت ساله وظیفه شناسی
روز بروز که عمر من میگذرد در زندگی را این دنیا میشوم من شناسی
بیاد بیافتم در آن وقت محتاج بودم در کلبه مادر در کودکی
با این سن بالا رفته دیگر محتاج مادر نیستم نسبت بمن خوردگی
گرچه بهر کار روم سوی علم و دانش با رضایت پدر و مدرسه ای
چنان در این هنگام شدم هفت سال با هوش و پر حوصله ای
کمکی کنم پدرم از قدرت خویش به دوش بچرخم مثله پروانه ای
کمی فکری کنم از مغز و روشن کنم من دلم را با وقت و با موقع ای
عمل نیکویی را در پیش بگیرم تا شوم یک نیکو جوانه ای
مرا باید ای پدر ادب کنی و در مشورت وارد کنی و با قرار دادنهای
امتحان فراوان بکنم کارهای این دنیا را با عادلانه ای
نگاهی بکنم رخ ترا بغم و اشک بریزم با دو چشم نورانه ای
خویش باید چند سال زندگی کنم حضور پدر و مادر در خانه ای
وقتی که رسیدم به حضور پدر و مادرم احترامی بگذارم با افسانه ای
با رضایت پدر و مادرم جوانی خویش را فیر بخوم مثله جوانه ای
همانطور مانند پدرم عمر را با نیکو بیابایانبر سازم تعزانه ای
پسری مانند خویش با ادب و با کمال و معرفت باشد روانه ای
با صبر باشد با هر قدری طول انجامید مدت شب و روز انه ای
آنوقت خداوند اکبر را بر بندگی خویش ایمانی می پذیرد در بندگی ای

پسر پدر و مادر دارد و با ادب و با فرمان و حق شناسی
زان مبادا روزها را شب برسانم بزرگتر شوم و همه روزها شناسی
گریه میکردم که در آغوش مادر بودم تا رسیدم هفت سالگی
به انجام وظیفه کنم فرمانهای پدر و مادرم باید بکنم دلسوزگی
نشینم پهلوی همدرسانم گوش دهم از گفتار آموزگار در مدرسه ای
مبادا عادت کنم در چیزی ولانه و یا بر قت و یا مستانه ای
رضایت خواطر او را فراهم بکنم و شرکت کنم بر کارهای هر رشته ای
بگویم پدر بزرگوارم مرا راهنمایی بکنی عمل کنم دینم و کارهای اداری
تا خداوند توانا مرا بکند اسیر خود مبادا شوم با گناه و بیچاره ای
که رسیدم بسن جوانی اختیار خویش را بدست تو سپارم با بیمانه ای
همانطور من هم یاد بگیرم و ببینم و بر نیکوکاری یک گوشه ای
که بدانم در زندگی دنیا چو زحمت فراوان داری ای پدر با موشانه ای
چه طرزی باید اطاعت بکنم فرمان رو ایما با جانانه ای
تا شوم با دینی عادل و عاقل و خوشوقت و خوش بختانه ای
که بود در دخت بزرگ روز بروز جوانتر میشود با همان پر شاخه ای
چنان زندگی را بخوبی تشکیل دهم با امرهای بزرگانه ای
زیر نظر نظارت پدر و مادر با معلم بسن هفت سالگی رها نه ای
زیرکی و حق دان باشد و بنا شده تستان می ثانه ای
تا مسلمانی اهلی خود را نشان دهد و با افسانه ای

ای دوست چه فکر تلخ برای روزگار میکنی برای سرد گار
مکن تو که دیگر از این فکرها برای روزگار
نمی ارزد از این رنج و زحمت فراوان تو به روزگار
ریاست کنی تو اگر به درگاه آن پروردگار
اگر تو ریاست کنی پس آن عالم چکاره است خود پروردگار
بکن تو لعنت بر آن شیطان از پیام کردگار
بکن فکر نژادی خود برو بسوی زندگی در این روزگار
که شیطان وجودی ندارد از اثر فکر و خیال و نگار
برو فکر زندگی کن که عمرت تمام میشود برای روزگار
مگر فکر زندگی شیرین کردی نداری یک روز گار
اگر یک سال زندگی سخت بگذرد نظرت صد سال شیرین روزگار
برو فکر بیشتر بکن بگفتار من بشنو رو بسوی پروردگار
مشو تو پشیمان بر همهٔ نصیحت من داخل زحمت روزگار
به هر دستوری که دادم اگر انجام عمل کنی به این روزگار
مشو سرگردان دسته گلی بفروش ببر در روزگار
برو کار کن تا خداوند نعمت را فراوان کند خود کردگار
بدان آنوقت توجه کردی و گفتی و همهٔ گفتار مربوط به روزگار
ای دوست فکری بیهوده مکن از اثر روزگار
یقین با چشمی روشنی قبول کردی زندگانی روزگار
عملی نیکی بکن تا شوی سربلند برای روزگار

نیافتی تو در زندگی توی بدبختی زندگی روزگار
که خود را توی غم و قصه گرفتار نکنی برای روزگار
یقین دان ریاست یزدان پاک بدست تو نیست روزگار
ترا که آدمی ساخت برای روزهای پر سگار
که شیطان ترا جلبه گر کرده از رو سوای عام روزگار
که از دست شیطان فراری نشوی بسوی کارهای روزگار
خود شیطان آتشی ترا فریب میدهد برای بهشتی روزگار
عمرت زیاد گذشته نشد و تشکیل بده زندگی روزگار
خدا داند و تو و قلب تو و سرنوشته زندگی همین روزگار
همان باعث فکر نکردی تو دست ناشوی مرد نیکوی روزگار
که دوران زندگانی تو با مواله ات بتو باشند سازگار
که پر شد هوش تو در عقل دیگر چه خواهی این روزگار
بدست آوری پیروزی خود را هم شوی نیکوی روزگار
یقین اگر سرگردان شوی بدست تو نیست به هر روزگار
تا شوی بر زندگی خود باحق و اموالت سازگار
تمامی گفتار تو را من عمل کردم و شدم آرام برای این روزگار
چه فکر تلخ تو پیش گرفتی و رفتی بسوی روزگار
میگویی نژادی مرا تو فریدی برای صفا روزگار
گذاری نام نیکی بنام خود توی همین روزگار

راز دل شاعر پراکنده شده

روزها من رنج کشیدم در عوض دسته گل فروختم
زان نگفتم ای خدا من رنج میکشم آخر جوانیم فروختم
کدام گوهر سراغ از این گوهر است با علم فروختم
کدام هوش است مرا هر یک کتاب اشعار فروختم
هر روز با تمرین شعر و توی دلم عقل و هوشم فروختم
چشمهای من بر ساعت نگاه میکرد کی شود موقع خوابم
وجود آوردن موضوع های صفحه بالا را سخت فروختم
لطف و مرحمت چه کسی بوده که دیوانی از جان فروختم
درست است که هر آدمی میگوید من شاعر هستم دل فروختم
شاعر کسی را گویند چو به کردار نباشد هر را از گوهر فروختم
نه بازی است و نه کار صنعتی است و با اراده همه تمام فروختم
گر شاعر شدن خیلی زحمت دارد تا بگوید اثری فروختم
هر وقت رنج میکشیدم خدا یارم بود و نگهدارم بود بر شما فروختم
شاخه ای از درخت بچنگم آمده که همیشه مانند چمن سبز فروختم
میخواهم شاخه ای را پیوند دهم مانند سبزه چمنی فروختم
وقتیکه تماشاگران شاخه ای را خریدند و با معنا فروختم
شاعر عادل جوان گل پژمرده ندارد که بگوید من فروختم
از خدا خواهم که غیبت نکنند هر دو جهان باز فروختم
الاهی توی سینه ام را بیش از این اثری ده با نیکویی فروختم

۲۹
تمام در دور شجاع را تحمل کردم در عوض افزار فروختم
رنج و گل و افزار و جوانیم و کتاب را بر مردم فروختم
کدام مغز سیست که توی آن شعرهای فراوان فروختم
یکدم با رضایت بود دسته گلی همه رنگین از زمان فروختم
هر شب دستم قلمدان و با قلم می نوشتم با خط روشن فروختم
بعد از نوشتن سخنهای اثری منبع ابدیم لطف خدا را فروختم
اگر موضوع نباشد راز دل شاعر پراکنده نخواهد شد که فروختم
آن لطف پروردگار بزرگ بود با احترام فروختم
شاعری شعر اثری فراوان کند بنویسد یک کتاب فروختم
زچنین ذکر دادم از وجد سینه ام هست با بیان فروختم
شعر نوشتن نه بجال مجعولی است و نه غیبت فروختم
بخدا زحمت فراوان کشیدم تا کتاب شعر بجوانان فروختم
عقل و هوش شاعر یکجا بود با ناز و شیرین زبان فروختم
آن شاخه دارای پر برگ و سبز و تازه و اغلب بجوانان فروختم
چگل رنگینی تمام باشند گل سرخ و نرگس و شکوفه محمدی فروختم
بعد می فرمیند و راز دل شاعر همه فاش نشده باری با اثر فروختم
قلب این شاعر همیشه مانند آب روان پاک است بندگان فروختم
راز دل شاعرم پراکنده شد و بر مردم نیکو کاران فروختم
تا راز دل جوانان را فراهم سازم و بعوض اشک چشمها فروختم

ایران

ز ایران باستان و چو آثار قدیم همراه خود دارد
دریای بزرگ و زمین خشک و آبادی و فراوانی دارد
چو کوه های پر از سنگ آهن و فولاد دارد
یک گوشهٔ ایران یک چاه نفت است سود فراوانی دارد
از معدن نفت و آب و هوا و باد و درخت پر برگ دارد
چو کوه های وسیع و جنگلهای بزرگ کهن سال دارد
ملک ری و مرمر و چنار و عالم نقش جهان دارد
شهرهای ایران قبر امام زادگان فراوان دارد
سراسر کشور چو ملکش همه پر سبز و میدان دارد
خوشا ملک ایران و سرتاسرش صاحب دارد
چنان جایگاه نفت و پر سود بخشی و جوانی دارد
هم اکنون شاهان ایران خوش بودند و دوران دارد
ایران کجا و فلک کجا و زمین و آسمان کجا و مردم دارد
ایران و باستان و یک گوهر نشان و مشهور جهان دارد
ایران مرز شیراز و دریای خزر و ساحل نشینان دارد
آسمان خوش نقشه و زمین پر نگار و شیر جوان دارد
ایران میهن خوبش و شهرها و وطن خوبشی صفا دارد
ایران کهن سال قدیم است و چنان هم جدید دارد
ایران شد یک باغ گلستان و دنیا و آشیان دارد

آب از چشمه و رودخانه و آبشار و گودی و بلندی دارد
شهرهای بزرگ و زیبا و کوههای بلند و گوهر نشان دارد
مس و ورشو و طلا و نقره و الماس و پر هیجان دارد
از روشنی نفت بیشتر از روشنی برق است قابل انسان دارد
از وجود دین اسلام و مردمانش نعمت فراوان دارد
درختهای بزرگ و بی نظیر و پر شاخه و جوانه فراوان دارد
شهرهای بزرگ و پر جمعیت و با آشیان دارد
شهر مقدس و دارای امام و نور بزرگ جهان دارد
مسلمان با ادب و با دین و با ایمان و با وفا دارد
خوشا سلیقهٔ مردم ایران و با گل و گلزار دارد
پر سودی مردم را آمادهٔ کار و کارستان دارد
دلیر و جنگجو و با ایمان و پیامهای خوبان دارد
کشورهای همسایگان کجا و کشور جهان کجا و بنیان دارد
ایران منطقهٔ سردگرم و تفریگاه و مردم خوش اخلاق دارد
یک گوشهٔ دنیا ایران قرار گرفته و مشهور در جهان دارد
معدن آب فراوان و گوشه اش یک گوهر نشان دارد
مردم میهن دلیر خوبش و شاهنشاه آریامهر عادل دارد
ایران چو گردشگاه مردم جهان است و جهان دارد
ایران شاعران بزرگ و فراوان کتاب دیوان دارد

قبل از اسلام

بیک آدم چو مانند یک انسان با احترام بود
شب و روز توی باغ بهشت و باغ با صفا بود
همان آدم پیغمبر آن زمان و زمین و آسمان بود
شدند صاحب دو فرزند بسر هابیل و قابیل بود
چو فرزندهای شان شدند فراوان و چندین نفر بود
در سالها هر زمانی یک پیغمبر برسالت از طرف خدا بود
یک دسته ای بت پرستان و از زندگی محروم بود
همه سرگردانی و پرت بودند بر زندگی دوران بود
تا زمانی رسید و یک جوان دلیر و شجاع آمد و زمان بود
چنان مردمانی خشمگینی شدند و آن جوان پیدا بود
آن پیغمبر را دست بسته انداختن میان آتش بود
هرچه کوشش میکردند پیغمبر گوش سخن او نبود
زمانی رسیده یک پیغمبر برسالت از طرف یزدان بود
آن پادشاهی بد سرشت و بت پرست و بی وفا بود
آن پیغمبر امر کرد مسلمان شوید روی انصاف بود
زمانی رفته رفته آمد جلوه آنوقت کمی مسلمان بود
زمانی رسیده پر جمعیت و ناخدایانی فراوان بود
چنان پیغمبر آخر زمانی ما با زمانها و هواخواه خدا بود
چنان اسلام را وجود آورد که زمانی رحلتش برپا بود

زنش حواه و یک سرزمین زندگی اش برپا بود
خوراکش طعام و میوه و شیب و از طرف خدا بود
دیگر آدمی زان وجود نداشت فقط آدم و حواه بود
یکی مسلمان و یکی کافر و نادان و بی وفا بود
چنان رفته رفته جمعیت فراوان شد و پر از انسان بود
چنان پیغمبران کوشش میکردند توی دین آنها اسلام نبود
یک دسته ای گوساله پرستان و در میان عام بود
بهیچ گونه حرف پیغمبر را گوش نکردند و خیلی بی انصاف بود
بوقت با موقع استفاده کرد و چو بت ها را شکسته بود
حضور آوردند چو خوشحال نظر سوختن آتش بود
چو جسمش نسوخته از نظر و لطف و مرحمت خدا بود
همه با عذاب خدا گرفتار میشوند و چنان نابود بود
چو آمد روی کار دین را تشویق کرد و استوار بود
چنان ملتی را به بت پرستی وا داشت که بی نهایت بود
جواب دادن این مردم مانند ماهیت پیدا آن بود
عقل و هوش را بکار زدند و هوا مستی شان بود
که جوانی یتیم پیغمبری برسالت رسید و هویدا بود
به هر جا برای دین ظلم و ستم و دلالت میکرد و بجا بود
هنوز هم دین اسلام همچنان برپاست زمانی بجا بود

عالمی قوم را بسوی دین دعوت میکند

روی آورد عالمی از عشق پُر حاصل دین
ره راست رادی در پیش گرفت و با تمام معنا دینی

همچنان عشق همان عالم پراکنده شد این (توی) دین
هنگام صبح و ظهر و عصر و رو بسوی مسجد دینی

فریاد زد ای قوم شرف دار نگاه کنید بر دین
مرا رحمت بسوی آنان روان است بنیکی است یقینی

قوم شرف دار که دیگر توهین نکرد بر روی دین
دین را از بین نبرد تا بسته گردد روی نیکوی دینی

من عالم نیستم و عالمی رنجم هستم از برای دین
چون نگشتم من سر ایمر جان را تا دور کنم بر دینی

سرم امانه ... و در دشم چه صبا زان نشانهٔ دین
گرفتار نساختم خویش را دست شیطان (رفتم) گرای دینی

من از لطف خدا بیانات میکنم با شرح دین
من آمده‌ام مردم با وفا را دعوت بکنم برای دینی

عالمی گردنکشی من نیستم و عالم عادلم برای دین
چون کتاب آسمانی را مطالعه کردم از برای دینی

آن کتاب آسمانی همهٔ مسئله را نوشته است برای دین
همه قصیدهٔ پیغمبران و خوبان و بدکاران زمان کینی

آن محمد کیست بلی از نیکویی نوران و صفای دین
چنان نورش میدرخشید چو نشید و سجاد و دینی

آنقدر بر بدکاران ستم کرد تا ایمان آورند برای دین
خود بخود می تاختند و سرگردان و بسوی کینه کینی

پیغمبر اکرم گفت مگر بمیرم ... سرگردان بمانید تو دین
چند لحظه بنهازی گوش شود عبرت تا بروید بسوی دینی

دسته قومی آمد حضور پیغمبر ایمان آوردند شدند با دین
دسته پُر مغز و با عقل با بوار گذاشتند و کردن خشمگینی

آن محمد بخلافت چو پرداخت و رفت سوی دین
صاحب اختیار دینی کامل بخدا خود بود برای دینی

خدا او را چون مامور کرد و رفت بسوی بدکاران دین
قانع کرد همهٔ بدکاران را از گفتار خداوند بزرگ برای دینی

همچنان دین را بر پا کرد و با زحمت و زحمات برای دین
راه نیکویی را آشکار ساخت و با ثواب و بر سعادت دینی

بیایید ای قوم بسوی پروردگار بزرگ دعوت من برای دین
کدام مجلس شیرین تر است بهتر از این مجلس پُر حاصل دین

عالم دانا دعوت کرد شما را بسوی فروغی دین
تا خانهٔ آخرت شما را انیس فریادرس کند و از صفا دینی

آن عالم داناییست که بسوی قوم پرواز نمیکند الّا دینی
دین اسلام را تبلیغ کند از امر خداوند باری چنین

علی اکبر بوقت ظهر در عبادت گاه

علی اکبر میان صحرای دشت صفا و تنهای گاه
از عالم غیب صدایی بگوشش رسید هنگام ظهر گاه

اکبر بکجا و میان دشت چمن و لب آب و بادگاه
باد نرم و خنک و آمد باندام علی اکبر زد و رفت جایگاه

جبین خویشتن گفت ای باد صبا برو در باد سحرا
باد فرمانروا را فرمانی بده آید در حضورم تا وقت صبحگاه

باد فرمانروا را پیغامی دهم برای یار سحرگاه
یار با وفا را با خبر سازد به هر لحظه به لحظه تا شامگاه

ای باد بگو یار وفادار از پیغام یارت سلامت باشی
نظر یارت حافظ سیرت کسالت داشته باشی تا بوقت صبحگاه

ای یار فداکار غمگین مشو خوش باش یارت آید بدرگاه
رو بسوی آسمان پُر عظمت میکند نظر و قلب خویش بدرگاه

جملهٔ شعری بزرگانی بر جبین خویش اثر کرد و بقلبگاه
آهسته آهسته رفت بسوی جای بزرگش میان قلبگاه

سینهٔ خویش چنان شعر اثری را جای داد در جایگاه
لحظه‌ای صبر کرد همچنان بر جبینم فشار اندوه توی مغزگاه

زبانم با مغز سئوال کرد و گفت چرا آمدی تو لحظه‌ای ... گاه
گفت بادی مرا فرمانی داد از طرف یارت در پیغامگاه

یارت گفت خوشحال و خندان باش من سلامت هستم در پناهگاه
توی آشیانی خویش بسر میبرم در این هنگام در جایگاه

صبحگاه تا ظهرگاه مشغول کارهای خوانگی‌ام
ظهرگاه تا شامگاه افکارم در خدمت توست در موقعگاه

شامگاه تا سحرگاه مشغول عبادت بخدا و حضور درگاه
دعایی میکنم بر جان شیرینت توی قلب و با زبان در خدمتگاه

سحرگاه سرم را میگذارم روی زمین تنم را بر فرش زمین گاه
رویم را میوزنم در خدمت شما توی خوابگاه در پیش گاه

خویشتن گفت ای باد صبا بوقت ظهر کجا بود پیغام
این همه پیغام را از کدام سو آوردی یک روز تا صبحگاه

سرم درد آمد از بر لطمهٔ عشق او آفتاب صبر کرد در ایستگاه
هر جا که آفتاب سکوت کرد همانجا ایستگاه اوست ظهرگاه

ای باد خوش پیغام سکوت کن میخواهم بروم در عبادتگاه
نکند بادی از طرف شیطان باشی و آمدی نشستی در کمینگاه

باد همچنان با شتاب سوگند خورد بخدا که فرشته بجوش آمد
فرشته در عرش اعلا صدا زد یا انسان ساخته یک درگاه

علی اکبر بوقت ظهر در عبادتگاه قبول کرد بر صدای غیب
گوش خویش صدای فرو رفت آن باد فرمانروا است از طرف درگاه

قلب خویشتن بدرگاه پروردگار و سپاس گفت در حضور درگاه
در تعظیمگاه سرش را بسجده گذاشت خداحافظی کرد در عبادتگاه

امیری در عبادت گاه

خدا را به این شوق و ذوق یاد کنم
بیک جای عبادتگاه خدای یکتا را اقرار کنم

خدای زمان را چنان توی قلب خویش آشکار کنم
سرم را بسجده در آرم و رویم را شاد بسوی درگاه کنم

چنان رفتم بیکجای پناهگاه یادی از نماز کنم
نماز را بنام خداوند تبارک و تعالی توی قلب آغاز کنم

بایستاده‌ام در پناهگاه رو بسوی پروردگار زبان را گویا کنم
بنام الله را بجا آورم و عمل واجب را انجام دهم و بر نماز آغاز کنم

بجا آورده‌ام بوقت چند رکعت را دلم را بقصد یکجا کنم
چو بعد از رکعت اول کمر خویش را خم کنم و وظیفه انجام کنم

سرم را بلند کرده‌ام و بر سجده روی زمین زان سرم را سجده کنم
تنم را خمیده و زبانم را گوینده و قلبم را بحرکت در آورم با تمام کنم

بچند رکعت از قصد اول انجام گرفت و خدا را شکر با کنم
سرم را فرود آوردم و برای تعظیم و در پیشگاه پروردگار کنم

پناهگاه چو در مسجدی باشد و یا در بیابانی رو بدرگاه کنم
چو در دشت و صحرا و چو در زیر سایه درخت هزاران پناهگاه کنم

چنان بعد از نماز خویش رو بسوی پروردگار بزرگ کنم
دل و قلب و زبان و فکر و خیال و قصدم بنام درگاه کنم

که ای پروردگار بزرگ مرا با ایمان در دست هدایت کنی با زبان کنم
مرا تو کمک فراوانی بکنی و مرا ایمان درست بده تا بتو یاد کنم

نگهدار بندهٔ خود باشی چنان دشمنان ترا پناه کنم
چو بندهٔ عادلان را کمک از راه ایمان و عمل کنی کنم

مرا بیک روزی پر سعادت عادت ده و زندگی با سعادت کنم
چنان رهسپار بسوی خانهٔ تو و خانهٔ نورانی از آن کنم

سر دشمنانم را تو گرد آور و بیکجای پناهگاه پناه ده تا ... کنم
همان‌ها را بسوی تو راهنما باشم و آنها را با ایمان چیزدانی کنم

به هر امر دهی تو بنیکویی انجام دهم و بزودی آغاز کنم
از دل خویش را پراکنده و توی قلب خویش آواز کنم

صدای فرشته‌ات بگوشم رسید چو گوشم بصدای تو باز کنم
به هر دسته فرشتگان مرا داد ندر و عمل و افتخار از جا کنم

بآسانی صدا را توی گوش فرو میبرم و با هوش و هوس کنم
غم دل را رفع کنم و با شادکامی دل افسرده را هویدا کنم

شامگاه تا سحرگاه در عبادتگاه خویش را مشغول کنم
با کمال الجنه در پیشگاه خداوند بزرگ را دعا کنم

سرم را بسوی زمین فرود آورم و سجدهٔ واجب کنم
لعنت بشیطان خدا و شاد باد بر روح پیشوای دین اسلام کنم

همان پیشوای بزرگ دین اسلام با نور خدا صفا کنم
در عبادتگاه پر عظمت خویش را نیکوی الله کنم

امیری در عبادت گاه

بوقتش در دشت و بیابان بسوی مسافرت خویش مشغول را کنم
آفتاب در میان دشت و صحرا بوقت نماز آغاز کنم

میان دشت و صحرا بودم یکه و تنها کجا و آه رو تا نماز کنم
نه همدم و نه دوست و آشنایی انسان همراه من که آنها را یاد کنم

در میان آن دشت چمن و سی دگیر بتنهایی راه طی کنم
فقط یک همدم و دوست و آشنایی همراه بود یاد از خدا کنم

میان دشت و چمن توی سوزان آفتاب نماز آغاز کنم
چنان راه را سکوت کردم و برای وضو آب پیدا کنم

بوقت صلات ظهر بود آب پیدا نکردم و فکر کردم چکار کنم
هم تشنهٔ آب و هم آمادهٔ نماز و هم برسیدن مقصد ذکر کنم

روی زمین خاک پاکی را در نظر گرفتم و تا عبادتگاه کنم
همانجا را عبادتگاه خویش قرار دادم و نشستم و اعتراف کنم

در آن هنگام نفسی را تازه کردم و خستگی را رفع کنم
جای عبادت خویش را آماده کردم و تا بوقتش نماز کنم

چند لحظه صبر کردم و وضو با خاک خشک گرفتم نماز کنم
از جا برخاستم و رو بسوی الله و خانهٔ او کردم تا نماز کنم

چهار رکعت نماز ظهر را خواندم و تا خدا را شکر را کنم
شکر کردم و از جا بلند شدم و نماز عصر را آغاز نماز و راز کنم

چهار رکعت نماز عصر را خواندم و رو بسوی خدا کنم
رو بسوی خدا کردم و چند لحظه بعد یک جوان را از اطراف نگاه میکنم

آهسته آهسته آن جوان قدم بر داشته و بسوی من آمد او را کنم
با حال آهستگی سلامی کرد و آمد جلو و گفت می باید تیمم آب کنم

چون خویش در عبادتگاه مشغول عبادت که ... کنم
سلام و علیک گرفتم و گفتم همانجا صبر کن تا من عبادت کنم

از عبادتگاه خویش کناره رفتم و گفتم ای جوان باید ... کنم
تو کجا بودی و آمدی اینجا حضور پیدا کردی گفتی ترا سیر آب کنم

جوان گفت من فرستادهٔ آن کسی هستم که ترا از عبادتگاه یاد کنم
توی سوزان آفتاب بدون آب و نان رفتی و گفتی خدا را یاد کنم

همان یزدانی که ترا انسان ساخت و فرستاد و تا ترا سیر آب کنم
جوان داد آبی از مشک مشکینی از طرف خداوند ام را سیر آب کنم

بعد از نوشیدن آب لعنت بر یزید و فدای لب حسین کنم
هر چه گفتم ای جوان تو کیستی گفتی که در این دشت چه کار سیر آب کنم

گفت من آن کسی هستم که کافر را به ضرب شمشیر مسلمانم کنم
من علی ابن ابیطالب هستم برای نگهداری تو کوشش کنم

از عبادتگاه بیرون رفتم و جوان را در آغوش گرفتم او را زیارت کنم
زیارت کردم و جوان مرا توی سوزان آفتاب ترک داد در راه طی کنم

لحظه دیگر جوان مرا دعا کرد و خداحافظی کرد و تا او ناپدید کنم
گفتم سلامت ای نور پاک خدا خدا نگهدار کوشش فراوان کنم

امیری در عبادت گاه

ز کوششی کردن از آنجا چنان آنما زه و باصفا کنم
در آن جایگاه را ترک کردم و قصد بسوی مقصد کنم
در آن آفتاب سوزان اچو تاب آوردم از جان کنم
جوان گفت در آن مقصد خود خواهم روی جنسیت تا املاکنم
خوش چنان با حال شادکامی برگشتم و یاد از عبادتگاه کنم
رفتم در عبادت گاه مخصوص خویش بقصد عبادت کنم
بیکجا آشیان خویش عبادت را در آنجا یی با اراده کنم
بنیکو بخبر دارم و بر ظلمت جهنم چو دیگر را خبر دار کنم
چو پرهیز کاری از مردم خدا را بجا آورد با علم و اسرار کنم
بهترین جای عبادتگاه خویش توی مسجدی برپا کنم
بقلب خویش آگاهم و بالله را ز و خوشحالم بعهده خویش کنم
زیارت گاه امیری را بنو سنگها بنا و بنیاد کنم
بدور دیواری را نخال درختکاری بر پا کنم
زیر درخت های گلدان گنبد را و پر از شاخه گلها کنم
برای گلهای رنگین تمام آب تهیه و در همانجا کنم
مردم شیعه چهارده معصوم با خدا را دعوت کنم
خدا هرگز نگیرد جان امیری را تا عبادتگاهی بنا کنم
امیری در عبادتگاه خود دین اسلام محکم هویدا کنم
فرود آورم مردم را بسوی سجده یادگار قدرت الله کنم

در آن جایگاه دشت و صحرا در آغاز نمازها را وفا کنم
قدم برداشتم در آن دشت و صحرای کبیر بسوی یک شهر زیبا کنم
در آن عبادتگاه را ترک گفتم و رفتم بسوی پناه گاه کنم
برگرد بشهر خود تا عبادت را فراوان تر کنی و ترا نیکو جوان کنم
آمدم و زان رسیدم بعبادت گاه خویش دعایی بجان جوانان کنم
تنها عبادت فقط نماز نیست و بلکه از همه نیکویی ها کنم
نگاهی بر محیط نمیکردم و توی آشیان زندگی کنم
در آنجای تاریکی همیشه گرد زندگی جز نظر بسوی الله کنم
دلم را تنگ و برای پروردگار روز جای نوران الله کنم
بهترین عبادتگاه خویش را در مسجد الحرام قرار دادم و وفا کنم
چو عهده خویش با زمانت هست چنان نیکویی را دنبال کنم
میان آن زیارت گاه یک عبادتگاه بنیاد گلستان کنم
چو پالیزه و برگ پاکیزه و سبزه چمن و خرم آباد کنم
چو گلهای پر شاخه و برگ سبز و برای زیبائی عبادتگاه کنم
تمامی شاخه های گلها را سیراب و تر و تازه و سیما کنم
برای عبادت کردن مؤمنین ها را در عبادتگاه خویش پیدا کنم
توی آن عبادتگاه آقایان کملها را دعوت بسوی خدا کنم
چشم بد بینها را در دنیای زمان خیره و نابینا کنم
جان و جسم و مال و اموال و عبادت گاه را تسلیم الله کنم

مردمان قدیم ایران

نشان میدهد چو یک کتاب تاریخ قدیم ایران
ز جنگها را در مقابل شکست دادند جنگجویان ایران
چو مردم گردنکشان حمله میبردند برای خاک ایران
چنان پهلوان شکست ناپذیر بودند در کشور ایران
جوان پهلوان بود روی زمین کشور ایران
چنان رو بسوی شهر بشهری دیگر میرفتند در نقاط ایران
در آنجا با همدیگر نبرد میکردند برای صلح ایران
به هر وقت دشمنی رومی آوردند و بسوی سرزمین ایران
جهان آفرین باد بر پهلوانان قدیم کشور ایران
چنان کشور را نگهداری میکردند و با سربلندی در ایران
درود بروان پهلوانان قدیم خاک کشور ایران
همه زنده بودند در دوران جد خویش در سرزمین ایران
یکی بود رستم زال جهان پهلوان بود در ایران
چنان روزی سر راه برخورد با علی ابن ابیطالب در ایران
نبرد اول را رستم انجام داد و تا نصف تن رفت فرو در زمین ایران
تن رستم رفت در کره حضور فرشتگان در کشور ایران
اگر نژادی را تو خواهی بگو یا علی در طلب مراد ایران
گرفت با دست خود آن حضرت و مسلمان کرد در ایران
کمربند پهلوانی را حضرت باو داد و رفت در آن هنگام ایران

چنان فرمود مردمان بودند و دلیر و پهلوان ایران
نه از جسم خسته بودند و نه از وحشت جنگ داشتند در ایران
ولی در هر نقاط سربلند کردند همان جا سرشان را میگرفتند مردم ایران
همه جنگجو و همه قوی بازو بلند اندام و جوان ایران
بیک ضربت گرز دشمنی را زمین می افکندند و کرد صلح ایران
بیک منطقه از اسب فرود می آمدند و خیمه میزدند در ایران
چو با وقت لحظه به لحظه یکدیگر را زمین میزدند در زمین ایران
چنان جنگ میکردند و شکست میدادند و پیروز مشید ندار ایران
به آسانی جنگها را صلح میکردند و همیشه پیروز بودند در ایران
نه دشمنی میتوانست کشور را استعمار کند نه مردم جنگ در ایران
رخ شان شاد باد که جان را فدایی میکردند برای کشور ایران
بلند قد و بالاتر از مردم امروز بودند و همه پهلوان ایران
در جهان جنگها را شکست میداد و بین پهلوانان ایران
ملاقات هر دو بجای کشید نبرد کردند و دشت و صحرای ایران
بنوبت آن حضرت شد و گرفت کمربند را سوی هوای ایران
فرشته گفت ای خیره سر کجا میروی بسوی آسمان ایران
که جسم خویش خرد نشود خاک پای تو ام نژاد بود در ایران
در آن هنگام چو رستم شیعه چهارده معصوم شد در ایران
چو خوش گفت رستم بر علی تو عالی مقامی بجهان در ایران

مردمان قدیم ایران مسلمان

مسلمانان قدیم چهارده معصومی فراوان بودند در ایران
هر آنکسی عالم بزرگ بود نگهداری میکرد دین اسلام در ایران
هر آنکسی پی حق شناسی بود دنبال میکرد در ایران
چنان کسب آنان بجا بود به هنگام با وقت در ایران
مردم کشور ایران آنانیکه با ادب و با نظم بودند در ایران
پدران ما همه بعضی دانا و مهربان بودند در ایران
خاک ایران باندازه کف دست انسانی هست در ایران
چنان قلبشان روشن و ساده و با دین بودند در ایران
بدان مردم بی سرور و بی آزار و خوبان راهنما بودند در ایران
آنکسی که عالم دانا و نیکو بود در قرنهای ایران
آن کسی که بد کینه نبود فرزندان آنها زنده هستند خوبان ایران
خداوند آنها را می آمرزد تا روز محشر بخوبان ایران
چو در ایران باشد و چو در دنیای خوبان تبدیل به ایران
خوشی بحال مردمان قدیم ایران مردم نیکوی داشتند در ایران
شدند هسپار رو بسوی باغ جنت بر هر و ساختمان بهشت ایران
رخ مردگان خوبانی شاد باشد در زیر زمین کشور ایران
هر آنکسی امروز نیکویی میکند توی دنیا بهشت است در ایران
چو شاعر بزرگ سعدی مردم هم و نیکوی قدیم ایران
چو آثار افکار سعدی وجود دارد در جهان و کشور ایران

چنان دین اسلام را تبلیغ میکردند در دوران خود شان ایران
آن کسی علم نداشت موتی فرمان پیشوایان بودند در ایران
همیشه در پی فکر خدا و پیغمبر و امام و کسب و دین اسلام ایران
همان مردمان چنان پیشگاه خدا عزیز و محترم بودند در ایران
چو مانند آنان امروزه هم با ادب و با نظم و محترمند در ایران
نه گردنکشی و نه دشمنی کسی بودند و یکدیگر محترم میدانستند ایران
ولی مردمان این کشور دلیر و خداشناسی و مؤدب بودند در ایران
چو عمر فراوان کردند و رفتند و ما را گذاشتند روی خاک ایران
چنان علما کوششی میکردند تا همه بشمرد دین را تبلیغ کنند در ایران
تشویق دینی را با جوانان میکردند که حالا هستند در ایران
ز کوشش فراوان تبلیغ میکنند و با ادب از هستند بودند در ایران
از الله یکتا امید دارم تمام خوبان را نگهدار سربلند کند در ایران
کسی نیکو کار هست فرقی ندارد چو ایرانی و چو جهان ایران
که دنیای زیباهای وقت بود صفا کردند و رفتند در ایران
همان ساختمان بهشت آن دنیای آخرت هست در ایران
که خوبان بخشی شدند در نقاط دنیای جهان در ایران
چو در ایران باشد و چو در جهان باشد و گوشه خاک ایران
چو حافظ و فردوسی بودند شاعر معروف در دنیا و ایران
با افکار خیام ریاضی دان و شاعر بزرگ کشور ایران

مردم جدید ایران مسلمان

خوش آن قلب تیره خوب و مؤدب نصیب ایران شد
خوش آن قلب نطفه خوب و عادل و عاقل انرا
چو مردم امروزه در عقل و هوش از قدیم بالاترند
جوانان امروزه رو بسوی تحصیل و علم و دانش اند
جوانان مسلمان کشتی گیران جهان پهلوان هستند
تمامی پیران مسلمان با علم و دانا مشغول عبادت اند
قلب آنان چو مانند برف سفید هست و با حال ادب
در عبادت گاه بسوی خداوند بزرگ میروند و با دقت
دعا به بجان جوانان عادل میکنند و تا سربلند شوند
فرستاده پروردگار را بشناسند و پیغمبر و امامانرا
جوانان امروز با علم و دلیر هستند هم میهنان خویش
جوانان با فعالیت هستند و برای زندگی خودشان
آفرین بر جوانانی پر قدرت و با افکار مسلمان ایران
سلامت باشند و جوانان خوش رفتار و خوش کردار ایران
یقین جوانی نیست که مسلمان باشد و نا امید گردد بر زندگی
خوش بحال جوانان عادل و وظیفه شناس ایران
هر مسلمان چهارده معصومی خوشحال و خندانند
چو صبح گاه خورشید در آید نور فراوان دهد توی دنیا
شب تا ر ماه در آید و روشن کند زیر درخت ها را

جوانان پر قدرت و مسلمان در سراسر کشورهای جهان شد
جوانان پهلوانی و با ادب و با دینی و در سرزمین ایرانرا
چو کار و کوشش و ورزش و فنی و صنعتی و با علم ترند
که با فکر و روشنی و با اطلاع و هستند و با هوش اند
وسایل ورزش فراهم هست و با حالت کوشش فراوان هستند
بوقت عبادت توی مسجد الحرام و چشم آنها هستند مشغول عبادت انند
سرهایشانرا بسجده میگذارند و اشک از چشم میریزند و با ادب
کلمات را درست میخوانند و دعایی با کمال دقت
بسوی زندگی شیرین روند و خداشناسی و با سعادت شوند
و هم دو دخت او و داماد او و زادگان و پیغمبر آخر زمانرا
دسته های کارگر و تحصیل گر و تبلیغ گر دینی میهن خویش
تا پایان یک عمر بخوبی و خوشی زندگی بکنند تا وقت پیری شان
که خورشید برخ شان میدرخشد و بر چهارده معصوم ایران
که روز بروز سربلند و پیروز میشوند و سرفرازی کشور ایران
بسختی عمر خود را بپایان برسانند و یادگار ماندگی نیست در زندگی
که با راهنمایی همدیگر سطح زندگی را بالاتر میرسانند در ایران
بوقت شادی و تفریح آنان توی عبادت گاه جای خوبانند
برخ جوانان خوبانی تازه گردد و رخ شیعیان دنیا
جوانان شیعیان خوبانی سر بسجده در آورند زیر درخت شب ها را

مردم جدید ایران مسلمان پهلوان

من جوان ایرانی و پهلوان باستانم
کشتی گیر محبوب و در سراسر جهانم
خداوند بزرگ و توانا بمن قدرتی بزرگ داده
قوت دو بازویم را پر قدرت و جانی داده
نیست هیچ گونه خوف توی دلم برای قهرمانان دیگر
تن بتن نبرد کنیم من و با یک قهرمان دیگر
تمرین روزها را در جوانی خویش کرده ام
وقت و بی وقتها را من قیمت دانسته ام
برای پیروزی کشور ایران خویش و جهانی
تا پیروزی جهانی را بدست آورم در میدان
میدان نبرد در انتظار ما جوانان بوده اند
جوانان امروزه و نبرد قهرمانان بوده اند
قهرمانان ایران را هیچ جایی نداشت
سربازان جنگجوی ایران را هیچ کشوری نداشت
در این هنگام ایران پیروز و سربلند دنیا است
جوانان خوش اندام و قهرمانش در آستان ما است
عالم های با علم و دانش فراوان در ایران هست
با دین و پر محبت و تبلیغ کننده دین ما هست
جوان دلیر و با دین و عادل روی زمین
هیچ وقت برای کارهایش نمیشود خشمگین روی زمین
خوشحال ایرانیان کشور دین اسلام ما هست.
قدرت اسلام قوی هست و پیروز و آشکار هست
کشور شاهنشاهی در ایران و باستان
شاهنشاهی مظلوم و عادل و با صبر و جوان
خوشحال مردم جدید ایران مسلمان
آنکسی شیعه چهارده معصوم و شریک جانمان
مردم خوش قلب و روشن فکر و با عقل و هوش
میکنند کوشش فراوان با زندگی با سعادت و خوش
رحمی توی دل آنها هست و خداشناس
فریب میدهند و شیطان و هر موزنا شناس
پروردگار را سپاس میگویند و روی زمین
ایمان درست دارند و با عملی نیکوی روی زمین
آشنا هستند و چه خدا و چه پیغمبر و چه امام هست
دستورات آنها را عمل میکنند و قلبشان روشن هست
جهان آفرین باد جوانان با نیروی با دین
که خود را داخل کرد بسوی دین سال چندین
در روز آخر زمان نیکو و رستگار شدند
در پیشگاه یزدان پاک عزیز و نیکی کردند

دین ایقان

کتابی وجود آورده اند بنام قرآن ایقان
چنانچه لغاتی نوشته است پرت شده دین داران
کتابی دارند و ایقانیان ایمان دارند و به ایقان
چنان با خداوند دست پنجه نرم میکنند مثله آن شیطان
قرآن کریم را قبول ندارند و با قلب سیاه داران
چنان روز خود را مانند شب تاریک کردند و بیهوده از جان
با زبانی خودشان تعریف کردند و بآن قرآن
که آن قرآن ایقان و دین ایقانی پرستان و بد ایمانی
قرآن ایقان میگوید آن قرآن سرگذشته پیغمبران
نتوان گفت از عرش عظیم خداوند فرستاده به آسمان
شیعیان میگویند نیامده و نرفته آن امام زمان
ایقانیان میگویند آمد و رفت امام دوازدهم با گمان
کسی شیعه چهارده معصوم است میداند نیامده صاحب
اگر آن صاحب آمد و رفت پس صاحب زمان کیست صاحب
بچند مسئله از هوش فاسد بیرون آمد و بمیدان
چنان مردم را جلب کرد و فرستاد توی جهنم آتش جان
کس این فکر را در پیش بگیرد دیگر وی ننگ و عار
توی دنیای زمان و در دنیای محشر نخواهد بهشت و بهار
چو قرآن مجید از طرف پروردگار امر گردید نوشته شد
وسیله پیغمبر آخر زمان با اطلاع شیعیان رسانده شده
بچند آیه قرآن سرگذشت پیغمبران هست و بقیه چه شد
یزدان پاک برای بنده خود راهنمایی فرستاد دیگر نگوئید چرا
کسی نیست مانند قادر یکتا بر این روزگار
عقل انسان با آنجا نخواهد رسید و جز کردگار
همان قرآن کریم را تو ایمان نداری چه فایده و چه حاصل
بجایی رسیدی بقرآن ایقان را ایمان داری یکی آتش را در بغل
ایقان انسان را از بهشت بیرون میکند و بجهنم آتش
میان میدان آتش جهنم می فرستد و آن شعله های آتش
همان ایقان پاداش ننگ و عار دین اسلام شد
میان شیعیان چو مانند خبر بد نام و بد ایمان شد
چون امام زمان زنده را وی کشته حساب میکند.
چنان جسم و روح و شکل آنان را از نجاسه شیعه نگاه میکنند
چو ایقان و سرگردان چندین قرن دنیا هست
بتندی رو بسوی شعله آتش بلند میرود و بیچاره هست
عمل تقلید ایقانی بنفع آن شیطان رجیم است
چنان بر زبان جسم و روح انسانی ایقان ایمانی است
برای همین دو فکر جسم و روحها را سوزاندند
بفرمانی یزدان را اطاعت نکردند و خود را جای ظلمت فشار آوردند

راجع به دین داران ایقانی میپرسی

دین داران ایقانیان هر زمانی خود گرفتار است
راجع به دین داران ایقانیان میپرسی توی دنیا زار است
دنیا آنان را گرفتار کرد و توی دنیا دل پشیمان نیست
آن پشیمانی دل بروز فشار شب قبر است و کار دیگر نیست
گریه کنان روز فشار شب قبر اشک فراوان نیست
آخر چرا ای دوست آنها خود را آنجا میرسانند و تنها نیست
یک و دو قدم نوشت بوقت تاریکی قبر زمین
خود را بیهوده گرفتار میکنند توی ظلم و ستم زیر زمین
زمین آنان را تحمل نمیکند و بفشار شب چو فشار
سر و سینه و پا و دو دست و گردنی را یکسان میکند فراوان
جسم آنها را مور و مورچه ذره ذره میکنند و میخورند
باز دو باره جسمی درست میشود و زان دو باره میخورند
روح آن جسم را یک گرز آتشی سبز را میرساند بروح
روح با ضربت سنگین خاک میشود باز دو باره میشود روح
از فریب سخنی عمری همه گرفتار روز و سوای علم شده اند
نه از خدا قبول میکنند و نه از پیغمبر و امامان پیروز شده اند
آن کسیست زمین را بروزهای کوتاهی درست کرد
آن نفر کیست ترا انسانی ساخت و توی دنیای آزاد کرد
اگر او را تو ایمان دارید بر سخنش گوش یکی و با ایمان
هر چه فرستادگان او هستند و بیاورید شما ایمان
این پرت شدن دین یکجا آمد بمغز یک خطاکار است.
که خود را بخطایی دو چار کرد و نیست بخدا خطاکار است
شیطان را توی افکار خود جلب کرد و آن هم نظر شد
خود را فریب داد و بیست یک خطاکار بیش خوابید نظر شد
حیوان زبان بسته بخطاکاری خود دوری میکند
جان و جسم و زندگی و آرزوی خود را فدای انسان میکند
حیوان درنده از انسان خوف دارد و شما از خدا نترسیده اید.
پروردگار همان خدای حیوانات و انسان است شما ایمان ندارید
شیعیان پیغمبر آخر زمان اگر امر او را خدا داشته باشند.
ایقان و خطاکاران را از نسل از بین میبرند و اجازه داشته باشند
ختم هاشمی سجادان با این کشتی نیست بخدا
چو اول محمد ابن عبدالله و چو رشتی شیعیان نمیشود جدا
این کعبه که یک مرگ تمر ابن الملبوک شد خطاکار
دین مسئله را تبلیغ میکند بین خطاکار
خطاکار هست از سر سخن خطاکار دیگر نمیدارد
که فریب شیطان رجیم را نخورد و هنوز کنار نمیگذارد
دوست بخویشتن گفت غمگین مشو ای دوست
بنگر نظر به پروردگار بزرگ برای مارفرو ای دوست

مدت قبل گفتم صبر کنید تا کنم پیروزتان

بمدت قبل گفتم و پنج موضوع دستورها
که پیروز هستند و چهارده معصومی دین داران ها
شما را آفرین باد که دارید دین و دستور العمل ما
بتندی راهنمایی میکنم توی این کتاب و افکار ما
یقین اطمینان داشته باشید شاعر زیاد شوند ایران
بخدمت فراوان نمودند و میکنند و بر ملت و دولت ایران
به هر کس به میزان افکار خود اثری دارد برچینی
بتندی قدم نکو جلو بر میدارند و برای آینده روی زمین
شاعران ایران همه دست بسینه بسوی خدا میروند
برای پر کردن پرونده نیکی بسوی یزدان پناه میبرند
چه کسی تکذیب شاعر را گر چه کنی سرزنش عار نیست
شاعر خسته دلی خدای توانا را میشناسد هیچ گونه باری نیست
شاعر چه علم فراوان داشته باشد چو نداشته باشد
شعر شاعران همه اثری هست و چو کلمه هزاران باشد
توی قلب شاعران رغبتی نیست و بین همدیگر
چون خود زحمت فراوان کشیده و میدانند و در همدیگر
شاعران توی دین ما هر چه فراوان شوند بهتر است
زان مه و خورشید و قدرت خدا را بجامی آورده بهتر است
آنکسی که شاعر نیست نمرده و به غیبت میکند بر شاعر
اطمینان واقع کنید شاعر شدن چو ماست و کوزه نیست بشنوید شاعر
شاعران روشن دل همیشه خدمت بهم میهن خود میکنند
جان و جسم و فکر و مغز و روح خود را تسلیم یزدان میکنند
هر چه گویند شاعران زحمت کشان مسلمان
همان است که قانون را بر پا میکنند و برای سالهای دین داران
کسی خواهد بجلو رود از علم و نیکویی و بزرگی
راه را خداوند باز کرد و آسان ساخت و برای نفع زندگی
نفع بر سود نیکی بجای خود محفوظ است آخرت
روز محشر روح تو آزاد است و روز محشر آخرت
مگذار افکارت با افکار شیطان دخالت کند
خود را بزنجیر شیطان درب خانه خدا آویزان کند
تا همان شیطان بگوید ای خداوند این بنده تو ست
دست بسته و زنجیر من و گرفتار رنج و عذاب تو ست
این بود پیروزی هم وطن و هم میهن من این کتاب
راهی را طی کردم و موضوع های سخت را من دهم جواب
دادم چو توضیح مختصری بهر یک موضوع را
تا شوید آشنا بر زندگی پر سعادت و نیکویی را
ای دوست درب و دروازه زندان باز است و برای زندگی
زیر آسمان پر عظمت تو کنی نیکویی تا باشی خوشحال آسودگی

مدت قبل گفتم خبرتان کنم پیروزتان

آن وقت که من شما را بسوی خداوند دعوت کرده‌ام
این ثروت بزرگ را بگیرید و پیش روید بسوی خدا
ای دوستان من هر چه بیشتر کوشش از دل و جان کنید
با ادب و احترام شما در پیشگاه خدا پذیرفته شود
راه زندگی انسان با سعادت باز است و باخبر باشی
جان و جسم خود را تو ضرر مزن و دنبال خوافتگی
سخن بی معنی و بیجا را در خدمت یکدیگر تحویل ندهید
شوهر با زن خود و زن با شوهر خود پرده از چشم بگیرید
کودکان و پسران را توی مدرسه شرح دینی راهنمایی کنید
کودکان دختران را عادت برفتار نیکویی بر خانوادگی
پسران را از علم و ادب جدا نسازید و علم روحانی
درسی را تدریس میکنند بعضی از جوانان ما
از این دروس را تدریس میکنند وارد آیه‌های قرآن نیست
تدریس کردن درس راه ادبیاتی و عملیاتی دارد
آن جوان دیپلمه اگر سراسر قرآن کریم را بداند بهتر است
دنبال ثروت زیادی بی سعادت نروید جستجو
دنبال کسب روید از همه بهتر همان است ولی نه بدون دینی
بعضی از جوانان با ظلمت و ظلمت رو بسوی علم و ادب میروند
امیدواری از توجه یزدان جوانان با فعالیت بجایی میرسند

سخن دعوت من توی این کتاب است شما را با ثروت کرده‌ام
مبادا فریب شیطان را بخورید و شوید از خدا جدا
آن خدا و پیغمبر و امامان را تعظیم و احترام کنید
زنان مسلمان و عادلی و نیکویی‌تان پذیرفته شود
اشتباهی مباش و برو در پی کسب دانایی باخبر باشی
راهی را انتخاب کن که گرفتار وسواس عام مباش زندگی
توی قلب یکی دیگر را شعله آتش بلند مکن و توهم ندهید
پسری با دختری و یا دختری با پسری بی ادبانه در پیش نگیرید
قرآن کریم را به زبان و عقل و هوش پاک کودکان بسپارید
تا بسن جوانی برسند وارد و با حجاب و کنند با شوهر زندگی
زبان جوانان ما را با زبان عرب آشنا سازید و تا علم دانی
دارای دیپلم ریاضی و یا طبیعی و یا ادبی جوانی امروز ما
انسان نیامد بفقط برای کسب روزی و یا صنعتی نیست
انسان با سعادت و با روزی است که اطلاع قرآن مجید دارد
آنرا هم معنی و تبلیغ کنند خود هم با خدا نزدیک باشد بهتر است
زیرا از ابتدای عمر تا آخر عمر خود در عذاب و ملکی جستجو
هم دینی را دنبال بکنید و هم کسب و روزی حلال روی زمین
تا بجایی میرسند آرزوی خود شان تا وز میکشند و میروند
چون نظر بسوی نیکویی میکنند و به روز آخرت میرسند

خواندن و عمل و مزد و ادب و ارزش کتابهای روحانی و دانشمندان با ترجمه و تجربه

آن کسی با خواندن کتاب‌های روحانی ذوق دارد
آن شخص رفته رفته بسوی علم و ادب راهنمایی میشود
عمل کردن دین اسلام توی کتابهای اسلامی هست
داستان دانشمندان رنج کشیده را با اطلاع و عادل میشوید
آنچه رسالات علمای دانا و تقلید عمل دینی است
با امر خداوند تبارک و تعالی بوده و دستورات است
ای همدین من کتاب آسمانی راهنمای کسب شماست
هر چه پیغمبر اکرم فرمود اگر عمل بکنی عمرت فراوان هست
بوقت پیری آنقدر دانا و با تجربه در زندگی هستی
آنوقت جایگاه تو یک جایگاه گوهر گران قیمت خواهد بود
در موقع جان دادن بوی شاخه گل و یا ثیب بهشت خواهد بود
بدون ضربه خوردن بدست عزرائیل جان را فدا میکنید
آن قبرت زمین آنقدر ترا محترم میشمارد و بدون مرده‌ایه
گاهی روح تو بر جسمت سرکشی میکند و باز دوباره برمیگردد
توی او طاق ساختمان تو هوریان در انتظار تو هستند
در آنجا اگر هزار سال باشی ترا گمان است که یک روز هستی
آنوقت خداوند ترا بنده محترم میشمارد تو بندگان
خواندن کتابهای با ارزش رفته رفته عملش باینجا میرسد
بارالله هادی جوانان ما را روشن کن تا بنیکی رو کنند

آن کسی کتابهای شاعران و دانشمندان خواندن شوق دارد
خیلی با ارزش و دانا با ترجمه و تجربه به توی دنیا میشود
شجاعت و شهامت و شفاعت شاعران خیلی مفید هست
ارزش کتاب آسمانی و عملیاتش را در هر جا قایل شوید
بین کتابها با ارزشترین کتاب قرآن مجید توی دنیا است
برای زندگی راهنمای بشر و عادل و رحمان است
راهنمای زندگی اشارات و دستورات برای شماست
جوان کتابها پیروی بر ساز با آن عمل مانند بدون پایان هست
که برای خود یک کتاب و یا سه و یا یادگار هستی
نام تو جاویدان و حال و اموالت بجایش محفوظ خواهد بود
با خواندن سوره قرآن کریم جان را تسلیم میکنم بیار ضایع خواهد بود
با کمال دقت جسم ترا شستشو و کفن کرده و تحویل قبر میکنند
روح تو به سرعت بسوی باغ جنت میرود توی غرفه‌ها آنچه
سوی باغ گلستان و آنجا همه بصورت شیب و میوه میگردد
با دست سینه و پذیرائی و احترام و برای آمدنت آماده هستند
مزد عملیات نیکویی این دنیا چونین را از دل هستم
تعریف پیغمبر خود میکنید و او را روح میفرستد حضور تو را
مزدش را در جای حساب و خطرناک بدست میرسد
زندگی دوران عمر را با سعادت پیش روند و یاد کنند

خواندن کتاب آسمانی و عمل کرده و مزدش

بخوانم بپرستم جزب قرآن کریم را از خلق خوشتی
که مزدشی را از صاحب این کتاب بگیرم و با وقت
به هر لحظه سوره‌ای را زبانی آورم از دهن خوشی
که نیست جز کتاب پر معجزتر هر وقت و زمان
سخن را بر یاد از معنای آیه‌ها یاد کنم
به هر وقت که خواندم یک سوره بنام الله را
چنان روح من بر آن آیه‌ها جلب و نظر کرد
بنام محمد بن عبدالله و علی شاه مردم بدنبال روانه کرد
کشانده مرا بسوی دعوت های معنای آیه‌ها
چنان فرمود الله توی کتاب مقدس و پر معنا
هر آنچه دستور فرمودم عملیات را ببر از دوران خود
همان جان و جسم ترا از ان داشتم بعد بنیا بالذت
مرا هست قادر از هر قدرتی جز مانندی ندارد
من یک شخص بزرگ و صاحب تو و هر دو زمان
تا این زمان زنده هستی برو بسوی ذوق و شوق
در آن وقت ترا بزمانی سپارم توی چمن زارها
لحظه به لحظه دسته دسته آیند حضور تو حوریان
برو بی عمل نیکویی از برای ثواب و آزادی
فرود آور سرت را بسجده و بسوی دین اقرار کن

نشات آورم روح پر قدرتش را از افکار خویشتن
چنان با عمل کرده رو کنم بسوی شیرین بخت
چو مانند بلبل زبانم گویا شود برای عمل خویش
که مانند کتاب آسمانی باشد در سراسر جهان
زمان زندگی خویش را پر از ثروت نیکویی شاد کنم
چنان روح مرا شادی میکشاند ذوق و شوق فراوان را
که هیچ دقت مرا در وقت سخن روشنی دل و خبر کرد
که سلطان دین شیعیان بسوی من گلهای پرتاب کرد
چنان توی مغزم فرود آمد و با سپاهیان هوریها
بخوان و برو پی علم که با من خیلی نزدیک هستید کو جهان
کو مزد زحمت تو بجا است و یک عمر شیرین خود
به هر نعمتی را برایت بنا کردم و با لذت و بخشیدم بر لذت
که بندگان پهلوان و نوران و خوبان کسی جز من ندارد
که در وقت حساب ترا آزاد میکنم روز آخر آن زمان
وسیله ذوق و شوقت سربلند میشوی و نباشد دوزخ
که گردش کنی و بعالیترین تفرجگاه گلزارها
روح شادی و کامیابی ترا بیاری در آورده مأمور خدایانی
نباشی توی این دنیا رنج و آخرت عذاب‌ها گوناگون داشتی
شب و روز برای خود راهی باز کنی و خود را ضمیمه بهشت کنی

نوشتن کتابهای روحانی و دانشمندان را ارزش قایل شوید

نوشت یک نفر مؤمن کتابها از افکار خود
کتابهای دانشمندان لغات را پر ارزش قایل شوید
کتابهای علمی و اثری برای انسان راهنما است
چنان نادان نبود در دوران جوانی و عزوری خود
شب تا روز زحمت کشید و از رنج بیخوابی از چشم کشید
چنان مغز خود را بفشار راند و برای فرزندان آینده‌ها
تن خود را متزلزل ساخت و در وقت و با موقع
چنان قدرت پروردگار را بیان نمود و در سحرگاه
اگر با زبان بگویند و بر قوم هر محیط و زمان
کارهای پر عظمت یزدانی راهی است در دنیا
برو توی علم و ادب تا سرت را فرود آوری رو زمین
ماه و خورشید و آتش فرمان پروردگار هستند
همیشه خسته نکرده رند و نظر بینی ما آن فلک پر عظمت را
تمام عالم دانا کتاب مینویسند و برای مردم زمان را
سرش را فرود آورند و تعظیم کنند و برای کردگار
منظور را از ارزش کتاب بروح نیست و قائل شوید
اثر از دل بیرون کشید و خیلی سخت داشته با گمان
پول و ثروت نیست برای زندگی بشر این دنیا
مباش تمدل از برای عملی کردن دین اسلام را

کتابش را با ارزش بدانید و چون بخشش نوشته خود
چه بیشتر کوشید و دانشمند شد و در امتحانات راهر شوید
که آنقدر کوشش فراوان کرد و همیشه چیزی توی مغزها است
بحال ادب نفس خود را شکاند و شخصیت انسانی خود
دو بازوی خود را بزحمت انداخت و خسته از جان کشید
بگیرند و بخوانند بفهمند و بدانند و زمان و محیط‌ها
که تا لغات یک کتاب را وجود آورد و شبهای با موقع
نخوابید و اثر آورد و سخن با معنا و تعریف نمود در شکرگاه
چنان قوم گوش نخواهند کرد و از نادانی خودشان
یقین هر کسی با عقل و هوش بود دامنی نه نمود توی دنیا
جبین خود را بگذاری و بسجده درآوری روی زمین
چنان با دبانه انجام وظیفه میکنند و نور بخش کننده هستند
همان آسمان پر عظمت و پر وحشت بجای خود محفوظ کرده ایزد را
نخوانند و بدانند خدا کیست و پیغمبر و امام آخر زمان را
همان کردگار هست سرش را وجود آورد و برای روزگار
بمنظور رفتار عادلیت و اثر از سینه برون کشید قایل شوید
که افکار روشنی از خدا گرفته و پروردگار داد او فرمان
ثروت مهم انسان عملیات نیکویی و پرهیزکاری دنیا
که این دین اسلام هست و ترا هدایت میکند و راه است را

عید قیامت بزرگ غدیر خم مبارک باد

روز عید قیامت بزرگ جدّم انبیا رُخش مبارک باد
روز با سعادت و پرشور و خنده و شادی مردم مبارک باد
عید پرشور و شادی و مولایم علی ابن ابی طالب مبارک باد
رُخ ابی عبدالله شهید کربلا و یارانش مبارک باد
راز و دل و نیاز و نیکوکاران و شاعران مبارک باد
رُخ محمد ابن عبدالله و پیغمبر آخر زمان و دخترش مبارک باد
داماد عزیز و با بروششی قاسم ابن حسن ابن علی مبارک باد
بر پیغمبر اکرم شافع روز قیامت شیعیان مبارک باد
باد خزان بر روی شان پراکنده شود رُخش شاد و خندان باد
عید جوانان فرزندان محمد ابن عبدالله و خوبان مبارک باد
چشمهٔ آب پاکیزه و چشم علی نور جهان مبارک باد
جسم و رُخ شیعیان خوبان همدیم و با شاد و خندان مبارک باد
رُخ پُرنور شهیدان جوانان خوش قامت مبارک باد
روز مبارک با سعادت که دستور از محمد مبارک باد
بر امام دوازدهم صاحب آخر زمان شاد و مبارک باد
بر آدم خوش سیما و انجام عمل نیکوکاران مبارک باد
بر حیوانات اهل و هلال و گو سفندان مبارک باد
بر دانشمندان بزرگ رهان و راه نشان دهندگان مبارک باد
تبسم خوشی از قلب جوانان عادلان مبارک باد

بر رُخ جدّ ما پیغمبر آخر زمان محمد ابن عبدالله مبارک باد
روز روشن رحی سیّد و سجّادان و شیعیان مبارک باد
زمان خوش محیط و شاهنشاه دین اسلام مبارک باد
عباس علی قمر بنی هاشم شجاع و پهلوان را مبارک باد
بر مولای متقیان علی المرتضی نور جهان مبارک باد
دو دختر وی اشرف فاطمهٔ زهرا و با فرزندان مبارک باد
جوان گوهر پُرقیمت علی اکبر زادهٔ سلطان دین مبارک باد
جسم زاهر و باطنی علی ابن ابی طالب مبارک باد
با خونک و زیر سایهٔ درخت و صدای بلبلان مبارک باد
بر الله پُرقدرت و با نور جلالش پُرعظمت مبارک باد
کارگر باغ جنّت و پهلوان آن یزدان مبارک باد
بر جان شیرین جوانان همسالان و زحمت کشان مبارک باد
جنگجو و پهلوان و شهیدان راه دین اسلام مبارک باد
آن وقت در کوی قاو پُرو حشت رسید بر سالت مبارک باد
بر جبرئیل و فرشتگان آسمان فرمانروان مبارک باد
بر رُخ جوانان محصلان خوب کرداران مبارک باد
بر کبوتر خوش نغمه و از بال و پر سایه کننده شهیدان مبارک باد
بر زحمتکش و زن و فرزند داران آبرو داران مبارک باد
بر شاعر چهارده معصومی و نیکوکاران مبارک باد

خود رحمدل باش تا عادلی پیدا کنی

اگر تو انتظار نیکی از دیگری داری اوّل خود نیکو باش
رحمدل آنکس است که خدا را بشناسد و سویش روانه شود
عادل آنکس است و که خدا را بشناسد و سویش روانه شود
رحمدل بودن نه فقط برای اقوام و دوست و آشناست
اگر سنگین دلی با خبر باش ای سنگین دل از برای عادلان از رحم
شعله ای آتشی از دل خود روشن مکن از برای دیگری
آشنایی بکن وسیلهٔ عادلی خود تا بشناسی عادلان را
پرستش کردن دین اسلام هیچ وقت زحمت نخواهد داشت
رحمدل بودن و آشنایی کردن رُخ خجل نداشته باش
بیهوده خایی کردن تو ای انسان برای خداوند امنیت ندارد
ای برادر تا توانی نیکویی کن تا صاحب مزدی شوی خود
اگر در دوران عادلی خود عاقلی کنی عادلان فراوان هستند
عادل باش تا عدل را بسوی فروغی راهنمایی بکنی
عدل یکی و دو تا نیست از هر نظر با بشری بر زندگی
پروردگار بزرگ از برای انسان تشکیلاتی قائل شده
پرت مشو از دین و ایمان بر خدا و فرستادگان احترام بگذار
آنوقت که خود عادل شدی می فهمی عادلی چیست
رحم بر پیر و جوان کن تا دانستی پیری و جوانی را ابدانی
یک دو جوان بتو دوستی بکنند و هر دو خوش سیما باشید

زان نیکو بودن از تو واجب است وای دست رحمدل باش
چه خدا باشد و انسان پیغمبر و اقوام و دوست شود
مظلوم کسی میکند بسوی سرگذشت با جرو اطاعت شود
رحم بر خدای یکتا و پیغمبر و امام را دوست داشته باشد دوست شود
عادلان هم انتظار روبوسی کردن تو هستند و دلت عادل شود ۴۲
تا دیگری با تو بد نشود که بگویند بدقول و بدپیمان گری
تا عادلان بتو راهنمایی بکنند تا تو بشناسی جاهلان را
زان اگر زحمت جزئی داشته باشد و مانند سختی نیست آنکه داشته
رُخ خجل آنکسی دارد که بارها خدا را ترک کرد و گفته برو کار باشی خود
زان خداوند توانا هیچ احتیاج بر تو ندارد و جز انتظار نیکی دارد
زان ترا هیچ کس آزار نخواهد کرد در وقت نیکویی بکنی برای خود
چون کسی در زندگی خود عادلی کند عادل فراوان پیدا میکند هستند
ثمرهٔ بنصیحت آن عدل و ثواب را تقاضا از خدا بکنی
سپاسی گذاری بکند از شکرگذاری خود در پیشگاه خدا در زندگی
تا انسان برای خود تشکیلات انجام وظیفه کند خدا داند بنده ای شده
چون امتحان پروردگار نسبت به همین انسان است و تعظیم بگذار
رحم دلی کردن با رضایت خدا هست و میدانی رحم داشتن چیست
تا آنان بتو رحمی آورند و تو هم رحم و دلسوزی را بدانی
مانند گل محمدی همیشه تازه و خوش بوی باشید

اصل زبان انسان

چون زبان را آن خداوند بزرگ گویا کرد برای انسان
آن انسان اصل زبانش گویایی را صاحب شده
اصل زبان انسان را وسیله پیغمبر ما ابتدا کرد
آن قرآن کریم است و برای مردم نقل و زمانی کرد
چون صاحب آن قرآن گفت زبان دیگر را بیهوده بوده
چون آنها فریب شیطان را خوردند و در آن زمان
آن بدزبان را چه کسی صاحب هست و هر زمان
همان کس نادان ترین خلق جهان است و شناخته شده
مثله آنها را هر وقت میبینیم تقینی هستند خوک و سگ و شغال
اگر زبانش خیلی محم است و بگوید کلمه زبانی مرا
در وقت جواب خویش حمله میکند که تو مرا رسوا کردی
در جواب میگویم ای مردم بیدین بیایید با خدا ایمان آورید
من آن کسی هستم که ترا احترام میکنم و احترام برای تو
فکر بتو میرسد که من ثروت مندترین انسان هستم
برو ای مرد پست و بی ادب دست از سر مسلمانان بردار
دست از سر شیعیان می بردار و از خاک کشورم برو شو
من نه از تو جان و جسم میخواهم و نه ثروتی که تو داری
ای آدم بیهوده وای پست و بی شرف و حیا
در دوران زندگی خود بزودی تسلیم خدا شو

زان با مرشی آن زبان انسان گویا شده و بر عقل را انسان
از خداوند بزرگ خیری گرفته و صاحب یک نعمت بزرگ شده
آن پیغمبر اکرم برای خلق جهان بزودی پراکنده کرد
برای مردم و خادار ابتدای فروغی و زندگی انسان را باز کرد
خود میگوید دیدم و گفتم و شنیدم و زبان بی فایده بوده
هر چه پیغمبر خویش میگفت و نشنیده اند و شوند را دسو میان
صاحب بدزبان همانست میگوید نو نو و پیس پیس و بر زبان
دیوانه میوانه و مست و بیهوده و تبلیغ کننده زبانی شده
باری سنگینی بدوش خود گذاشته و نمیتوانند تحمل کند پا و پر و بال
در آنجا که زندگی میکنند مر با ملل و جامع نام نداشته برای خود را
میگویم ای بدکردار چرا دست و پا گم کردی و کار بیهوده کردی
یا دین مرا قبول کنی و یا از خاک کشور من بیرون شوی با سر فرود آورید
یا دین پیغمبر اکرم محمد ابن عبدالله را قبول کنی و یا بیرون شو تو
دست از سر خاک من بردار و بدبخت ترین راه را طی کردی حرمی گفتنی هستم
این نقل را کردم و برای بابو باهی و بیهودی دست از سر من بردار
یا سخن مرا قبول کنی و یا در وقت پرستش خدا حضورم شو
یا مرد مید ای شو و با دینم ایمان آور و قبولی حضور یزدانی داری
آنقدر من با عادلیم میکنم ترا احترام و با اصل زبانت شدی حیا
گر همان خداوند بزرگ است و ترا نژاد میدهد و بر خیز سر بلند شو

اسلام عادلیت حق

ای آدم روی زمین من ترا اسلام پُرمعنا کرده ام
در مقابل من از دست تو هیچ کاری ساخته نیست ای انسان
اگر تو علم مهم داری بگو چه کسی ترا عقل و هوش داده است
از اسلام پیام بزرگ من با خبر باشی ای انسان ترا اظهار کرده ام
از من بدگمان مشو که از من بالاتر نیست و در هر گوشه ای
هر قدرت از من بخواهی بتو میدهم و فریب شیطان را مخور
ای بندهٔ نادان مگر من بد کردم که ترا آدم ساخته ام و با جان
اگر تو نداری سعادت باز هم در پی سعادت باش تا صاحب شوی
هر آنچه کتاب من میگوید و برای تو فرستاده ام و باز نداری سعالی کن
من هیچ وقت دشمن تو نیستم و در هر کجا بروی همراه تو هستم
هر وقتی که فریب شیطان را خوردی و باز هم بیا در پی من
آشنا شو ای بندهٔ خوش قلب و روشنی مانند آب روان
تا توانی برو در هوا که هر مقصدی میخواهی بروی روی زمین
کلیه اختیار زمین و آسمان و انسان و فرشتگان بدست من است
تا توان اوّل اعتنایی بمن آور و آن سجده را بکن
آفرین بر تو ای بندهٔ با عقل و هوش بیا بسوی صاحب خود
ای بندهٔ با ادب من در گردن تو حق دارم و از برای اعتنایی تو
عادلیت کردن از من و عمل کردن از تو و سعادت مال تو
آشنایی بده تو بر یک نظر و تا بشناسی و بدانی و بخوانی

تا ببینم تو چه دعایی میکنی برای من ترا احترام کرده ام
تا یادی از من نکنی ترا رسوا میکنم باز هم ترا دقت داده ام
آن عقل و هوش را من بتو داده ام و بر تو رحمی کرده ام
پیش خود فکر و ذکر کن و از عادلی خویش ترا آدم ساخته ام
پس از فرستادهٔ من گوش کن و عقل و هوش بتو سپرده ام
من خدای هستم و یعنی خویش ترا ساخته ام و عادل بوده ام
عبادت و سعادت و لذت و منظره زیبا را بتو بخشیده ام
هر دقیقه با سعادت شدی باز ترا بیشی از این ثروت ارزانی داشته ام
اگر نتوانی جواب بدهی و برو از دانا بپرس و که ترا اظهار کرده ام
تا با مر خود من نشد جان ترا کسی نخواهد گرفت و آفریده ام
چون من هستم که ترا می بخشم و نمی بخشم و پیامی فرستاده ام
گر مشو تو خشمگین ای انسان ترا برای چه ساخته ام
ولی آن کره آسمان را بتو اجازه ندادم و برای فرشته ساخته ام
اگر بتو عقل و هوش دادم و برای خواطر نیکویی آموخته ام
تا من ترا ببخشم و رسوا تمام نکنم و برای روی زمینی ساخته ام
تا من ترا هدایت بکنم و از برای نیکویی خوشبختی پرورده ام
مرا احترام بگذار و تا بشناسی که خلق کیست و ترا آفریده ام
پرهیز بودن دنیا و آخرت مال تو و که ترا من بخشیده ام
که چه کسی مرا آدم ساخت و جان داد و من بتو ارزانی داشته ام

آنچه خواندم از الله و پیغمبر و امامان دو فرزندان را
چون امیری بست با خداوند عهد و پیمان را
ما دونفر با رفیقانم چنان اصرار بر همه میکنم عادل را
گرچه کمک خواهیم از شاهنشاه آریامهر را
حق را با حق نکشند زان دین و کارهای نیکویی را
زان پرچم ایران رو زبروز رو بترقی است و این زمان را
شاعران کشور ایران زیاد هست و ولی بدون عمل است
سالهای سال هست و باید برپا شود عزای علی و حسین را
شربت جام را نوشیدن آسان نیست در هر مقامی باشد
شربت جام را حسین نوشید در حضور پروردگار
زان اقامت کردی با اهل بیت در کربلای
کربلا را صف بستند کافران نادان نهایی
هرنفر کافران زان کینه کردند و برای کشتن حسین
داد حسین سر هفتاد و دو تن را در راه خداوند
آن ولی الله را فرستاد خداوند برای جهان بعد فرزندان
آن ولی کیست و علی هست هم کودک و هم بزرگ
علی هم حجت صبحی و علی هم کوکب خوش سیما
علی هم بازرس کفر خدا و علی هم ظلم کننده کوفیان
با آن بزرگی قود حسین را داد برای تو باز در راه خدا

علی المرتضی و ولی پیغمبر و فرمانروای یزدان پاک را
چنان خویش کرد اصرار بر وزیر خویشی آقای بیژن را
هرکسی عادل هست ایمان آورد مانند ایمان دین را
زان دستور دهد برابر مسیحی ما آزاد شوند قبول کنند بهای خدا را
حفظ شرکت باغ جنت را بکنند و روند در پی علم و دانایی را
گر نکنند جنجال بیهوده و حق ندارند خالت بکنند همسادگانی را
آن شربت جام را نوشیدن دیگر هست و کشیدم دردهایی را
دستههای محرمی برپا گردد و مجازات برسانند بر مسخرهکنانی را
گر مقام آن حسین ابن علی را کسی نداند هست با حال نگرانی را
چون قبول کرد زان برای شیعیان خود برای هر روزگار
در همانجا وی بلاها را قبول کرد و در صحرای کربلای
بستهاند آب روا از برای شان گر یکی بود تشنه فرات آنجایی
عباس را چنان خشمگین کردند و رفت آب آورد برای اهل بیت حسین
گر شود صاحب کلید بهشت و جهنم خدای تو ای بیوند
با همان جدش محمد (ص) و دختش فاطمه و با حسن و حسین جان
در هر کجا ما باشیم و نیکویی بکنیم و ملکی یاد داشته بکنیم خدا از گناه
علی هم دارای فرزندی حسین و علی هم پرورده خدای ایشان
علی عادل عرشی و علی عاقل انسانی روی زمین و فرمان
آن خداوند کریم هست و فرمان داد که ببینند و نشوند جدا

شاعران بزرگ شهرستان بابل

اول بنام الله دوم بنام پیغمبر و امام و علی و ولی الله
امیری آنقدر خستهدل شده تا شاعری شده
دو نفر شاعر بزرگ شهرستان بابل و میهن ایران
تا پرچم پیروزی اسلام و از قدرت جوانان خوب ایران
امید امیری از کمک یزدانی هست مجمع شیعیان بابل
تا برسیم با امید پروردگار بزرگ شهرستان مقدس شاه رضا
سکونت علی اکبر امیری از طرف شرق شهرستان بابل هست
لب رودخانه مکان خوشی هست همیشه آسودگی دارم
شاعر چیز فهم و امتحان کرده هم قلبم بیژن را دارم
راهنمایی و ادب و مظلومی و نیکویی را من انتظار دارم
نام مزکور توی اداره آموزش و پرورش شهرستان بابل است
گر بچندین سال شاعر امتحان کرده هست توی شهرها
کودکان شیعیان نیکوکاری و جوانان شهر بابل
آنچه گوئیم زاهر مسلمان بودن دلیلی نیست در دنیا
تا خداوند جای رازی نباشد از بندگان خود در دنیا
غیبت نیست کنان را آمادت بنیکویی دهید تا بفهمند
عجلهکردن و نادانی در اثر فریب خوردن شیطان لعین است
شاعران شهرستان بابل هرچه گویند مورد پسند نیست
هرچه میتوانند با امیری سزا میگویند چه کند بشنود امیری

سوم امیری و چهارم بیژن و نگهدارد آن الله
یک شاعر بزرگ و زحمت کشیده و از توجه الله شده
چنان کردند و همدیگر را کمک از توجه یزدان در ایران
پیش رود بسوی خوشی و خوشبختی با رضایت یزدانی در ایران
۲۹ همیشه باشند سربلند و پیروز از قدرت امامزاده قاسم بابل
از طرف شرق شهرستان بابل بشهر بزرگ مقدس امام رضا
کناره یک رودخانه و نزدیک مجتمع امام زاده قاسم هست
آن آسوده کیم همیشه از توجه یزدان پاک عمل نیکو دارم
من دلگیری و وزیری و هر دو هم فکری دارم
پادشاهی نمیخواهم و ثروت بیدینی نمیخواهم یک ثروت دارم
حق دارد هم دستور ادب دهد چون اختیار بدست او است
باز حق بگردن او است که اظهار نظر کند از نظر ادب ما
باید همدیگر را کمک درس و ادب دهند روی زمین بابل
تا دنیا کسی زنده باشد مسلمان نباشد بیادب است توی دنیا
آن بنده بدکار هرگز رنگ باغ جنت را نخواهد دید تو دنیا و آخرت
آشنایی ندهند بر بدزبانی تا شوند صاحب دوزخ اند
چون پیر و جوان و کودک و بزرگ از فریب شیطان رجیم است
اما وقتی مورد پسند همه میشود که آنجا دیگر زمین نیست
چقدر معنی کند بیژن آنها را که چرا بد میگویند با امیری

گفتگوی شاعران بزرگ شهرستان بابل

بیژن می بینید این قوم بی صفای زمان اند نگران
بیژن گفت از قدیم تا با امروز شاعران گفتند برای شان
بیژن گفت ای وای آنها تا کی میخواهند بمانند در دنیا سرگردان
بیژن گفت من و شما هرچه میگوئیم توی کتاب های بیان
بیژن گفت ما با زبان خوشی میگوئیم برای مسلمانی شان
بیژن گفت اگر آنها حرف شاعر را قبول دارند از قلب شان
بیژن اظهار کرد پس چه باید بکنیم آنها هستند توی مسلمان
بیژن اظهار نظر کرد که چرا آنها در عمر نمیشوند مسلمان
بیژن گفت اگر آنها مسلمان شوند هست بنفع هوششان
بیژن گفت بالعکس خوش صدای بین شاعران ایران
امیری برای بیژن تعریف کرد و کدام شاعر امروزه مان
شاعران امروزه فقط میخواهند شاعر باشند بین مان
امروز کسی نیست که باشد با خدا زانی بکند نامسلمان را مسلمان
خوشبختی از خداوند آنقدر قدرت میخواهد برای نامسلمان
هرچه دستور طبق شرحی اسلام داد بکنند قبول شان
اظهار امیری بیژن اثر خواهد کرد برای یک روزی
امیری بدخواهی یکی دیگر را نمیخواهد برای روزها
اگر شاعری تو زکوشش بپردازد و برای نیکی خود
آنچه لطف فرمودی تو لطف عالی زیادتر هست

امیری گفت مباش غمگینی از برای قوم بد که من هستم جوان
امیری گفت ای پیر دانا ناچار هستیم بکنیم بر سر آنها ظلم شان
امیری گفت اگر آنها عادل باشند میشوند بزودی مسلمان
امیری گفت باید کتاب را بخوانند و بکنند عمل بینیم اعمال شان
امیری گفت آنها نصیحت پذیر نیستند هستند مانند گرگ بیابانی
امیری گفت آنها کسانی هستند با شمشیر امام مانند مسلمان
امیری جواب داد دل خوش دار فکر خویشی است میکند بیان
امیری پاسخ داد از اثر سیاه قلب داشتن آنها است نمیکنند ایمان
امیری اظهار خوشحالی کرد و ما کوشش میکنیم برای مسلمانی شان
امیری گفت من خیلی خوشحالم که همه شوند شاعران در ایران
هست شاعر دلخسته و راهنمایی کننده و باشد عاشق خدایان
دل عشق میخواهد بالا مقام باشد برای این دنیا زندگی شان
نامسلمان مسلمان شوند و پا گذارند بیرون خاک دینی داران
تا بتوانند آنها را ظلم و ستم بکنند تا شوند حبیب چهارده معصومان
گر بزودی جسم حرام را از خاک خویش بیرون کنند از بدنشان
اگر بیژن شاعر است باید اظهار بکند برای ادب شان
تا بدخواهی آید روی کار انجام دهد برخلاف عمل شان
تا زمانی را بدست آوری از روی علم و نیکویی خود
گر لطف و یاد کردن بدست خواهست از امتی تو از هر هست

پرورودگار بزرگ یکتا چه میگوید

من خدای روزهای روشنی را صاحبم
من خدای روزهای این دنیا و آخرتم
من خدای جان دهنده و جان گیر انسانم
من خدای پیغمبران و پیغمبر آخر زمانم
من خدای بخشنده گناهی از نیکوکار بندگانم
من خدای آن زمین پر عظمت خویش صاحبم
من خدایی هستم یکتا و تنها و در این دنیا
من خدای صاحب باغ جنت و درخت میوه و سیب
من خدای صاحب نور چشمان انسان مانند دریایم
من خدای بزرگ و یکتا و بیمانند دنیا و آخرتم
مرا تو سجده بکن ای انسان که ترا من حساب میکشم
من که محتاج ثواب کردن تو نیستم زان برای من ثواب بکنی
من هستم که ترا آدم میسازم برای امتحان جز تو در دنیا
من چهارده معصوم را فرستادم به دنیا برای تان از طرف خویش
پیغمبر (ص) و امامان من آنچه بازبا خودشان گفتند برای تان
ای قوم خطاکار نه حرف پیغمبر (ص) را گوش کردید بهدایت تان
رسانند کیفر شماها بجا هست ای بی ایمان بی پروا
یکنفر نیست که مانند من باشد در هر زمان کارها را آگاه
همان پروردگار بزرگ یکتا توست صاحب دوزخ چنان

من خدای شبهای تاریکی را آشکارا صاحبم
من خدای صاحب جنت و دوزخ آخرتم
من خدای صاحب کننده زندگانی دنیای انسانم
من خدای پیغمبرم محمد (ص) و علی و فاطمه و فرزندانم
۲۸ من سزادهنده بی ایمان و گناهکاران انسانم
من خدای آسمان پر طبقه و مجموع فرشتگان را صاحبم
من خدایی هستم فرستنده آفتاب و ماه این دنیا
من خدای صاحب شعلههای جهنم نیستم غریب
من خدای صاحب پیغمبر بزرگ و امامان های خوبانم
من خدای هستم که ترا برگزیدم برای سجده و روز آخرتم
با من ایمان بیاور انسان برای خود از تو منت نمیکشم
هر قدر ثواب کردی برای خود کردی انسان باید بکنی
تا ببینم تو چقدر لطف داری حق من و برای خود در دنیا
روز بروز وحی فرستادم به آیه قرآن از طرف خویش
هم کتابها زان درست کردم فرستادم و هم مجازاتی برای تان
نه حرف و نه قرآن و نه معجزه پیغمبر (ص) و امامانم را بپا بردید بعقل تان
زان شما گفتید که فریب شیطان را خوردید و شدید خیلی بیحیا
گر بوقت شماها رسیده دستور میدهم شما را بدوزخ تا شوید آگاه
که شماها را بسوی ظلم و ستم و سوزاندگی میفرستد ای بیمال تان

شب شهادت حضرت امام حسن علیه السلام

امشب آن شبی هست که قتل امام دوّم است	امشب شب شهادت حضرت امام حسن بن علی است
امشب شب رحلت امام مجتبی شهادت زهر جفا است	امشب شب رفتن امام حسن بسوی باغ جنّت وگواه است
امشب وقت خطای زنش اسماء با حیا است	امشب شب سوّمین زهر دادن اسماء به امام حسن است
امشب شب زهر نوشیدن فرزند حضرت زهرا است	امشب شب جان تسلیم کردن امام حسن مجتبی نزد خدا است
امشب شب آخر عمر امام حسن بن علی توی دنیا است	امشب شب تحویل گرفتن آن زن اسماء بدوزخ است
امشب شب آمدن علی بن ابی طالب بر بالین امام حسن است	امشب شب آمدن حضرت زهرا بر بالین حضرت مجتبی است
امشب چرا امام مهمان نماز ما بدست اسماء کشته شود	امشب چرا زهری از دست زن بی وفا خود میکند و کشته شود
امشب چرا بزودی امام ما خود را فدای دین اسلام کرده	امشب چرا از برادر و اقوام خود توی این دنیا جدایی کرده
امشب چرا حضرت امام حسن بن علی دنیا را دورود گفته	لعنت بر آن زن اسماء که با فکر بیهوده خود حرف یزید را لبیک گفته
امشب آن شبی هست که امام حسن از دنیا خدا حافظی میکند	امشب شبی هست که زن بی وفا و بی حیا شوهرش جواب میکند
امشب شبی هست که امام مجتبی برادر خود حسین وصیّت میکند	امشب همان شب هست که امام حسن حضرت قاسم را برادر سفارش میکند
امشب آن شب است امام حسن انگشتر خود را برادرش میدهد	امشب امام حسن امامت خود را به حسین بن علی میدهد
امشب یک شبی هست که هوا و ماه و آفتاب و ستارگان عزادارند	امشب جن و انس و حیوان و پرندگان برایش عزادارند
امشب هست که اشک چشم شیعیان بسوی زمین جاری میشود	امشب هست که اشک چشمان فرشتگان ریخته میشود
امشب است آن شاه مردم امیر عرب برای فرزندش نگران است	امشب هست که مادرش زهرا در حال ناله و گریان است
امشب وقت گریه کردن حسین بن علی برای برادرش هست	امشب شب تیره و تار شدن هوای زمین و آسمان است
امشب شب نوبت یتیمی شدن فرزندان امام حسن است	شب گریه و ناله و زاری و بیقراری مجموع اقوام امام حسن است
میروم از این دنیا بسوی آن دنیا ای برادر غمگین مباش	اشک از چشم مریز ای یا علی و یا زهرا غمگین مباش
جان و جسم بدست خدای یکتاست ای برادر خدا حافظ	دنیا و فرزندانم بدست تو سپاردم و میروم سوی روز قیامت خدا حافظ

قبر حضرت امام زاده قاسم در سرزمین شهرستان بابل

قبر حضرت قاسم بن حسن در سرزمین شهرستان بابل	حرم را ما دگر امام حسین بن علی و شیعیان واقع شهرستان بابل
میان شرق و غرب محبّهٔ قاسم بن حسن هست شهرستان بابل	دارای حرم خوش منظره و بالای حرمش قندیل شهرستان بابل
دارای محبّه هست و زمین سبز و خرم و خوش منظره ای	روی زمینش دارای چمن و درخت گل و خوش منظره ای
اطراف محبّه وی دیوار و دور نمای دید نمی چشم خیره کننده ای	در یک گوشهٔ محبّه حرم وی قرار گرفته و جلب توجّه کننده ای
گوشهٔ محبّهٔ دیگر یک منبر آب بزرگ و بلندی قرار گرفته	با همان بلندی منبر توی منبر پر از آب و برای نوشیدن قرار گرفته
پهلوی همان منبر یک حوض پر از آب و گل قرار گرفته	دور حوض گلدان و با گلهای زیبا که برای نظر قرار گرفته
آن محبّهٔ امام زاده قاسم در میدان آستانه قرار گرفته	میان جنوب و شمال و شرق و غرب شهرستان بابل قرار گرفته
قبر حضرت قاسم بن حسن در میان حرم حضرت قرار گرفته	روی قبر حضرت سبز جامع و بالای قرآن کریم و چراغ قرار گرفته
هر چهار طرف قبر حضرت پارچه بزرگ سبز رویش پوشیده شده	با قرآن و دعا و دورش پنجره و دریچه ای جای گرفته شده
هر مسلمان شیعهٔ چهارده معصوم نیکوکار توی شهر وارد شده	نور حضرت روبروی آن مسافر در همان وقت پیدا شده
روشنی نور حضرت صد در صد بیشتر است از نور برق چراغ	میوه و محبت و بزرگیش هر چه خواهی هست توی آن باغ
هر کسی باشد شیعه چهارده معصوم دوست	رفت بسوی حضرت برای زیارت هست نیکو خواسته آرزوی دوست
خود آن حضرت نیکوکار برای آرزویش معجزه میکند برای دوست	تا آن دوست نیکوکار حضرت به آرزویش برسد از لطف دوست
این امام زاده پرنور و با احترام و با صفا و خوش سیما	آن جوان بود تازه داماد و کرد خود را فدا برای شیعیان خوش سیما
یک جوانی بود دلیر و شجاع و فرزند حضرت امام حسن مجتبی	جوان تازه داماد بود و شوهر دو دخت عمویش فرزند امام دوّم مجتبی
شبهای بهار و تابستان شیعیان چهارده معصوم هستند	دور حرم و توی حرم و دور قبر حضرت همیشه هستند
در آن وقت همانجا نماز و زیارت میکنند و دور طواف هستند	محبّه و حرم و قبر حضرت را تنها نمیگذارند و شب و روز هستند
مردمان با وفا خدا شناس و نیکوکار شهرستان بابل حضور دارند	جایگاه آن حضرت بسیار جای خوبی قرار گرفته بزرگان حضور دارند
بروم من با امید خداوند بزرگ سر قبر حضرت یادی تازه جان کنم	چون فعلاً خوشی جوان هستم دلم قرار نمیگیرد با زیارت تا بکنم

کیست که خداوند جهان را نشناسد

هر کس که نداند ز خداوند توانای جهان کیست	امر دارد برو خدمت دانا و بپرسد که خدا کیست
آن کس چه نداند در زمان خود که خداوند کیست	از کودکی بزرگ شده و رسیده بجوانی خوب نیست که نداند خدا کیست
هر کس نکند یادی از خداوند بزرگ تا بداند خدا کیست	باشد عالم دانا و چه نباشد عالمی باید بداند خدا کیست
کسی هرگز نکند پروردگار را یاد از قلب خود احساس نکند	آنرا در روز قیامت خداوند جهان میشناسد کیست
هر کسی باشد وفادار در یک عمر با وفای خود	هست صاحب سعادت و میداند خدا و ائمه کیست
هر که باشد وفادار بخدا جنبه نیکوکاران بوده	مزد نیکویی الهی او بجا هست و میداند نیکو کیست
هر کس عادل بوده در دوران زندگانش با عادلی	عادل و مظلوم و با صبر و با دل صاف میداند خدا کیست
هر که دانایی باشد و دانشی در یک عمر فراوانی خود	تدریس کند علم را تا شود دانا و بداند الله کیست
بعد از رحلت پیغمبر آخر زمان ماند از پیغمبر کیست	کسی باشد نشناسد محمد بن عبدالله (ص) را و نداند کیست
کیست که خداوند بزرگ جهان را نشناسد کیست	الله و محمد و نبی علی و ولی الله را نشناسد خدا کیست
الله نام خداوند اوّل و صاحب زمین و آسمان است	اگر خواهد بود سوی باغ جنّت باید بشناسد الله کیست
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم	تو بدان پر قدرت و دانا و مانند بسیار بزرگ و عظیم کیست
ای دوست بدان خداوند دارای اسم فراوان هست	اگر گفتی اسم فراوان خداوند این چیست و کیست
اگر باخبر هستی اسم خدا را بگو و برای من تعریف کن	اگر قلب تو باخبر نیست برو بپرس اسم و خدا کیست
توضیح از من اگر خواهی برای تو توی کتاب دیگر ذکر میدهم	تمام اسمهای پروردگار را توضیح میدهم خدا کیست
توی کتاب دیگری خواهم نوشت برای مانند تو نادان	تا بگیری و بخوانی و بدانی که خداوند بزرگ جهان کیست
آن انسان بی سعادت کیست که بی قانون آورد خدا را نشناسد	چرا دروغ خود نداند و دستهای یزدان پاک کیست
هر وقت و در هر جایی تنها باشی خداوند همراه توست	یکی بود و هستی و یکی آفریدگار تو بدان او کیست
همان خداوند بی شریک و عادل و دانا هست	هر قدری قدرتی داری برو بسوی الله تا بدانی کیست

امامت دادن امام حسن عسکری با امام محمد مهدی صاحب زمان (ع)

وقت صلح امام یازدهمین با وقت رسیده	شب شد همان شب وقت شهادت امام رسیده
حضرت امام حسن عسکری یازدهمین رسیده	وقت دادن امامت خود را امام حسن عسکری رسیده
موقع گرفتن امامت و نوبت صاحب زمان رسیده	امام محمد مهدی و صاحب زمان از غیبت رسیده
نوبت زنده ماندن فرزند امام یازدهمین رسیده	سالها سال را بگذرانند جای مخفی و صدای غیب رسیده
امام حسن عسکری امامت را بحضرت صاحب بخشیده	اعهده گرفتن امامت دنیا را خدا بر صاحب بخشیده
وقت شهادت حضرت امام حسن عسکری رنجیده	دورود گفتن دنیا را امام حسن عسکری بخشش شده
اوّل امامت حضرت امام محمد مهدی رسیده	بخشیدن امامت را پدرش از عرش پر عظمت رسیده
میوهٔ بهشت جاویدان و تیب درخت مکان رسیده	گل محمدی بسوی حضرت صاحب زمان رسیده
حضرت صاحب گفت ای پدر منی و هم مرا تنها بگذاری.	فرمود ای پسر غمگین مباش امامت کردن تو رسیده
فرمود ای پدر من باید کس بد کردار و بی دینها را مجازات کنم	در جواب فرمود صبر کن تا امر از الله بگیری تا بدالهی رسیده
یا محمد مهدی مکن ظلم و ستم تا وقت تو رسد	وحی از الهی رسد و آن وقت بگو این فرمان الهی رسیده
آن همه شیعیان خوب را تو نگهدار یکی بشنو از من.	اختیار شیعیانم را بدست تو سپردم زمان تو رسیده
اشک مریز که خود صاحب زمانی یا محمد مهدی	هر وقت وحی از الله رسیده برای ظهور تو رسیده
بگیر این انگشترم را از دستم ای فرزند خواسته خداوند	مشکلی تو بزودی زمان خود را تا بگیری فرمان از خداوند
پسر جان زمانی میرسد مرد و زن شیعیان را میبینی	همه میگویند دینی یعنی چه همیشه دعا بدرگاه الله میخوانی
ای فرزند عزیزم تو در پیش درگاه یزدان خیلی عزیزی	مردمی را میبینی روی پردهای زنها را تماشا میکنند کمی غمگینی
زنهای آن روز همه چادر و معجر را از بدن خود جدا میکنند	همه بسوی عرق و شراب و رقص و آواز و عمل غیر شرعی میکنند
مباش خشمگینی در آن زمان که هنوز زمان تو باقی است.	وقت ظهور تو نرسیده و هنوز هم دینی کمی فرونها است
سفارشم را بپذیر و رفتم ای پسر خدا حافظ بر همه شما	برو بسوی باغ جنّت ای پدر خدا نگهدار دشاد باشد روح شما

هیئت عزاداران انصار شهرستان بابل

بسوی پابوسی امام رضا علیه السلام

ما هیئت مازندران بسوی پابوسی امام رضا میرویم
هیئت عزاداریم و با درویشی بسوی حضرت رضا میرویم
شیعیان آماده باشید برویم بسوی امام هشتم رضا
برویم نزدیک قبرش با سر و صدا بگردیم دور رضا
بارالها ما حرکت کردیم و میرویم بسوی حضرت رضا
یا امام هشتم ما هیئت عزاداران انصار بابل
هیئت عزاداران انصار شهرستان بابل آمدانند
رسیدیم توی شهر حضرت رضا ای یاران ما
اسلام ای نور دیده موسی کاظم اسلام بر تو
شیعیان چهارده معصوم آمدند برای تو
آن حسین بن علی مظلوم کربلای شهداء
ما عزاداران بمادران بسوی صفای تو آمدیم
تا زیارت بکنیم حرم آئینه و طلا و نقره ها را
اوّل ببوسیم زیر و روی هر دو پا ترا با لب ما
با حلق تشنه و لب خشکیده بوسه زنیم صورت ترا
سوره قرآن کریم را برای تو باز کنیم و بخوانیم
یا امام رضا از تو فقط کمک میخواهیم در یک روزی
ما فدای چهارده نور معصوم در پیش خدا هستیم
رفتیم خدا حافظ ما را ببخش هر چه گناهی کرده ایم

هیئت عزادار حسین بن علی بسوی شهر امام رضا میرویم
برای سعادت و احترام حضرت موسی الرضا میرویم
تا نزدیک شویم بر هوشی برویم سر قبر کشته زهر جفا
هر یکنفر فدای امام رضا شویم و تا نشویم از وی جدا
از توجه الله برسیم سر قبر آن ضامن آهو یعنی رضا
یا رضا ما از طرف غریب هر چه تو آمدیم بسوی تو از بابل
ای خداوند بزرگی بسوی پابوسی امام رضا علیه السلام آمدانند
رسیدیم توی شهر مقدس حضور ضامن آهوی یاران ما
اسلام یا حضرت رضا ما آمده ایم عزاداری کنیم برای تو
تا عزاداری را بر پا بکنند برای کشته شدن تو
سر و سینه میزنیم برای سلطان دین سید شهداء
برای دیدار تازه و انتظار رفتن خدمت شهداء آمدیم
تا دست ما ببوسد بر روی قبر سبز پوش تو و قرآن را
باز بانی طرح کنیم پشت دست های عالی جناب را ما
مو های سر ما شود داخل موهای سبز نازنینی ترا
یادی از رخ فراوان امام غریب بکنیم و بدانیم
آخر روز فشار قبر ماست و بیا یا الغفار روزی
یکتنی از چهارده نور تو هستی یا رضا ما دخیل تو هستیم
ما تا زنده هستیم هر سال زوار تو هستیم حرکت برای تو کرده ایم

امیری با کدام امام تقاضای زندگی با سعادت میکند

اوّل زبان امیری میگوید نام حضرت رضا را (ع)
باعث زندگی منی تعلق به حضرت امام رضا را
چون حضرت امام زاده قاسم نزدیکی منی هست
آن حضرت قاسم بن حسن مجتبی توی شهر من نگه دارد
منی فدای تازه داماد جوان و فرزند امام مجتبی هستم
دستور دهنده برای زندگی نظارت سلطان دین است
یا امام هشتم منی فدای نور رخ زیبای جسم تو ام
زندگی این دنیای پر عظمت کمی بدست تو سپاردم
عمر شیرین منی بدست خداوند جهانیان هست
نجات دهنده منی در وقت چنگال دشمنی علی هست
بدستور حضرت امیر علمدار حسین بن علی مبارز منی است
هر چند یکنفر یار وفادار بزرگ در بر منی هست خدا این
هر کجا منی میروم روی زمین علی ولی خدا همراه منی هست
منی گلستان باغ بهشت را بیکنظر از چشم دیده ام
آن کودک خوش سیما که علی بوده توی گلستان دیده ام
با عشق ابتدای زندگی خویش را تا پایان زندگی را امام رضا را کردم
چون امام رضا غریب توی خاک کشور ما سکونت دارد
امیری امروز هم فشار روز قبر خود را میخورد هر دم
باز میگویم هر یا درسی جز خداوند یکتا کسی نیست بخشنده

دوم میگیرد دامن دوازده نور امام ها را
زیر نظر نظارت اقوامش امام زاده قاسم با صفا
با سفارش امام رضا و عموی هیئتی عباس هست
یک جوان خوش سیما و تازه داماد نزدیکیم چقدر دارد
با پسر عمویش علی اکبر جوان یل شجاع هستم ۲۶
پادشاه کربلاء و وارثین و جان ها سید شهداء است
جان فدای جگر زهر آلود و زخم بدن پاره تو ام
تا دعا یه بکنی تو زندگی مرا با سعادت بکنی منی سپاردم
جان شیرینم بدست پروردگار بزرگ یکتا هست
آن علی ابن ابی طالب که شاهنشاه مردم جهان هست
پهلوان عباس علی قمر بنی هاشم ضامن منی است
ولی کمک و دعا و شجاعت از نور پاکان خواهم از خدا این
همیشه در حضور و مقابل منی ظاهر و باطنی هست
نهر و نهرها و درختهای میوه را بچند نظر دیده ام
رخ طرح تازه امیر المؤمنین را نزدیک مقابل دیده ام
تا زندگی منی باعث نشود دو چار گناه شوم عهد کردم
دلم خواست باعث ثواب کاری این دنیا شود خود اختیار
تا نکند کار بد و زیان پیدا کند دادرسی برای آخرت هر دم
جز کردگار بخشنده گناه او شفا خواهی کند پیغمبر یک شده

بهترین تفرجگاه تابستان جوانان نیکوکاران بهر نور وطن منی

آن جوانیکه مسلمان چهارده معصوم هست
میکند اظهار از دل با عقیده چهارده معصوم هست
جای جوانان وفادار موی بشرح زیر و لغات هست
رخ شان شاد در همه وقت بحال آماده خوشحالی هست
شب های تابستان با عمل عبادت میخوانند و مینازند
زبان شان مانند زبان بلبل مشغول عبادت و در پیشی اند
بعد از کار و وقت تعطیل دسته دسته جمع میشوند در هم
بعد از خواندن کتاب آسمانی میرسند داستان را با عقل اهل
بعد از مسجد جایگاه تفرجگاه آنجا هست سر منظره امام
یا سر منظره امام زاده ای و با دست جمعیت میروند
توی محبت امام زاده ای و زیر درخت ها پناه میبرند
مشغول زیارت و عبادت و گفتن داستان و با مختلف فکر
هم کاری میکنند که خدا را خوش آید و هم میکنند وقت تلف
یا میروند توی باغ روی علف و زیر سایه درختی
وقت ظهر شد میگیرند وضو برای احترام سوی خدایی
بعد از عبادت واجب میل میکنند با غذای غیر از طرحی
در وقت حال خواب شان هوو ریان میزنند باد بزن بادی
باز بیدار میشوند سوی منزل حرکت میکنند در عصری
هم صاحب قصر آخرت شدند و هم شدند نیکو جوانی

خداوند توانا را بیک نظر میشناسند و نیکو هست
با دل روشن و قلب پاک و رازی دل هست
با حال توی و شادی و در آنجا تفرجگاه هست
هوو ریان در بالای شانه شان آماده بازدن هست
با حال خواب شب را بیامداد میرسانند و بیدار مشغول آواز زند
میخوانند نماز و دعا و میکنند شکر خدا را و در حال پرواز زند
توی مسجدی مشغول خواندن کتاب و میکنند ثواب را در هم
میکنند دل همدیگر را روشن و بحال خنده و شادی ندارند غم
میروند سر قبر امام و میکنند زیارت و خوشحال میکنند امام را
با وسائل غذاهای غیر از او و بدون ساز و آواز میروند
زیر سایه درخت و با باد خنک هوای گرم لذت میبرند
هم توی میکنند و هم صاحب ثواب میشوند و روشن فکر
وقت تعطیلی را با این طرز رفتار خود را سرگرم میکنند رنگی
میدهند تشکیل سرگرمی بشرح بالا و با حالت خوشبختی
آن خدایی که خود جوانان آفریده میکنند سجده و یادی از الله ای
بعد خوردن نهار و میکنند استراحت و توی صحرایی
تا با آسایش چشم بخواب بروند و با ناز و شفاه خواری
کردند صفا و بهترین توی و هم شدند صاحب قصری
نه صاحب گناه شدند و نه کردند خدا را بی احترامی و وقت جوانی

سراسر این کتاب را چرا فقط شعر نوشتم

نوشتم کتابی سراسرش شعر با معنا از دل خویش
نوشتم شعرهای اثری روشنی دل و از سینه خویش
هیچ وقت هم نکردم من فرار و یا غیبت و یا وحشت
نه داشتم رفیقی و نه داشتم کمکی و نه وقت فراوان خویش
آنقدر به یاد وفادار بودم از برای یاران وفاداران
همکاران و عادلان و انتظار افکار همدیگر بند
کتابهای دیوان و دیوانهای افکار و افراد مختلف
با مدت فراوان شعرها اثر کرده و نوشتم و ترجمه کردم
یک صفحه دیوان تمام شعر و با معنا و اثری هست
چون دلم خواست ابرو نوسطار و طلا ه هجره ام آید بیرون
کنم مردم با دین را رو سوای عام و از توجه یزدان پاک
برای کسی خوب هست که داند طرز خواندن شعر کتاب را
چنان کیفیت خواندن شعر بالذت تر است یا سخنرانی را
اگر یکی از مانند من جوانی بنویسد چنین کتابی را
چرا سراسر این کتاب را پر از شعر نوشته و بدون غیر سخنرانی
این جوان در جواب میگوید من این نسخه را تهیه کردم
مگر تو استعداد نداری تا بخوانی و بفهمی از کتاب خویش
هیچ تاریخی ترا منی نکردم اظهار که بگیری کتاب را بخوانی
نه نوشتم از روی کتابی و نه نوشتم از گفتار انسانی با زبان

ورق اول و تا پایان و همه جای کتاب خویش
بیرون دادم و اصل زبان و اشعار و سینه خویش
نه وحشت از انسان بی وفا دارم و از دلیری خویش
فقط هر فصل و هر ساعت بوده پیشم قلم و کاغذ خویش
تا توانستم استقامت و ابتکار نشان دهم در کار خویش ۲۷
به هر موضوع و یا قصیده و باشد با احترام همدیگر از خویش
یکی با اشعار و سخنرانی و یکی با سخنرانی و نیکو کار خویش
آن مدت زیاد در اثر اثر کردن شعر از سر خود توی مغز خویش
یک صفحه دیگر سخنرانی و بیانات و با عقل خویش
تا کنم بیان از توی دل عادلی خویشتن و با عقل خویش
نوشتم تمامی کتاب را برای تمام شعر با معنا و رای خوب خویش
خود میدانند و میخوانند و میفهمند و میطلبند باز کتاب خویش
تا شوند عادل و دانا و بدانند مثلهای دل خویش
مردم در جوابش میگویند ولا نیست و بدهد جواب خویش
میخواست هم شعر بنویسد و هم سخنرانی و هم راز دل خویش
تو چقدر نادان هستی و نمی توانی بخوانی تو شعر خویش
اگر روشن دل هستی پس چرا ایراد میگیری از شعر خویش
تا بگیری و بخوانی و بدانی و تکذیب سخن را گو برای خویش
زان از گفتار الواحد نوشتم و هم ترجمه کردم از دل خویش

ای دوست نگاهی بکارهای دیگری مکن تا خود را داخل دوزخ نکنی

ای دوست یادآوری کن آن قادر پرقدرت را تو
ای دوست تا توانی دست از سر عشق انسانی بردار تو
برو در پیشگاه پروردگار طلبی بخواه راه هدایت تو
دست از کارهای غیر شرح بردار که عفادار نیست برای تو
عشق جسم انسانی هست که ترا داخل میخوانه میکنند
نگاهی بکارهای دیگری مکن که ترا دو چار وسوسه میکنند
عمل غیر شرعی توی این دنیا بکنی برای تو عفادار نیست
پرونده اصلی عملیات تو اگر خوب نوشته نشد وفادار نیست
در آن وقت که کودک هستی ترا عقل فراوان نیست
در آن محیط دارای عقل فراوان هستی و در دست
اثر غرور جوانی و فریب رفیق راه بی راه را طی کردی
بوقت جوانی خود را صاحب غرق گناه میکنی
ببین پیری که رسیدی میروی بسوی مسجد برای ثواب
چون ببینی پیری که رسیدی نمیتوانی عمل زشت بکنی
یک وقتی خود را متوجه میکنی که دیگر قدرتی نداری
فقط وقت پیری آنقدر عمل میکنی که تا زنده هستی دنیا
در وقت جان تسلیم کردن خود آنقدر سختی میکشی
ملک در جوانی خود پرونده خود را پر از گناه
در جوانی فکر پیری را بکن برای آسودگی این دنیا

زان همان قادر پر قدرت هست زندگی آسان میکند برای تو
گر تو خواهی عشق انسانی کنی بجا باشد بخواه ثواب تو
تا نشوی گرفتار عشق بیجاه انسانی در هر زمانی تو
ای دوست اطمینان داشته باشی با این دوست بیگانه میکند برای تو
شعله پر قدرت دوزخ و دود فراوانش نصیب تو میکند
در همان وقت ترا مثلوک با این کار زشت وادار میکند
در روز قیامت جای خود را تنگ کردی و همانجا وفادار نیست
نگو یکی دیگر میکند عمل زشت را بخدا برای تو وفادار نیست
ببین جوانی رسیده بمیزان دارای عقل و هوش شدی
ولی روز بروز میگذرد عمرت فریب شیطان را میخوری گرفتار شدی
رفته رفته روز بروز خود را بجا بیاورسازی معتاد کردی
چنان مرد زشت کار و گمراه و سرگردانی داخل آتش میکنی
رو بسوی خدا میروی خدا را مسخره میکنی و خود را کباب
دیگر تو به میکنی و میروی سوی مسجدی و دعا بکنی
با مدت کوتاهی عبادت میکنی و یکوقت میبینی دیگر جان نداری
آسوده باشی از رنج و عذاب کارهای جوانی توی این دنیا
که جان را تسلیم خدا سازی هلاک میکنی خود را خیلی عذاب میکنی
در آن روز جان دادن نکشی رنج و عذاب بخواطر گناه
در موقع پیری آزاد و نیکو باشی و بیشتر عبادت کنی توی دنیا

مسلمان بودن و عبادت کردن فقط ماه رمضان و محرم الحرام نیست

ای مسلمان تا توانی خود برای همیشه مسلمانی کن
ای مسلمان چهارده معصوم جای خود را تو گلستان کن
ماه رمضان را بمیزان کافی احترام بگذار و عمل کن
احترام گذاشتن و نیکو یه فقط ماه رمضان نیست دائم عمل کن
در مدت یکسال در خلال سال مدتش عمل و نیکی کن
سال روزی آمد و بماه مبارک رمضان عبادت کن
وقتی آمد و بر آن ماه مبارک رمضان یادی از علی کن
رفت آن ماه و گو دو رود و دنباله اش عمل نیکی کن
باز دنباله اش ماه محرم الحرام آمد و وقت یادی عزای حسین کن
در مسجد و تکیه و منزل و هر جای حسینی برپا کن
زان نه دانی اگر خود بدان که خداوند یکیست و بیشتر نیست عقیده کن
تا وقتیکه زنده هستی و برو بسوی پروردگار عبادت زیاد کن
هیچ وقت خود را اشتباه از دیگری مکن و وفا کن
ای دوست نیکوکار تا توانی بر یکی دیگر اظهار مسلمانی کن
اگر او مسلمان نیست وی را مسلمان بگو خاید اظهار کن
او را دعوت بسوی یزدان پاک کن و ثواب کن
او بمادلی خود دل او را هم روشنی و دانا با عبادت کن
بعد از عبادت خود غیبت و سزا نگو بر دیگری خود را صاحب ثواب کن
گر با قدرت هر چه توانی نیکو یه برای خود بکن و خود را اگر توانی ممکن

بر یکی دیگر اظهار و نظر و خود هم عبادت فراوانی کن
باشد با بهشت و منظره قشنگ و یادی از نغمه بلبلان کن
برای احترام الله و محمد و علی ولی الله و تمام ائمه ها کن
هم خود عمل کن و هم دوست و دشمنی و خود را اظهار مسلمانی کن
آن الله یگانه بزرگ یکتا و توانا را پرستش و شکرها کن
روزهای غیر رمضان هم در پیشی خداوند عبادت کن
آن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب سرفراز و سربلند کن
تا روزی رسد آن ماه مبارک رمضان آید و فقط عزا کن
عزاداری حسین بن علی را همچنان پرشور و گریه ها کن
در کوچه و بازار و همراه جمعیت و انصار و گریه و زار کن
با عقیده محکم و بزودی خود را تسلیم خدا و پیغمبران و ائمه کن
شتاب بحال خود و نجات خود و حرکت بسوی خدا کن
راه مسلمان مباش و قلب روشن داشته باش کن
او را راهنما به بظلم و ستم بسوی پروردگار وادار کن
تا آن کافر مسلمانی چهارده معصوم شود و با صفا کن
ثواب را از طرف پروردگار و صاحب باغ گلستان کن
او هم خدا را بشناسد و بگیرد دامن یزدان را تو صفا کن
با دل خوش و رنجیده و دانا و تجربه در قیامت خوب صفا کن
بعد از عمر خود روز قیامت پشیمان شوی و خود را سربلند کن

افرادیکه از قدیم با ما هر دو از خدا و فرستادگانش
چنان کرده ام امتحان یکی جوان با ایمان را همین زمان
تا وقتی که حضورم تشریف داشته با خنده و خوشی بود جوانی
در آن وقت حضورش نا پیدا شدم و چند ساعت پیدا شدم
در آنوقت بنام یکنفر ناشناسی در حضورشان ایستادم
همان فرزند بیچاره ترسید و از گریه خود داری کرد آن جوان
پدر گفت دیگر می بینم تو مسلمان شدی سر ترا از گردن جدا میکنم
در آنجا نعره الله و اکبر را از دهنم بیرون کرده ام با صدا
حضرتی در حضورم حاظر و ناهوش شد و معنی کرد
گفت غمگین مباش ای دوست آنها خیلی کینه دارند
آنها را به هر دردی مبتلا میکردم و باز هم مسلمان نشدند
گفتم یا حضرت شمشیری بدست بسپار من مسلمان میکنم
عهد کردم بخداوند بزرگی تا زنده هستم هر چه گفت اطاعت کنم
من کسی هستم از مرگ هیچ خوفی ندارم بدست آنها
اسیر من هستم و سرباز حضرت صاحب هنوز و زنده ام
هر چه دستور داد آن حضرت مرا فرمان بردار و اطاعت خواهم
باعث بدبختی فرزندان با ایمان از فریب پدر و مادران
فرزندان با سعادت هستند و اما از فریب پدر و مادر شان
تا دوران من هر کسی شد مسلمان این زمان
تو شدی مسلمان باشی نیکو و مرا کردی سرفراز از کار

کینه دارند از اثر فریب خوردن پدر و مادر خویشان هستند
از عشق و ذوق مسلمان شد و حضورم میکرد خود بیان
در آن وقت جوان گریه و خدا حافظی کردم و از دل و جان
چنان دیده ام پدرش آمد و تهدید میکند که بحد و امکان
پسرش مرا نگاه کرد و با چشم گریان گفت اطاعت میکنم ای پدر جان
چنان از وحشت پدر گفت غلط کرده ام و شوخی کرده ام از جوانی
نه پدر سرم را نبرید و بدان ایمان ندارم از خدای مسلمان
چنان غضب مرا فرا گرفت پیر مرد کشتی را بکند آن جوان
بیکنفر مرا از غضب بیرون آورد و در همان وقت مکان
من پدران آنها را نتوانستم با شمشیر کنم مسلمان
مرا وادار میکردند و میکشتم با شمشیر آبدار در آن زمان
فرمود صبر کن ای دوست نیست وقت تو و زمان
فرمان نود خدا را اجرا و انجام دهم و در هر زمان
یا مسلمان شوند و یا از خاک اسلام دوری کنند و بیگمان
بزودی انتقام میگیرم و یا رسوای عام میکنم از دستشان
آرزوی خویش را برآورده خواهم کرد و از دل و جان
میگیرند جلوی فرزندان باعث غرق گناه میشوند هر زمان
میدهند از دست آن سعادت را میشوند گرفتار آخر زمان
از ته قلب میگویم آفرین بر توای تازه مسلمان
سربلند و رستگار خواهی بود در محشر حضور داران

نظر امیری بعد از بپایان رساندن این کتاب چیست

از قدرت و امر پروردگار پایان رساندم این کتاب را
از بزرگی خداوند توانا و با کمک او کردم بیان را
در حضور عالم یکتا گفتم و نوشتم و کرده ام هم ترجمه را
هزاران تبه شکر بر عالم یکتا که مرا داده چنین مقامی را
بار دیگر هم در نظر داریم من و الله شروع کنیم کتاب دیگری را
هر نظری را که الله در داشته مرا داد املاء بیان را
نام این کتاب است. شعرهای شیرین زبان بابل. با بیان را
اول بنام الله و دوم بنام فرستادگان خداوند یکتا را
تا با آسانی اثر کند توی مغز و شعرهای فراوانی را
از اثر این کتاب بفرمان خدا کردم دعوت افرادی را
دعوت امیری بسوی خداوند کرد اظهار چندنفری را
هر که وفادار بوده بپذیرفت دعوت تقاضای امیری را
اگر یزدان پاک بخواهد ادامه خواهیم داد کتاب بعدها را
عالم شدن هر دم از اثر رنج و وفاداری را
تا خود آشنا شود از قدرت پروردگار یکتا را
آفرین امیری بانگ میزند بر گوش شیعیانی را
تشویق امیری بمسلمانان هر بینشی اظهار میکند همه را
هر چه اثر کرد آن مغز امیری یادداشت خواهد کرد توی کتاب را
نوشتن شعرها توی این کتاب تمام شد از توجه یزدان را

با اجازه همان قادر یکتا بپایان رساندم این کتاب را
جواب دادم هر چه موضوع که وجود آورده ام تمامی را
هر چه او امر داده و من هم یادداشت کردم هر کلمه اثری را
این مقام یکی محترم مقامی بود که لطف فرموده بیارا
بار دیگر با کمک الواحد وجود آوریم و بنویسیم کتاب دیگری را
سرفرازم کرد و تا کردم بیان تمام شعرهای این کتاب را
نام کتاب دومی است. شعرهای عادل جوان بابل. با گمان را
تا با کمک او بتوانیم وجود آوریم شعرهای کتاب دومی را
تا بتوانیم برسانیم بدست دوستان شیعیان و مردمانی را
بروند سوی خداوند تبارک و تعالی جل را
تا مسلمان شوند و بشناسند الکریم صاحب این دنیا و آخرت را
تا مسلمان شود و صاحب سعادت و باسته صف مسلمانی را
سالهای سال تا زنده هستیم عهد و پیمان وفا خواهیم کرد بیاد آن را
تا خون نخورد و رنج بکشد از وفای خود با آشنایی را
بشناسد مجموع ائمه و زادگان و فرشتگانانی را
شیعیانی که الله و چهارده معصوم را بشناسند همه را
آفرین بر شماها ای شیعیان و دوستان علی (۴) را
روی صفحهای کتاب دومی خواهم نوشت با خط خوش را
پایان رساندم این کتاب را از خوانندگان خداحافظی کرده با احترام را

امیری با خوانندگان خود خداحافظی میکند

کسانی که گرفتند و کتاب اثری خویش را خواندند
از آنجا سپاسگذاری کردم و که همه منع شدند
تعداد افکار خودشان نصیحت خویش را پذیرفتند
همانقدر نظر خویشتن را مطالعه کردند با من دشمنی نشدند
خود خویشتن با مجموع خوانندگان عزیز خداحافظی میکند
من از هیچ کس دشمنی زیان ندارم در یک عمر الطی میکنم
مجموع دوستان و اقوام و آشنایان را منع میکنم
آنقدر من عادل هستم با افراد عادل آشنائی میکنم
کسانی که دین اشنا و عشری دارند خیلی با آنها دوستی میکنم
این کتاب زبان جلد اول هست که شما خوانده اید
سرتا سر این کتاب تعداد دو هزار کلمه شعر خوانده اید
بمدت شش ماه به طول انجامید تا مجموع شعر را وجود آورده ام
بیشتر شبها بعد از یک ساعت خواب بلند میشدم و با اثر گفته ام
اگر کس درباره این کتاب بد دشمنی کند عذاب خدا گرفتار میشود
چه مرد و چه زن و چه پیر و چه دختر باشند خوار میشود
فکر کنید که چند نفر هم مانند من کتاب بنویسند برای شما بهتر است
از یک نظر هم پیروزی است که بسوی شما می آید بهتر است
امید وارم از آن یزدان پاک از من راضی باشید
دوستی کنی از ناشناس تا دوستی خوب پیدا کنید

مطالعه کردند فهمیدند و دانا شدند و ممنون شدند
خود خوانندگان راهنمای فرزندان آینده شدند
بمیزان افکارشان با ذکر و با ترجمه و تجربه شدند
تعداد دوستان من و اوان شده خیلی عادل شدند
از ته قلب خود میگویم لطف عالی تان را زیاد میکنید
نه قصدی و نه سوئی هدی و نه اذیت و آزار میکنید
تا زیر نظر نصیحت خویشی راهنمایی شوند و راهنمائی میکنم
چه آشنا باشد و چه غریب باشد من با او آشنائی میکنم
از ته قلب آنها را نصیحت و راهنمائی و دوستی میکنم
مجموع سخن شعر و شیرین زبانی هست که اثر کرد خوانده اید
با وسیله تعداد صد موضوع مفید بخش بنظر خود خوانده اید
هر وقت که اثر میکرد و مینوشتم و هم ترجمه کرده ام
آنقدر اثر میکرد و در وقت بی سر و صدا و تنهائی گفته ام
مرا بنیده اذیت و آزار کند خود ببود بی درمان گرفتار میشود
رو بسوی پروردگار بزرگ میکنم و نفرین میکنم که گرفتار میشود
چنان خود تان و هم کشور با او هم وطنی تان بهتر است
شما را راهنما و پیرو و سربلند میکند برایتان بهتر است
هم خدا شناس و هم رازی و هم دوست من باشید
خداحافظ ای دوستان من هر چه میتوانید دوستی را بجا کنید

نام این کتاب = شعرهای شیرین زبان بابلی است که از توجه پروردگار بی مانند
بپایان رساندم و جلد اول میباشد و جلد دوم را هم با امید یزدان پاک نامش
را = اشعار شیرین ترین زبان بابلی میباشد و هر یک جلد کتاب اینجانب یک نام دارد
و جلد سوم را در جلد دوم توضیح میدهم و نامش در آن اعلام میشود و تقدیم شبجیان
چهارده معصوم خواهم رساند سربازان آل القائم المقام الدین السلام و السلام
ع
آذر ماه ۱۳۴۳